

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_228321**

UNIVERSAL  
LIBRARY









بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



بسم الله الرحمن الرحيم



زیب پیشانی بیان فصیحان همدل حمد خداوندیست که محمدان کعبه عنایتش اسبک ستانت و خفا  
نشینی همام طبع مال دنیا را در سو منات تلاش معاشش شکسته اند و بسید خوانان دفتر معرفت ذات  
ستیع الکمالش چون بر همان از رشته زرگ جان ز نار عشقش بگرسبسته نادانی کلاه استخوان شبک در  
بدن بر آگیان بند این محبتش خیزد رشک صدای نظر شستم در مذنب هند دست و غبار قیم  
رهروان با دوی شوق طواف آستانش مسوده پیرایان ایوان تعلیم دارش و را چون خاکستر خسار سنا  
روز نما صبح را صفای بدن سپین زار با عطا فرموده که محبت کنیهای شام را نیز در سوید آوردن  
عاشقان محبوب السبع شگن نموده طو لوفه زهی یگانه و بمیشل ممانع یکتا بد که در صفات کمالش خود بود  
بقدرتش همه ظاهر شدند در دنیا به کجا اثر ز کین بود کی نشان نیکان به خشم کفر نمان کرد جلوه خود را به کجا  
معرفت آراست چهره ایمان و رفعت و نیلوز یکیز جمای مغفرت عباد الله از ان سر بر آورده  
در در جناب شفیع است که آتش فتنه کفر کفره فخره که شعلانش سر فلک الله کشیده بود بآب تیغ و لا در ان رکاب

سعادتش انظفا پذیرفته و عروس قوت تقریر کمالان هر ملت هنگام مقابله باروانی زبان علمای شمس  
رخ در نقاب شرم نهفته لمولفه لعل شهور از پیشان شرف در گیتی + نیز مطلع ارشاد رسول عربی +  
انکه جز روی دل آرزش نیاید بوجود + شمع روشن کن کاشای و الانسی + کسی را که هوای ظلامی <sup>آیند</sup>  
در سپر سجده باید که توسل بدو زده و صی او که کلید قفل شناخت ذات الهی از دست قدرت کامله بست  
رسیده است جوید و تا تو اند نقش دوستی غیر آنها آب رقت قلبی از لوح خاطر اخلاص زخار شود لمولفه  
نجوم برج کمالات کسبی واهی + بین مقرب درگاه داور داور + کلیم طومر + ایت بر او می خوان  
سپهر فضائل المدار سبب تالیف المبدع شمس از حسین چهارانی وزیر ممبر دراز آب فی  
توتوتی قافل سالار گران حقیقت ناگاه محمد حسن مشهور تقتیل روسیاه چنین بوقت عرض <sup>جان</sup>  
حرم فضل و کمال و بگلریگیان ظم و در یافت احوال میرساند که چون در عهد حکومت و زمان دولت نواز  
سلاطین ماب حجاب سلیمان دستگاه خورشید مثل ایت و برتری وارث اقبال اسکندری امیر کبیر صاحب  
وزیران وزیران وزیر غلام سعادت را در خشنود گوهر و آسمان اقبال ابد مقرون راناننده اختر  
بحر ناپید انکار شجاعت را قوی ننگ یعنی سین الدوله ناظم الماک سعوا و تعلیمی سپان و مبارز جنگ  
که از اظهاریته علی راس الخلق محمد و د اوج حساسه علی باب رب العالمین مطهر صاحب  
نفوذ علوم دینی ناظر حدائق معارف یقینیه مفتاح افعال اسرار فروع و اصول و ناظم در غرر معقول  
و منقول تجویز مجد و عملاء حسن نتائج صاحب لانتی تجاور و دلهیزات الامم المصومین و شرف تسمیه  
بنام آنحضرت مغبوط پیشوایان راه شرع متین بریس تکلیان دریکه صلاح و سداد در ستم میدان  
وارشاد و شناور در ایام اتباع رسول نقیلتین السید المکرم الموسوم بقره محمد حسین اطهر الله انبیا  
امال المؤمنین فی العقبی لوسعة البهیدة فی ناصیه الاممیه و مرفعه اعلام حکمة العیون  
المصطفیة علی اسماء الناسمة از کربلای معلی علی مالکفیه النخبة و التنا بکلمة که نمونه بهشت برین

در هندوستان و از کثرت اثنا عشریان سنگ تیز اصفهان است تشریف تشریف ارزانی فرموده  
 و از حضور پر نور تو بسطی گمانه گوهر صدف اعتقاد صادق مشتری متعلک آن بهای ایمان و ائق فروشنده  
 جنس هنر پروران دینی بدرگاه سپهر جاه و بکن جرات اهل مذهب حق بر هم مراعات و خواه لائق  
 مرجا بقیده مومنان محمد آفرین علیجان که بخطابه های امرای و الا نشان و خدمات لائقه داغ  
 بدل سوز هسرن از جناب و الاسر و از دست مراجعت آن قبله اقلیاء قدوه اصفیا بارض اندیش مقدم  
 با صند و ق مبارک نقره که با یامی بندگان استکان کوبی پاسبان ساخته شده در سنه هزار و صد و  
 و ششم از جهت اتفاق افتاد و از بسکه با طهارت و احسان بچ محبت الهیت رسول خدا و در خشنده با تو  
 معدن عز و صلا یعنی سپیده صبح صارق بلند و دمانی آقا محمد صادق اصفهانانی و قاسم شیب  
 خلق بر برادران دینی آقا ابوالحسن خان قزوینی که هر دو چون بادام دو مغز لطیف و دو درم صل یکند همانند  
 و مناقب خفیه آن خازن کنوز تحقیق مقدمات ایمانی گوشش نواز از اسم جانی زینر یار به بیانیه های این  
 بی لیاقت چاهیده تقریر سوهان سامعه آن مویده تبا نیدات سبحانی گردیده بود و همین رسیده و سببا  
 ارسال عریضه بوالاجنب ملازمان حضرت سید ممدوح و از انظر بوجوب آن تا زگی دل و قوت روح  
 صورت بسته با وجود عدم تحصیل دولت بساط بوس که شاید بعد چندی جلوه ظهور دهد بخدمت تجرید  
 احوال هندوان و رسوم این فرقه و شیوه مسلمانان ساکن هند قدیم الاسلام یا جدید الاسلام  
 باشند ما مورثدم هر چند این بی بضاعت مستین کننده دارنده بازار لفظ و معنی را کجا حد آن بوده که  
 جنب عبارات و لغوز و مقابل فقرات سلطنت بی انبار شیخ ابوالفیض فیضی و برادرش شیخ ابوالفضل حاجی  
 و طبیع و ریاضی که تقریران قدر تو امان شاه فریدون بارگاه جلال الدین محمد اکبر بارشاه غارک  
 روح البدر و صبر ترجمه نمودن کتب هندی بزبان فارسی یواقیت مشرقه الفاظ خالی از اخلاق را در  
 و کمان خسر جمیده اند خذف یزه بقدر گرفتار خود را بجا هر شناسان کننده معدن فصاحت

طور بلاغت تیشه فکر سواد اندیشه عقل از ما و انما ید زیر که آن والا گوهران فرخنده سب با یکدیگر  
 علم و ادب انچه اجمال و تفصیل و ایجاز و تطویل در آن مقام بایستی بسطیر آن خاصه جاد و طراز سحر مستم  
 حرکت داده اند و در ای آن دو نیز اوج انشا پرداز می و طبعین معدن شرف نوازی چند کس دیگر نگارش  
 انچه بدان از پیشگاه خلافت و امارت حاصل افعال احکام بدوش اطاعت و انقیاد و سلاطین <sup>حقیقتاً</sup> سب  
 و حکام بر جیس احرام گذشته در یک بقدر مرتبه قوت بیانی و عود سس صفحہ را بجمله عبارتت بلطز خاص  
 بخشیده لیکن چون نظر بسکین پروری شترین خدا ترس کو چکلد برابر ارحم بر سر که فرمان و ایان  
 شفقت و قوت اندیش روی و کان گویند و نشان پایی دو کاین شبه سر مای نیز بنشیند تقوی  
 هم فزیده خود نمودن را بعید از طریق سعادت و از چند <sup>است</sup> سر زهر و برابر با فرمان و خطا <sup>بهر</sup>  
 نبات بازار بیان چیده نسخه مذکوره امو سوم **هفت تماشای** که در فهم یعنی درین کتاب که شهرت است از  
 احوال بندهای آبی هفت جا تا زمان در تفریح طبع حاصل میتوان کرد چون اهل ولایت را آشنایی  
 با الفاظ هندی نیست آمد چهره هر لفظ کذائی بخط و خال میان حروف و حرکات آهسته شد لیکن بعضی الفاظ  
 از جهت بد نما بودن مضای در بیان احوال ازین ذکر بعید تر افتاده پس ناظران اسی باید که آن الفاظ  
 را احوال بدین نموده تا بعد ازین علم بان حاصل گردد و امید از حال نظر تا ان بلند نظر آنکه هر گاه طبع تماشای  
 را از دیدن ازها مضامین خاطر فریب مشاهده ریاضین معانی گلزار زیب بکتاب تاریخ دیگر ان  
 هر که درستانی است پراز کلمهای الوان مانند یا سمنج لال و نافرمان فارغ یا بندعت و الاز با سحر  
 تمام درین ناز را نیز بر گمارند و هر جا که سرخاری در کف بای اندیشه شکسته بماند بسون اصلاح <sup>کشیده</sup>  
 لغزین این فریغ تیکه دار صحرا می چیدانی که تکیه بر عنایت ایزد متعال کرده و جا بجا میسلان بخمال درین  
 خارستی کاشته بر لب نیار **تماشای اول** در ذکر مذہب سنا و حکمان و بعضی تحقیقات متعلق  
**تماشای دوم** در بیان <sup>بجای</sup> آرمی و کیفیت انقسام افراد این نوع صنایع

باتباین ملل تجسیر یافتند مقتدا تماشای سوم در شرح عقادات فرق هندو که از  
 شریعت خود بیرونند تماشای چهارم در عصر اولیام تبرکه که مخفی باین فرق بالا صالت تماشای  
 پنجم در تقدیر سوم این گروه تماشای ششم در گذارش شیوه و آیین مختار مسلمانان  
 هند تماشای هفتم در کاشتن تخم نطفه و معنی در زمین نگارش احوال عمیده

تماشای اول در ذکر نوب سهارنگان

پوشیده نماند که هندوان کتاب تاریخ را زبان گویند بابای فارسی مضموم و رای بی لفظ و  
 و نون ساکن و پیران قدیم اول ترین برانها بوده مرقوم است که پیش از وجود آفرینش سوا  
 آیهی چه نبود و آن ذات مجرد از جمیع یک که بی شبه و بی نمون است بصورت آدمی مصور گردید  
 بر پشت شیش ناگ سرخواب و حدت گذاشته بفرستید باسین لفظه دار کسور و یای مجهول ساکن و نیز  
 لفظه دار ساکن و نون و الف و کاف فارسی ساکن نام ما را سازند که گاه حامل زمین بر پشت آن  
 استاده است چنانکه بزمی زبان را را گویند علی الاطلاق و شیش ماست بر سار جابجای آن از قدیم  
 آب بود و حالا هم بالای آنست یعنی ذات مجرد بصورت شیش بر پشت مار کور خرابه بود که نفعه از  
 نات آنشخص گل نیلوفر سبزی بر روی آن کرد و از آن گل شخصی صاحب چند سر و دسم و بازو سر آورد  
 نام آنشخص که از نیلوفر بر آمده بر تمام شهری دارد و بر همان بعضی بکسر بای تازی و رای بی لفظه ساکن  
 و سیم باهای هوزر متحد و الف است بنوعیکه در کتابت پنج حرف دارد و در تلفظ چهار حرف شکل لفظ  
 بتامی یعنی برادر که در کتابت پنج حرف است و در تلفظ چهار حرف و اینگونه حرف از زبان اهل  
 صاف بر نمی آید و نزد بعضی بر تمام بکسر بای تازی و رای بی لفظه مفتوح و سیم خند و مفتوح متحد  
 باهای هوزر و الف است گویند که خان جمیع اشیای موجود و کلیات ناموالید نکر بر صاحب  
 و بعضی از علمای این سمرقه قائل بوجود آنرا که در نزد بعضی عقل اول و نفس فکلی و روح

نیز مرد او از جماعت مدت عمر جها چند سال تمام میدهند هر سال بسده صد و شصت روز تمام شود و  
 کیفیت هر روز برین نطق که زمانه همیشه چهار قسم منقسم گردد و اول سنجک با سین بی نقطه مفتوح و در  
 فرشت ساکن و جمیع تازی مضموم و کاف فارسی ساکن و عمر این زمانه هفده لک و هشت و شصت هزار سال  
 باشد و عمر کسانیکه درین دور بوجود آیند لک سال و درین دوره از جهت صداقت و محبت و ایثار  
 باهمگر حاجت بادشاه نیفتد هر کس بطور خود زندگی نماید چون این زمانه بسیر آید زمانه دیگر پیدا شود  
 موسوم بتبریتا زینا نامی فرشت مفتوح و در ای بی نقطه مکسور و یای مجهول و نامی فرشت مفتوح  
 ما قبل الف عمر هر آدمی درین زمانه ده هزار سال باشد و مدت عمر خود این زمانه دو اوزه لک و نود  
 و شش هزار سال است که سه ربع مدت عمر زمانه اول باشد بعد ازین زمانه دیگر بوجود آید موسوم  
 بدو ایز با و ال بی نقطه مضموم و او و تبدل بجهه ما قبل الف و یای فارسی مفتوح و رای بی نقطه  
 ساکن مدت عمر شش هشت لک و شصت و چهار هزار سال است که دو ثلث عمر زمانه ثانی و نصف عمر  
 زمانه اول بشمار در آید و عمر بوجود آمدگان در زمانه مذکور هزار سال نشان میدهند و چون دوره  
 دو ایز بتامی رسد کلجک پیدا شود و بعضی که جبک خوانند کلجک با کاف تازی مفتوح و لام ساکن و جمیع  
 تازی مضموم و کاف فارسی که جبک با کاف تازی مفتوح و رای بی نقطه ساکن و جمیع تازی مضموم و کاف  
 فارسی بر دو میج باشد زیرا که در مهنی رای بی نقطه بیشتر بالام تبدل گردد لیکن کلجک زبان صحاح  
 اردو است یعنی باشندگان شاهجهان آباد که پای تخت بادشاهان تیموریه است و که جبک زبان  
 هند و ان قدیم و دهقان رافع هر چند در صحت کلجک پیش که جبک منقلبست بالجله عمر این دوره چار  
 لک و سی و دو هزار سال میگویند که ربع عمر دوره اول و ثلث عمر زمانه ثانی و نصف عمر زمانه ثالث  
 باشد و عمر اشخاص درین زمانه بوجود آمده صد سال یا کم یا زیاده شمرده اند حالادور دور کلجک  
 باین سلیح مجموع مدت عمر این چهار زمانه چهل و سه لک و شصت هزار سال باشد که هر زمانه تمام خود گویند که جمعی نام شش مجوع

اینها را چون کسی خوانند چه کوهی باجم فارسی مفتوح و و او ساکن و کاف تازی مفتوح و ساکن  
 نیز در ای تغیل بے نقطه محصور بر زبان اهل هند و ترک و ملک افغانه و یا ... معروف  
 مجموع چهار چیز را گویند علی الاطلاق چون افتاد چه کوهی همین طول عمر تمامی رسید مجموع مدت  
 آنها با یک روز عمر هر مهابر ابرایه همین حساب گیر و زه صد سال را که مدت عمر است قیاس باید نمود  
 و نیز داخل کتب است و همه متفق بر آنکه تا وقتیکه یک بر چهار در زمانه موجود است بر تمامی دیگر وجود  
 نمی آید هر گاه آن بر تمامی میرد دیگری بجای او می آید و مردن او را بر او نامند و هر گاه هیچ چیز  
 نماند آن چهار گویند بر او با بای فارسی مفتوح و رای بی نقطه ساکن و لام مفتوح و و او ساکن مخفی  
 قیامت است و ما با میم مفتوح و های هوز تا قبل الف یعنی بزرگ باشد پس مجموع دو لفظ نهاد بر او  
 که بعد حذف و او عاطفیک لفظ شده بهر پر لوشهرت دارد معنی قیامت بزرگ استمال باید لیکن این قیامت  
 در الفاظ فارسی جاریست برای تغیم مسلمانان که فهم شان با فارسی ربط کلی دارد و بدین صورت ذکر  
 کرده شد و اما مهابر لویک لفظ مرکب بدو لفظ درهندست و زو اینها برهما بعد برهما آنقدر وجود  
 که شمار آن صدی ندارد لیکن برای گفت و شنید گویند که هزار برهما بیشتر وجود آمده معدوم  
 حالا دور بر تمامی هزار دیگر است که چنانچه سال و نصف و زاز عمرش گذشته و نیز از اقوال متحقق  
 فو قه اند کوره است که تنسایوی نام زنی است که برهما از بطون او برآمده و آن زن دو پسر دیگر دارد  
 یکی موسوم بر بشن و دومی موسوم برهما دیو منسایوی باسیم مفتوح و نون ساکن و سین بی نقطه  
 و الف و ال بے نقطه و یای مجبول و و او کسور و یای معروف صحیح باشد و بشن کسری بی تارک  
 و شین نقطه و ارساکن و نون در شهرت بلفظ در آید و بعضی مسلمانان بحرکت شین نقطه در زیر خوانند  
 لیکن حرکت دیگر سوا ی فتح جائز نیست بگویند که آنچه برهما آفریده است دمی آفریند و بعد ازین خوانند  
 آفرید محافظ آن از نما و زوال بشن باشد و مهابر لوی باسیم و های هوز هر دو مفتوح و الف و دال

نقطه

بے لفظ و بیامی مجبول و او ساکن بدل بجزه است و معنی آن بزرگ ولی باشد چه معنی بزرگ  
 و یونانی و بی ضد شناسا بند می قدیم بوده و در میان این جماعت شهرت دارد که او از  
 فخرای کامل و عابدان بے نظیر بوده و همیشه بر گاوی سوار میشد که نام آن نادیاست باون  
 و الف و دال مکسوره یا و الف و چیل چیل لک سال مدت یک چشم بستن او در خواب است و او بقدرت  
 آبی برای فنا کردن جمیع اشیا می موجوده بوجود آمده و او از فی بود پارتی نام بابای  
 و الف و رای بی نقطه ساکن و بای مفتوح تازی و تازی ترشت مکسور و بای معروف صدادیو  
 در حالت بیجان قوت باه پیش بارتی میرقصید و بین می نوخت بین بابای تازی مکسور و بای  
 معروف باعلان نون بر وزن چین ساز قدیم هندست و صورت ساز مذکور این است که دو  
 مدور خشک شده را بدو طرف چوبی بپوند کنند و ازین سر چوب تا آن سرش تا راهی آینه  
 و بنوازند مشهورست که این ساز را معاد یو بر آورده و بزاز کسی نوخته و سوا می بین در مسلم  
 موسیقی هندی نیز او را مقصد ای اهل این فن دانند همچنین در رقص هندوان نادان با علم  
 او را آدم صفی اند و مسلمانان جاهل شقی هم مثل خدمتگاران و ملاهای مکتبی که بتعلیم  
 هند و چکان صرف اوقات نمایند اعتراف باین معنی دارند با جمله چون صدر بر ما از بی هم  
 یک و ز از عمرش کم شود هر گاه هزارین میرند یک و ز از عمر معاد یو بگذرد و عمرش همین حساب مد سال شمرده اند و عمر معاد  
 می زمین قدر این مذہب مذہب اهل تقلید است که از اسازنگ خوانند با سین بے نقطه و میم هر دو مفتوح و  
 و رای بی نقطه مکسور و تازی ترشت ساکن و کاف تازی ساکن در حشره سمارنگ معنی منتشر  
 باشد یعنی عبادت بهور اهل شریعت هندوان بکنند و باحلال غربت و از حرام کنار دشته  
 باشد و اینها بجای خود بگویند که سوا می چهار کتاب ماکه چهار بید موسوم است بهچ کتابی کلام  
 آسمانی نیست باین دلیل که در کلام سنده و خالق تفاوت ضرورت پس لامحاله باید که کلام خدا

سوی زبان مخلوق باشد مثل بیدارم کہ بزبان سنکرت واقع است ظاہرین است کہ این  
 زبان زبان ہیچ شہری و وہی نیست بخلاف قرآن کہ الفاظ آن برالسنہ سنکرت عرب جاہلیت غیر  
 روزے وار و مجلسے بودم کہ ہند و پسرے کتابی آور پر سپیدم چونکہ است گفت شخصی در عہد شاہ  
 بادشاہ بایامی پسر بزرگش داراشکوہ ترجمہ کتابی از کتب عقائد اہل ہند کردہ است گفتم اگر برے  
 دوسرے روز پیش من باشد میدہے یا نمیدہے گفت بگیر یہ فقیر نسخہ مذکور را آور دہ بجای خود از اول  
 تا آخر ملاحظہ کروم چون بدین مقام کہ مذکور شد رسیدم آتش برامی من در گرفت و بارہ کاغذ  
 این عبارت نوشتہ در آن نسخہ کہ ہستم و بالکش بر کردم و آن نسبت کہ اطفال بازگیوش شاہجہان آباد  
 ہمیشہ زبانہای نو ایجاد نمودہ باہم حرف میزنند و احدی از ان الفاظ سوای اینکلوٹن کو دکان یا  
 بگیرو آگاہ نمیشود ہر گاہ عدم ہستمار بانی یاغت شرافت آن برز باساگر باشد باید کہ زبان اختر  
 اطفال شاہجہان آبا و از عربے و فارسی کہ ہر دو مشہور و مروج اندیکو تر باشد و چنین نسبت زیرا کہ  
 آن زبانہا کو دکان ایجاد کنند و احداث زودتر یا موزند و عربے یا فارسی بعد و طالع حاصل نشود  
 پس انچہ دہشتن آن برسبیل تعجب بالطفال صورت بند و چگونہ راج بران چیز توان شمر کہ بعد  
 بسیار شیخ و شاب حاصل شود و آن ہم بتائید آسمانی و الافلا درین صورت ترجیح سنکرت برالسنہ  
 ترجیح بلا مرجح است چہ جب کہ چند سفیہ فسران مال باہم متفق شدہ و زبانی اخترع نمودہ چند کتابی برآ  
 اضلال اہلہان در ان نوشتہ باشند و شرف قرآن برکتب دیگر ظاہرست بہین دلیل روشن کہ باو  
 بودن شعرای فصیح و بلیغ پیش از زمان حضرت سید المرسلین صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ہیچ کلامی از نظر و نظر  
 عربے بفضاحت و بلاغت قرآن نہیں سد ثابت گردیدہ کہ کتاب مذکور کلام بہترین سنکرت باسین  
 و میم ہر دو مفتوح و سین بے لفظ ساکن و کاف تازی کسور و کابی لفظ ساکن و تازی قسمت در حشر  
 زبانی است قدیم کہ بعد ہندوان در ان زبان است بید با بای تازی و بای جمہول و دال بے لفظ ساکن

بر وزن بید فارسی کتاب هندوان باشد که به نایب آن باشند و دانند و آن مقتضای این فرقه گفته  
شود و مختصر فرقه سمارنگ مشبب بنیان و اثنا عشر بیان در اسلام اند و دیگران مشبب بفرق دیگر لیکن تجاریم  
این طائفه که نور عقل و حکمت نیز عیبیده اند و عقیده دارند یکی در جوام و آن این است که مذکور  
شده دوم در جوام و آن بدین صورت است که با عقدا نشان بعد تحقیق و تدقیق هیچ چیزی در ذات و صفات  
شریک باری نیست و نبوده گویند که آن ذات از احاطه عقل و او هام بشری بیرونست و وجودش بر او  
جمیع اشیا مقدم و المطلق شی برزانش رو انباشد و منسادی وی مراد از قدرت کامله اوست برای تقسم  
جوام باین اسم نامیده شده و سه پسر منسادی وی که برهما و نشین و هماد بو گفته میشوند غرض از سه قوت است  
که در آن قدرت موجود است یکی قوت ایجاد اشیا که آن را برهما تعبیر کنند و دوم حفظ اشیا می شود که  
پیشین شهرت دارد سوم قوت افشای هر شی که بهاد بو مشهورست الموز سمازنگان برانند که بشن بصورتها  
مختلف ظهور نموده و هر صورت را در هندی اوتار نامند با همزه مفتوح و دو اسکن و تالی توست و الف  
در ای بی نقطه ساکن ترجمه اوتار به عربی منظر است از بسکه مذہب هندوان تابع تعریف است هر صورت را  
منظر مندا بلکه جدا اند با الحجه اول صورت های مذکورده مای است که آن را حجه اوتار نامند یعنی نظیر  
حق بصورت مای بی چجه در هندی قدیم مای باشد و معنی اوتار ظاهر است و مقفود نشین از ظاهر شدن  
درین صورت حفظ جمیع جانوران آبی بوده و سوم کچھه اوتار یعنی منظر مندا بصورت سنگ پشت  
اوتار همان منظر است و کچھه در هندی یعنی سنگ پشت آگده و از ظهور درین صورت هم همان علت غایی  
بوده که در صورت مای بود مضموم ظهور در شکل خاک که آن را بیله اوتار نامند براه زبان هند  
خاک را گویند و معنی اوتار همان و کچھه با هم مفتوح و جمیم فارسی شده و بعد با مای هوز تلفظ در آید و  
کچھه یا کاف تازی مفتوح و جمیم قار شود و متحد با مای هوزت و بیره بابای تازی مفتوح و بیای ساکن  
در ای بی نقطه مفتوح ماقبل الف و مای هوز در هندی چهارم ز سنگ اوتار ز سنگ اوتار

مفتوح و راسی بی نقطه ساکن و سین بی نقطه کسور و نون ساکن و کاف فارسی متحد با های قوی  
 بیسته نیز باشد بزبان هندی قدیم غایت از ظهور درین هر دو صورت نگهبانی جانوران صحرا  
 است راقم آنم گوید که درین صورتها ظهور جناب اقدس آئی بهم طرفه عقیده است **اللَّهُمَّ احْفَظْنَا**  
**مِنْ كُلِّ بَلَاءٍ** **الذَّيْئَاتُ** شاید زرد صوفیه صافیه اینگونه افعال مقرون بعدد باشد در کتابی دیده  
 شده که مشکلی با صوفی دو چار شد و با هم ساخته و داد منکلم گفت که هرگاه بجمل باری در شمای  
 موجوده فاعلی در حق رسک و فوکه چه عقیده داری گفت هر دو محل خداست منکلم بر شفت و گفت در  
 بر خدای که در رسک و فوکه حلول کند صوفی جواب داد که وای بر خدای که در رسک و فوکه حلول کند  
 و از صوفی نقل کنند که شخصی از مسلمانان قدری براز غلیظ بخدمتش آورده گفت که طعام برای تو  
 آورده ام آنوی کامل بصورت خوگ مصور گردیده بر ازار انوش فرمود اتباع این فرقه اورا متفرق  
 خدا و این حرکت را از جمله خوارق عادتش بپندارند آمدم بر فسانه اول پنجم و **اوتار**  
 وامن با او مفتوح و الف و میم مفتوح و نون ساکن بر وزن دامن یعنی آدم کوتاه قدست که در  
 هندی شاهجهان آبا و بونا با او تازی مفتوح و و او ساکن و نون الف مشهورست گویند بن  
 بنامه بر همین که شریف ترین هندوانست و بعد ازین شرافت آن ذکر کرده آید متولد شده بخش  
 ازین ظهور حفظ نوع انسانیست و هدایت نیز زیرا که مقول بعضی اکابر علمای این طائفه است که  
 میان ما بد و معبود تا معورتی باین صفت متوسط نشود که بحسب ظاهر بصورت آدمی مصور گردد  
 و در اصل افعالش همه افعال آئی و قوت قدرت کامله درو نمایان باشد رسیدن بنده بحقیقت **این**  
 مستغنی شود و لهذا برای تکمیل افراد بشری اوتار با وجود آمدن ازین نسبت که بعضی آدمیان بر مرتبه  
 معقول ترقی کنند **ششم** **مرسر ام** اوتار بر پسر ام بابای فارسی مفتوح و راسی بی نقطه  
 ساکن و سین بی نقطه ساکن و مفتوح نیز و راسی بی نقطه مفتوح و الف و میم در حشر و نزد بعضی

در ای بی نقطہ ہم مفتوح و سین بے نقطہ ساکن باقی حروف امان یعنی بروزن شش مسار و دراز  
 ہر دو درست است او نیز پسر برہن بود و در وقت خود جمیع کتہ بران را با بن علت کہ پدرش شخص  
 از ان فرقی نداشتہ بود بقتل در آور و گتہری با کاف نازی متحد باہای ہوز و تاسی قرشت شد و در  
 مفتوح و رای بے نقطہ کسور و یای معروف فرقہ ایست از ہندوان کہ تفصیل آن بعد ازین  
 نوشتہ شود حال اقول بعضی محققان کتہ بران اصل برومی زمین مانده اند و ہر قدر کہ سنند نقطہ  
 برہن اند چہ پسر ام بعد نقل رجال این جماعت نسای اینہار اکماندہ بود ہر اوران خود پد  
 بود از بلن آنا اولاد کہ بوجود آمدند لقب بگتہری شدند برہن لیکن از کتہ بران قدیم شریف تر  
 باعتبار نقطہ و در ہندوان معتبر است کہ شرافت اشخاص تعلق مطلق مادر درازہ بنقطہ پسر ظاہر  
 کہ پسر ہند و از بلن زن مسلمان مسلمان ست نہ ہند و پسر زن ذویل از نقطہ ہندی شریف  
 ہر آئینہ ذریت نہ شریف ہستہم رام او تار پسر راجہ ہرت فرما زوای ہند کہ باہی بخشش او دہ  
 او دہ با ہجرہ و د او ہزد و مفتوح و کوال بے نقطہ ساکن متحد باہای ہوز نام شہری از ہندوستان  
 و از او ژیسہ ناسندہ زیر نگین ہشت او کسہ با ہجرہ مضموم و او خفی و دال بے نقطہ ثقیل کسور  
 و یای جمول و سین بے نقطہ مفتوح و ہای ہوز نام شہری کہ سرحد ہندوستان ست و قریب ریگا  
 شوزت برسندہ با سین بے نقطہ کسور و نون ساکن ظاہر و دال بے نقطہ و رام بارای بے نقطہ  
 و بالف پیوستہ و سین ساکن نوشتہ میشود و راجہ بارای بی نقطہ ما قبل الف و جمیم نازی مفتوح  
 و ہای ہوز یعنی فرمان رو او جہرت با جمیم نازی مفتوح و سین بی نقطہ ساکن و رای بے نقطہ  
 و تاسی قرشت ساکن نام راجہ او دہ گویند جہرت کتہری بود و اورا سہ زن سور و عنایت شدہ  
 نامش کوسلا بود با کاف نازی مفتوح و د او ساکن و سین بے نقطہ و لام ہر دو مفتوح و الف در  
 آخر و رام از بلن او متولد شد و زن دیگر بود کنگلی نام با کاف نازی مفتوح و یای ساکن و کاف

تازی مفتوح و جزو کسور و یای معروف نام پسرش بهرت بود و بابای تازی مفتوح مستجاب  
 هوز و راسی بی نقطه ساکن و تازی قرشت ساکن و از لطن زن دیگر و پسر دیگر توام بوجود آمدند  
 یکی سترکن نام داشت و در مخلص سترکن با سین بی نقطه و تازی قرشت هر دو مفتوح و راسی بی نقطه  
 ساکن و کاف فارسی مفوم و نون ساکن و شهور بجز بست باجیم فارسی مفتوح و تازی قرشت ساکن  
 راسی بی نقطه و در شهور و لطن بالام مفتوح و جیم فارسی ساکن متحرک یا های هوز و میم مفتوح و نون ساکن  
 بالجه در بند و ان شهرت دارند که لطن با رام محبتی داشت که برادران عیانی را با اهدا گرخی باشند  
 و آورده اند که میان رام و پسر رام هر دو تملاتی واقع شد این معنی مبطل این عقادت که روح بر  
 بدن رام گزیده بود چون وقت غافان میان هر دو اوتار کشتی صورت و وقوع گزشت و زور رام بر  
 پسر رام غالب آمد پسر رام تخریب شد زیرا که زور اصدی در مذنب هندوان بر قوت اوتار میجوید  
 از اول غیر داشت که بعد از رام نام می نطرنند پیدا نخواهد شد و با جز شده پرسید که شاید رام نام اوتار  
 صورت ظهور گرفته و نطن غالب از اوتار نام اقرار نمود پس پسر رام بمقام عذر تقصیر درآمد و مینویسند  
 نامی که هندوان او را از خاصان کرده است و نامی که از خود و نه بود که همراه رام میکشد انومان با اس  
 هوز مفتوح و نون مفوم و و او معروف و سیم و الف و نون ساکن ظاهر نه غنه التقصیر رام در مرتبت  
 و عفت پیشه بود سوای یک زن که سینا با سین بی نقطه کسور و یای معروف و تازی قرشت و الف ساکن  
 سرو کارش با زن دیگر نه بجز هم او تار کشن بود با کاف تازی کسور و نطن نقطه و الف ساکن  
 و نون در آخر و بعضی بعد کاف مذکور است کسور نیز بنظر اند و کوشن خوانند و کنهیا نیز عبارت است  
 با کاف تازی مفتوح و نون بابای هوز مستحق مفتوح و یای مشد و الف پدرش بسید یونام داشت  
 مادرش را دیوکی میگفتند بسید یونام تازی بود تلفظ آن بابای تازی مفتوح و سین بی نقطه کسور  
 و وال بی نقطه کسور و یای مجهول و و او سبدل همزه صحت دارد و دیوکی با و ال بی نقطه کسور

تاما

و باسی مجبول و او میدل بهرزه و کاف نازی و یا سی معروف خوانده شود چون کنهیا را در ابتدا  
 مجبور با نامی از قوم اهریمن نند شیر داده بود و در زمان قوم لبرمی بر دوها نماز بزرگ شد بعضی  
 گمان دارند که او اهریمن بود لیکن این گمان غلط است تجبور با باجمیم نازی مفتوح و سین بی نقطه مضموم  
 و او مجبول و دال بی نقطه متحد با باسی هوز مفتوح و الف نام و ای کنهیا که مذکور شد و تند یا لونا  
 مفتوح و دال بی نقطه هر دو ساکن نام شوهرش و اهریمن بهرزه مفتوح و های هوز کسور و یا می  
 و رومی بی نقطه در چشم فرقه است کقدر در هندوان که کار آنها چرانیدن گاو و گاو میش خود و غیر  
 با جرت و دروشیدن آنها فرقه شیری و ماست و قباغ باشد و حلوا اینها از سبنا خرید و بدگیران  
 و مقابل این فرقه فرقه است در هند که مسلمانان گفته میشوند و بگوس موسوم اند با کاف تا رس  
 مضموم متحد با باسی هوز و او مجبول و سین بی نقطه و یا سی معروف اینها پنجم چیز با با بنیر میگرد  
 سبکلاف فرقه اهریمن بنیر میگرد و سبکلاف حسین و خوش اندام و صبیح اللون در ابتدا و خراب  
 که مارش گزیده سیاه شده بود لیکن سیاهیش نیز از بسکه خوش ترکیب افتاده بود و لهما  
 سے فریبید گویند که زخمی جوان و خوب صورت از قوم اهریمن است و مسکه گرفته بگذرگاه است  
 که او استاده مرلی می نوزخت می آمدند و اخلاط از چشم خلق و نکلج میگردند بعضی گمان است  
 دارند و بعضی عقاید بصفت او عقیده فرقه نانی این است که او با بن زنان از خود نمیجو شید  
 جینهارا بر و میگرفتند یعنی در صغر سن چون با با می دایه خودش بگاو چرانیدن میرفت و  
 خود بخورد و بنال اهریمن و بدند العلم عند معد و موجب بودن او در خانه مضعه فلاکت و ناداری بود  
 بلکه از خوف خال خودش که ابراهیم حمد بود از سبنا بگوشش است که نماز بر زاده اش کشنده  
 او نماز بود بلکه ازین سبب شب روز سهین خیال میگذاشتند که هرگاه خواهرش را وضع حمل  
 دست دهد آن موجود را بکشند چون این خبر مباد کنهیا هم رسیده بود از خوف برادر طفل خود

مخفی زانیده بدایه سپرده بود که درت ری خودش برده پرورش نماید و شهرت دهد که آن  
 طفل از بلطن اوست قرلی با میم معنوم و رای بی لفظ ساکن و لام و رای معروف پاره فی باشد  
 که در آن سرانها کنند و بنوازند صدای آن خیلی خوش آیدست و کنیا این ساز را خوب  
 می نوازست قصه مختصر که پای تخت حال کنیا شهر منبر بود با میم مفتوح و نامی قرشت ساکن متحد  
 با بای هوز و رای بی لفظ و الف در کوکل نام قصه بزرگ شده بقاصلا دو کرده از منبر امکنی  
 موسوم به بند ابن بکری بای تازی و نون ساکن و دال بے لفظ و الف و بای تازی مفتوح و نون  
 ساکن این هر دو شهر یعنی منبر او بند ابن کنار و رای می موسوم مجناد افست با میم تازی مفتوح  
 و میم ساکن و نون و الف و این هر دو با عشر نگده کنیا است از بند ابن تاسمرا میدانی را که در  
 عرض راه می افتد هندوان بن نامند بن و بندی بابای تازی مفتوح یعنی میدان <sup>سست</sup> مجرا  
 لیکن این معنی که نوشته شد معنی لغویست هر دو میدان را بن منقوان گفته و در اصطلاح  
 هندوان لفظ بن مصطلح بعدین میدان خاص است چه هرگاه هندوی در جمع میگید که از او بن  
 دارم سامعان دریانت میکنند که منبر او بند ابن پرو و دیگر جنگل های سبب وحشت و بریمت  
 و این جنگل یعنی بن درو سبب شان باعث بر تازگی روح و شگفتگی دل میگردد و در زمین که این  
 جنگل واقع است آن را برج نامند بابای تازی مگسور و رای بی لفظ ساکن و جیم تازی در آخر  
 و تمام آن زمین را خاک عشق و زمین محبت دانند و زوجای دیگر سوای دو مقام مذکور <sup>صدا</sup>  
 درین زمین همیشه کنیا است یکی گوردین با کاف فارسی دو او مجهول و رای بی لفظ ساکن  
 و دال بے لفظ مفتوح متحد با بای هوز و نون ساکن دوم بر شان بابای تازی مفتوح و  
 بے لفظ ساکن و سیم بے لفظ و الف و نون مفتوح و الف این هر دو جدا در زمین موسوم  
 به بن هستند لیکن جان برج اند بر شان ساکن و مولد را دهاست که معشوقه کنیا است و مکانی

مغنت

نیز بود با راسی بی نقطه مفتوح و الف و وال بی نقطه مفتوح متحد با های هوز مراد از وزن خوبه  
مصاحب بهدم و همسر کنیا بر زیات متواتره این طائفه کنیا را هزار ششصد گوپی بود با کاف فارسی مغرب و در  
جمول بافار کسور و کما معروفه از کلماتش اینک یک کلمات عشق صورت کنیا شده بخانه یک گوپی وار میشد و آنجا میدید با لغزش اگر  
جد اجدا بنمانه هزار گوپی میرفتند و در هزار جامی یافتند با جمل روح رسس با راسی بی نقطه مفتوح و  
بی نقطه ساکن در وقت این اوتار بسیار بود و در سندی لذت لذات مر و وزن رانا مندر  
والا رس یعنی لذت علی الاطلاق بر مر و وزن موقوف نیست و شیر و نیز و اشعار سندی زبان  
که آن را با کمانا مند با های تازی متحد با های هوز و الف و کاف تازی متحد با های هوز و الف  
مشتمل اند بر ذکر را و با و کنیا و اطهار عشق از طرف زن بر مر و مختص است بان اشعار زیر اگر شعر از  
قسم بیرون نیست یا متضمن بیان عشق از مرد است بر زن و این شیوه مخصوص عربست یا بالعکس  
آن غرض باطل هندست یا از مرد بر که قاعده مردم هم است چنانچه اشعار فارسی همین حال دارند  
اشعار و هند و قسم می باشد اگر در مصرعین است آزاد و همه خوانند با ال بی نقطه مضموم و در  
و های هوز مفتوح و های هوز ساکن در حسد و اگر چار مصرعه مطول دارد آن را کبیت نامند با کاف  
تازی مفتوح و با های تازی کسور و تازی تشرشت ساکن و شاعر این زبان را کب گویند با کاف تازی  
مفتوح و با های تازی ساکن و بعضی تازی تشرشت و الف بعد لفظ کب بر تاسه تازی بغیر اندر کتبا  
نامند و بعضی با های کب را کسور ساخته با های معروف بان طبع سازند بعد با های مذکوره لفظ مسخر  
با سین بی نقطه مضموم و راسی بی نقطه ساکن آرند و کبیر خوانند و گاهی سین بی نقطه را با سین نقطه  
مبدل نمایند درین اشعار مضامین عمده و معانی نفرد استعارات و تشابه غیره بسیار است و این  
سوا می ریخته است چه ریخته است که بزبان شاهجهان آبا و گفته شود و اکثر بیات شعر شکر افغان  
فانسه و عربی است و در ریخته هم مشهور و مردست زن نیست و شاعریش منحصر است در مجرای

گویا ریخته کرده شعر فارسی است و کوکل آن طرف جن است چون کنهیا در کوکل بزرگ شده و در آن  
 نیز در اشعار با کما بسیار است لیکن داخل زمین برج نیست بعضی صاحبان از هندوستانیان سفیر  
 باین خیال که کنهیا در برج بسیار می بود گمان برند که کوکل هم داخل برجست و معتقد و بعضی محققان  
 این طائفه که تمام عمر خدمت کتب کرده اند این است که آمدن کنهیا در دنیا برای سبک کردن زمین  
 بود از بار آرمیان گویند زمین پر بار شده بفریاد در آمده بود و لذا کنهیا وجود گرفت و پس از آن  
 پادشاه پسران و نذر پشت جنگا کند آن را سبکدوش ساخت تا بد با بای فارسی و الف و نون غنمه  
 و دال بے نقطه ثقیل مضموم بزبان هندی زبان راجه بود در هند از قوم کتری و نام زانش کنتی بود  
 با کاف تازی مضموم و نون ساکن و تازی تشریح و یای معروف کنتی عکس کنهیا بود. االبین او چهار سهر  
 بوجود آمد بزرگ اینا کرن نام داشت با کاف تازی و رای بی نقطه هر دو مفتوح و نون ساکن گویند  
 خیلی شباهت و سخی بود چنانچه تا حال راجهای سخی را در هند کرن وقت گویند دوم بخش شتر با جیم تازس  
 مضموم و دال بے نقطه ثقیل مضموم تمه با های هوزوشین نقطه دار ساکن و تازی تشریح ثقیل مفتوح  
 بے نقطه ساکن سوم بهم با های تازی کسوز تمه با های هوز و یای معروف و سیم در آخر او در وقت  
 پهلوانان پندارند چهارم ارجن که او نیز بسیار دلاور بود و تیر و کمانش مشهور است هندی قدیم نیز ارجن  
 بان ارجن سے نامند بان با های تازس و الف و نون هندی تیرا نامند و در و لبر دیگر از بلن زن دیگر  
 داشت یکی موسوم نمکل بانون مضموم و کاف تازی مفتوح و لام ساکن دوم سهدیو نام داشت با سین  
 بے نقطه مفتوح و های هوز ساکن و دال بے نقطه و یای مجهول و دوا و مبدل هجره خواهر عیانی کنهیا  
 زن ارجن بود موسوم به دورتی با دال بے نقطه مفتوح و و یای بی نقطه مضموم و دوا و مجهول و بان  
 فارسی ساکن و تازی تشریح و یای معروف در ان ایام که خدائی با دختر خال مثل این زمانه مرز  
 محبوب نبود حالا دختر خال و عم و عمه و خاله را بلکه دختر هجره خود را مانند خواهر عیانی حرام مطلق میدانند

در وقت ۱۷

و در پتے را که خواہر کننیا و زوجه ارجن بود بوقت ضرورت ہمہ برادران ارجن کہ مذکور شد خواہ  
 اعیانی حواہ علاقائی سوامی کرن کہ ازینجا ہر از زندگی میگرد تبصرن خود می آوردند و این عمل در وقت  
 شان مذموم نبود و پردہ ہم در مذہب اینمانست بلکہ بر اینما چہ موقوف است کہ سوامی اسلام  
 ہیچ ملتی زن از مرد و نمیکرد لیکن چون بے پردہ گردیدن زن در شر فامی اسلام پر مہیوست کہ  
 ملل دیگر ہم در بلاد اسلام زنا می خود را در پردہ نشانند و می نشانند و سوامی پردہ غیرت بر اسلام  
 ختمست در مذہب ہندوان رقص و سرود داخل عبادت می شمارند و دختران را جہای ذمی شوکت  
 ہمیشہ تعلیم رقص میگردقتند و پسران شان نیز سازی نو آختند و رقصیدن برای مرد ہم عیب نہ بودین  
 در سرق دیگر غیر ہند و لیکن ہندوان کاملان فن بوده اند دیگران ناقص و رنچندی یعنی دیگر تھا  
 نیز رقص و تقلید ساز زدن یا دیگر نژاد و مجلس اعیان زن و دختر را برقصانند و خود نیز برقصند و تقلید  
 اتمام میانہ پسران راجہ پانڈ کہ اسما شان مذکور شد و اولاد دنداشت برادر کو چکش کہ اعمی بود صحبت  
 شد و کامیار راجہ جہنشر و دیگر برادرش بر سوامی کرن برین آورد کہ با ہم جنگل مای عظیم و در او  
 قتال را در ہندی مہابہارت نامند باسیم وہامی ہوزہر و مضفوج و الف و بامی تازی متحد باہامی  
 و رای بے لفظ مضفوج و نامی تہرشت ساکن شہنشاہ ابو القفل وزیر اکبر بادشاہ فرمانروای ہند و  
 بزرگش علامہ شیخ ابو الفیض فیضہ و فیاضی تخلص و دیگر کاملان فن انشا عقائد و سوانح مقتدیان  
 مذکورہ را ہجوزے ترجمہ در فارسے کردہ اچون شیخ عبدالقادر بدائونی نامبے از باعث غلوی شیخ غنی  
 عداوت کلی با دہشت ترجمہ کتب ہندی را کہ بحکم بادشاہ اتفاق افتادہ دلیل قومی بر کفرش قرار  
 بتانی چند بر بست و در تاریخ بدائونی کہ سہ ماہیہ عراوست رسوا کردہ دم بر طلب اصلی دہدشت  
 با دال بے لفظ مکسوس متحد باہامی ہوز و دال بے لفظ ساکن در ای بی لفظ ما قبل الف و شیخ لفظ دار  
 نامی قرشت ہر سہ ساکن برادر اعیانی راجہ پانڈست اور او پسر نامی بودند یکی جرجو دین کہ سردار

شکر بود و دم و ساسن جرجو دهن با جیم تازی مسور و راسی بی لفظ ساکن و جیم تازی مفصوم و در  
مجهول و دال بے لفظ متحد با های هوز مفتوح و نون ساکن و ساسن با دال بے لفظ مفتوح و سین  
بے لفظ و الف و سین بے لفظ مفتوح و نون ساکن و راج کر ن پسر کلان با نڈ هم که در اصل پسر  
آفتاب بود و شریک عمه زاد باشد و سبب مشهور شدنش بولدیت شمس ابن بود که راج با نڈ همسر  
از ایدو بی نصیب شده بود لکن از نش که کنتی نام داشت بکلم شود هر رفتن پیش دیوتا مجاور بود و دیوتا  
با دال مسور و یای مجهول و او سبدل بجزه و نامی قرشت مفتوح و های هوز ساکن بمعنی مقرب  
و گاه آئی و صاحب کرامتها باشد و این نصیبت نزد جانوت مذکور منحصر در انسان نیست حیوانات  
غیر انسان و نباتات و اجبار و کواکب هم منتف باین معنی اند حال آنکه این معنی زمین نشین کرده شده  
باید دانست که آفتاب با کنتی جفت شده بود پسری که از لطن او بوجود آمد موسوم مکران شد همچنین  
که دیوتا ایست با عظمت و آب و باد و آسمانها و دیوان و پریان مطیع فرمان اویند پیران  
اندر کبیر مسزده و نون ساکن و دال بے لفظ مفتوح و راسی بی لفظ تلفظ در آمد جای او پیوسته بر  
آسمانست و در مجلسی که پریان رو بروی او میرقصند آن مجلس اندر کاکا اکا در بندی نامند اندر  
جهان اندرست اکا اکا با نڈه و کاف تازی متحد با های هوز هر دو مفتوح و الف و راسی نقیل مفتوح  
با الف پیوسته بمعنی مجلس اجد اندر و کاکا با کاف تازی و الف باشد علامت اضافت بندی زبان باشد  
گویند که از همین جهت هر گاه که ارجن تیر بشکر صومی اندخت بجز جدا شدن تیر از کمانش غبار تیر و چشم  
شکر بان طرف نانی کور میکرد و باران شدید با لگ لگ بزرگ بر شکر اومی بارید و پد راج جده شتر در هم  
نام داشت و هم با دال بے لفظ متحد با های هوز و راسی بی لفظ هر دو مفتوح و میم ساکن بمعنی حقا  
راسخ و پاس سخن و غیر لیکن اکا بر جود بقیده خود هر چیز را آدم در اصل بحق و صاحب کرامتها ی بزرگ  
بند بندگو بظواهر از قسم شکر زده و زکال دلای کو چها و مخزعات و اهدا باشد مختصر هر دو شکر است

شکر است

چون بودند و چو نی لشکر جودهن و بجهه چو نی لشکر پیشتر و اجن بوده لیکن را چه بجز پیشتر  
 خودش بچنگ نیرفت اجن را سپه سالار لشکر و مختار صلح و جنگ ساخته بود و چو نی باجم فارسی مضموم  
 مقه باهای هوز و او معروف و نون کسور و یای معروف بود و نون کسور را آدم را گویند که در  
 حساب اهل هند صدک و یک صد هزار الموز هر دو لشکر باهم جنگیده تمام شدند کننیا رنمان اجن  
 دران معرکه بود رته بارامی بی نقطه مغتوح و نامی شدت ساکن متحد باهای هوز سواری قدیم چنگ  
 هندیست بیشتر با سرداران بر رته سوار شده جنگ میکردند و بان باهای تازی و الف و نون بزبان  
 فارسی محافظه را گویند چون باغبان و دربان و پاسبان هیأت رته این ست که از چو بهای باریک  
 که خوب تر شهید و باشند برچی سازند و آن را بسترلات یا قماش سفید پوشانند و زمینش را که با سه  
 نشستن صاحبانش باشد برسیان رنگین یا پوست میدب بفسد و درهای کوچکی که طرف گنبد  
 یعنی رست و پیش و پیش الا پشت سر صاحبش که آنجا گنبد گذارند برسیان و قماش پوشند تا از افتادن  
 ایمن بماند و این برج را بالایی دو پایه چوبین مدور که بصورت دایره است و در وسط حقیقی آن که بنام  
 مرکز دایره هست چوب مدور کننده و وصل کرده سیلی از آهن در سوراخ آن چوب کتند من بعد از آن چوب  
 کنند و چو بهای دیگر بعد وصل کردن بکر که محیط آن دایره مثل خطوط موسوم به انصاف اقطار وصل نمایند  
 گذشته است با استحکام بنند لیکن آن هر دو پایه زمین و یسار آن برج میباشند اینک یکی پیش و دیگری  
 پس و مجموع این هیأت را بر چیزهای پشت که از چو بهای باریک درست کرده بچرم گاو پوشانند و گنبد  
 و در طرف زمین و یسار آن نیز دو پایه در چوبین بصورتیکه مذکور شد وصل کنند تا مجموع چهار پایه مدور  
 داشته باشند من بعد در همین ماهی پشت چرمها پیوند نموده بسرد دیگر مجموع آن پایهها چوب مدور  
 باین صورت وصل کنند که یک سرش بجانب زمین و سردیگر بجانب یسار باشد و برودس این چوب پنجم  
 سه باشد مثل شمار که رتبان و وقت سوار شدن صاحبش آنرا گردن دو گاو فریه میگذازد و نشان

براه رفتن می نمایس تمام باگردن گاو ان سبب چارها صاحب خود را بمنزل میرسانند  
 ورنه سه آدم سوامی آدم سوامی رتبان که جای نشستن او بران جنبه درست از چشم  
 باریک بچرم گاو پوشیده شده است بخوبی می نشیند حالاً هندوهای تجارت پیشه با  
 که از قسم مراف اندر رتبه نگاه میدارند و الا چون با لاجیم فارسی مفتوح و و او ساکن و با  
 فارسی و الف و لام مفتوح و های هوز ساکن و یا هر چه قائم مقام از ایشیت امر هندوان  
 بزرگ ساخته اند از نیلان بجای گاو ان کار میگیرند و در ارجینگ هر قسم جانور از نوح  
 زیر رتبه میگردن نامیش و بزهم مرغه نمیکردگویند رتبه کلانی ساخته بود که آن را شفت و جا  
 اسپ میکشیدند زمین آن رتبه بر خودش و خدم و تبع منقسم شده بود بنوعیکه در دالان  
 حوالیما و دیوارها میان آقا و خدمه حائل باشد و در رتبه کلان هم دیوارها از چوب و  
 ساخته بقماش می پوشانید تماجن باسیم و های هوز هر دو مفتوح و الف و جیم تازی مفتوح  
 و کسور نیز اول فصیح و زبان شاهجهان آباد و ثانی زبان کزغز زبانان چینگ با جیم تازی مفتوح  
 و یای ساکن و نون و کاف فارسی هر دو مفتوح و رای بی نقطه ساکن نام شهرست از شهرها  
 مشهور هند با جمله کنیا رتبان ارجن مثل دیگر رتبانان که خدمت آقا کنند بود بلکه مرشد اول  
 و خاک قدمش را ارجن و برادرش چشم میکشیدند لیکن چون کرن برادر بزرگ ارجن با جیم  
 که حریف این جماعت بود در فاقه داشت و احدی تاب تیرش نمی آورد کنیا برای صیانت ارجن از  
 تیر طرف ثانی بجای رتبان سوامی شد چنانچه هر گاه کرن تیری انداخت چهار قدم رتبه سوار  
 ارجن پس میرفت و در تنبکه ارجن تیر میزد و رتبه کرن هفتاد و دو قدم از جای بجای شد با  
 هندوان این قدر تفاوت از برکات نشستن کنیا بران رتبه بود و الا کرن ارجن را یکی تیر  
 میکشست باین دلیل که کنیا مددگار ارجن بود پس نور خدائی داشت آفرین بر کرن که با وجود

شستن او تا راجن را تیرش حرکت میداد تمام شد این دوستان حالا باید شنید که چون کنیا  
 مرد جنگنا تمه پیدا شد با جمیع تازی و کاف فارسی هر دو مفتوح و نون ساکن و نون مفتوح <sup>الف</sup>  
 و تازی شترست ساکن متحد با های هوز گویند که مالک این عمر همان او تا روز بار نگاه او در  
 او و لب بکنار دریای شترست اگر چه خدمه کثیر از هندوان در آن بقعه که مقام اوست میباشند  
 لیکن کلید هر دو راه بدست مغلماست متوازش نمیده شد که در وقتی مغل موموم بصباح بیگ  
 از ولایت ایران توران العلم عند الله و او و لب شد چون نادار محض بود شب گرسنه خواب  
 صبح که بادل بریان سیرکنان قریب آن بقعه رسید از مردم پرسید که اینجا چه مقام است که ام <sup>ب</sup>  
 گفت استانه خداست و باره از فضیلت جنگنا تمه نیز بیان کرد مغل در عالم زمانه کشی آتش جوع  
 و فلاکت خواست که داخل آن مکان شود و هندوان نگذاشتند مغل گفت که این استانه که استانه  
 خدمت نیکنان است و وقتیکه اسپ سواری و هزار رو پیه میگیرم غلامه اینک سه شبانه روز دیگر  
 صاف برو گذشت که از اینجا برخواست هر چند هندوان آب و طعام آوردند و رغبت نکرد روز  
 چهارم جنگنا نماند خود آمده دستش را گرفته در بقعه آورد و طعام و آب خورانیده اسپ نقد <sup>ک</sup>  
 با و او مغل هر دو وارد کرد و گفت که من برین استانه باراده رسیدم بمرتبه کمال نشسته بودم  
 حالا که بر او خود رسیدم کجا بروم جنگنا نماند چون او را در راه محبت خود ثابت قدم دید تو لیت  
 آن بقعه را بدو سپرد و دیگر چهاران خود را باغ فرمائش ساخت بعد ازین آنچه از نواد و لغو می آمد  
 مالکش صالح بیگ بود بر کس هر چه میخواست میداد و ماندن نماندن مردم در آن بقعه موقوف  
 بر حکم او بود اگر ده کس را بیرون میکرد کس دم نمیزد و اگر ده آدم نورا در بقعه جا میداد احد <sup>د</sup>  
 نفس نمیکشید بروایتی هندوان نمیخورد و شش را نیز خوروند لیکن بعد ازین اورا ظاهر آد باطن <sup>ط</sup>  
 باسلام نموده است <sup>ع</sup> لَعْنَةُ اللَّهِ مِنْ شَرِّ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ حالا تملیک آن مکان باقی

اولاد صالح بیگ است شب در روز بگین ناتم به پستی مشغول اند <sup>دیده و جاهد هم</sup> <sup>سعد</sup>  
شان نیز مشبه بکفار است سوامی صلح بیگ چند کس دیگر هم همین صورت خاک خجسته ابدی بر خیزند  
ریخته اند چون در هندوان رسم قدیم است که سوامی بمقوم خود هیچ فرقه مان نیاید بخت شده از ست  
فرقه دیگر شیخو رند بلکه سوامی ناچه در روغن بریان شود از بجزای دیگر هم اجتناب دارند و هیچ فرقه  
با فرقه دیگر طعام در یک قاب هم نخورند چنانچه تقفیش بجای خود آید و بگین ناتم حکم کرد که جمیع  
فرقه هندوان هم هر گاه باستانه من جمع شوند باید که از همدیگر طعام بینا نهند لکن اندک اکثری از  
هندوان کثیر المتصب با اولیسه نیر و نند او تار و دام نه کلنگ نام دارد بانون یکسوره  
نهای هوز ساکن و کاف تازی و لام هر دو مفتوح و نون ساکن و کاف تازی در آخر گویند <sup>همین</sup>  
دوره کلک بنامه برین متولد خواهد شد و او را هرچی بر سندر نیز نامند باهای هوز مفتوح و در آ  
بے نقطه ساکن و جیم تاز و یای معروف و های هوز و رای بی نقطه ساکن و بییم مفتوح و نون  
ساکن و دال بے نقطه مفتوح و رای بی نقطه ساکن و مولد او شهر سنبل سنبل با سین <sup>مفتوح</sup>  
و نون ساکن بمبدل بییم در تلفظ چون عنبر قرنبر و بای تازی مفتوح مستعد باهای هوز و لام ساکن  
شبه است در هند بعضی مسلمانان ابد بکتاب نویب خود نا آشنا او را و حال قرار در هند و این غلط  
احض است و حال کجا و سنبل کجا این هم همین عقیده می ماند که بعضی هندوان سفیه نابله گویند <sup>حلقه</sup>  
نذهب خود یرید بلیدر اگر از ازل تا بدست برو باد هند و پندارند و بجای خود از شادی <sup>حلقه</sup>  
انگیزند با این نسبت که هم در باب اینما بود چه میان خود ها گویند که هندوان حالاً از سبب شاه  
که مسلمان است مغلوب شده اند در ایام سابق همیشه بر مسلمانان غالب بودند و بعضی مسلمانان  
از قبیل یتیم و پسند ان طای مکتبی هم معدق اقوال این جماعت شوند طای از طای های مکتبی در  
میفض آباد دیدم که خلیع متعصب بود هندوان را نخس می دانست که روزی هند و بچه که <sup>حلقه</sup>

که

ملازم پدرش بود از احوال شیده و سخی بلفظ ابرائی و تورانی سوال نمود ملا می طبعون  
 سرسرف آمد که چون یزید حضرت امام حسین علیه اسلام را با ولاد و افر با حکم پروردگار عالم  
 بود بر شهادت بایشان روزی شد از حضور خداوند تحقیقی خلعت سبز بر او رکبان که حسن علیه اسلام  
 نام داشت مرحمت شد و خلعت سرخ بر او ز خورد که امام حسین نامش بود و او اندر خیمه  
 اهل عصمت زنی بود که در بار و چرخانه او جاق گرم میکرد آن زن کودک شش ماهه از بطن خود  
 با خود داشت چون یزید بیان بآن بیچاره رسیدند فرخواستند که آن طفل را بقتل رسانند زیرا که  
 از اول جنین مقرر نموده بودند که احدی را از قسم نکورد و او را ولاد و افر با می امام حسین علیه اسلام  
 زنده نگذارند و با دیگرست تعرض نگذردن مذکور بود که مرده گفت که این طفل را علاته با امام حسین  
 علیه اسلام نیست گشتگان بر سر رحم آمده دست از قتل آن کودک باز داشتند چون آن نهنه فرزند  
 من مذکور بایران رفت و آن پسر ها بجا بزرگ شده بقدرت الهی با شاه ایران شد و در سبب  
 اعدا شد نمودر نفعینما که لقب بایرانی هستند او لاد اهلان کودک اند نام او زین العابدین <sup>علیه السلام</sup>  
 بود و ایرانیان او را هم امام زین العابدین علیه اسلام میگویند و این غلط محضست زیرا که همواره  
 امام حسین علیه السلام سوای امام قاسم کسی لیانتت لکن مذشت که او را امام بگویند و این سبب  
 که در محرم رسم ایرانیانست بر آورده یزید است و زین العابدین هر سال در محرم گریه  
 امام حسین علیه اسلام میکرد و گریه خلاف مرضی خداست زیرا که حق تعالی بغایت خود مرثیه شهادت  
 بایشان از زانی داشته که نسیب بجایس نگردید پس گریه برای چه تمام شد اسامی او تا رها کرد  
 لغز مخصر از حال شرم و کرم قصه دیگر تماشای دووم در ذکر بوجود آن نوح انسانی  
 القسام فرقی فضیلت در زلیت از فرقه و معتقدات شان حکایت گویند نخستین انسانی  
 برهما بر آمد و موسوم شد بر همین چون نگفته او سیان در اولادش بهم رسید جمیده نفع شدند که

بسندی الثمار برین نمند اثمار ماہمزہ و تاسی شہرت ثقیل متحد باہی ہوز ہر دو مفتوح و لفظ  
 و راسی بی لفظ مفتوح و ہای ہوز ساکن مد و چبہ را گویند و برین بابای تازی و راسی بجا  
 ہر دو مفتوح و نون ساکن بمعنی صنف و نوع و در فایست مراد از نوع معطلح منطقیان نیست  
 بلکہ بمعنی صنف و قسم و طور نیز استعمال پذیرد پس برہمن ازین سبب کہ از سر بر ماسیر و ن آدم  
 اشرف آدمیان باشد کار او بخیر و معلوم و تدلیس میدو تکمیل النفس و پیدا کردن نان گند  
 باشد برہمن نوکری پیشہ رزیل ترین برہمنان است و آقای او در مذہب ہندوان جنسی  
 زیرا کہ برہمن معلوم و مرشد و رہنمای این شدہ است و در نوکری نوکرا کار کردن و آقا از  
 کار گرفتن ہر دو مجبور اند و گاہ باشد کہ نوکر در کار است کند و مورد عتاب آقا شود درین صورت  
 عتاب مرید بر پیر ثابت گرد پس وای بر مریدی کہ پیر را مورد قہر ساخته استخوان خود را ہر شش  
 و وزخ نماید ازین سبب است کہ ارباب علم ہر فرقہ نوکری را علم فروشی نامند و ہر چه از قسم  
 حاصل کرد و تقلیل باشد یا کثیر بہمان قناعت نمایند و در نوکری ہمیشہ نفس مریض میباشد و  
 انسان را از سعادات باز میدارد و بالجلہ برہمن را باید کہ خود متوجہ تحصیل علوم و تکمیل نفس بود  
 و ہر چہ بطریق مذہب دست آید اوقات بسر برد تا گدائی نکند و رحم و شفقت بر ہر کہ ضعیف  
 از دست شعار او باشد و بستن زنا را برای اظہار شہادت و فرقی در برہمن و غیر برہمن  
 اختصاص با و دارد و بعد وجود گرفتن برہمن آدم دیگر از با زوی بر ماسیر ہر دو کرد و  
 بچہتری موسوم شد چہتری یا جیم فارسی مفتوح متحد باہای ہوز و تاسی قرشت شد و  
 بی نقطہ مسور و یا بی جہول مراد و کثری و مفروق و ہر دو کاف تازی و جیم فارسی کار با  
 شمشیر زدن و ملک گرفتن و قلعہ کشادن و پروردن اشخاص نوع انسانی و خد متکذرا  
 برہمن است و برای حفظ شرف و نفوق ہر دو قسم دیگر کہ بعد ازین ذکر کنیم زنا ہم از بزرگی

یا نته چنانچه حال علی العموم همه کتبیان زمار بگردن دارند اگر زمارشان مثل برهن گسیخته  
 تا وقتیکه زمار دیگر بگردن نگذارد حرف زرتند و ساکت باشند و هر چه بگویند با ستاره گویند و  
 هر گاه در مجال و میر زرد زمار را بر گوش گذارند یعنی از روش بلند کرده تا گوش برسانند  
 باطله بعد از کتره انسانی که از ناف بر صا سر بر آرد و او را این میگفتند بابای تازت مفتوح  
 و یا س ساکن و سین بی نقطه در حشر شیوه او لاوش تجارت و دو کاگذار سس و در  
 باشد و همچنین بعد از بیس شخصی از عقب پامی بر صا بر آید و بشود شهرت گرفت با شنین نقطه را  
 مضموم و و او ضیف و دال بی نقطه در اسی بی نقطه هر دو ساکن بنویسد چار حرف سه حرف  
 در لفظ یافته شود و کارشود خدمت کردن هر سه صنف اول باشد شود در هندی معنی آدم زنی  
 کم قدر باشد کفره خبیره اهل اسلام را نیز داخل شود شمارند و این گمان از راه خصوصیت  
 نفس الامین است بلکه در مسلمانان قید شرافت زیاده از هندوان است گاهی شنیده  
 و در کتب نیز مرقوم است که باوشاهی از بادشاهان یا امیری از امرای شرف یعنی از شرفی  
 این مشرف تصدیان نمن و دختر خود و داشته باشد بلکه احدی از زبیلان این فرقه هم  
 مثل شرفاش و خدمتکار و معاق و جو بدار و دیگر جماعت بازاریان چون عطار خواه باخ و دوت  
 که اصطلاح هندوان است خواه عطر فروش مسعود نیست که زرشا بر تصدیان رخصت  
 بلکه اگر زرشا این حرکت کرده باشد و خبر باو برسد همان وقت بکشتن آمده شود و در  
 هند همیشه این رسم بود که دختران حواله بر فاضان و ساز نو از ان و خوانندگان میکردند  
 حال فرمان در میان چنین باشد و اسی بر دیگران و گاهی هندوزنان از مردان و دیگر  
 این همه پرده نشینی ترک رقاصی از محبت مسلمانان یاد گرفته اند حال اگر کسی سبند و کی کند  
 بگوید که فردا زن خود را بفرست که حرفی با و دارم مستعد قتل و شتم خواهد شد اینقدر فرود

همین است که زانش در پرده می نشیند و اگر بے پرده راه میرفت آمدن او را بجانم آشفتم  
 چه بود و نیز در بند و ان بعضی کتر بان ضیل نشین و ختران به بند و ان بمقوم خود که دلالی پیشه  
 رزین مثل نخود فروشنه و علو اسانس و ازین قبیل شمارشان باشد برهند در شاهجان  
 شخصی از کتر بان صاحب نیل و پاکلی بود و داد و برادر کلاش در سواری او مرا می بر میدار  
 و در مسلمانان صاحب پیشه رذیل را مثل خدمتگار و سقا و فیلبان و فزاش و عطار و علو فرو  
 و نان پز پاجی و اندر متولان چه موقوف است که در شریف صاحب منصب ده روپیه در ماه  
 هم یا فیلبانے که پانصد روپیه مشا هره می یا بدست ایت روانی دارد تا بقا و غیر آن و بازار  
 دیگر چه رسد بلکه بعضی امیران جماعت مرثیه خوانان را نیز لائق نشستن در مجلس سوا محی هم  
 سید اندر این پیشه را هم شرفا بیشتر میسب میدهند بخلاف هند که برادر کلان در میرزبان  
 و قز امیری نوکرت برادر کوچک که چه بکوچه میفرود شد و آنچه از بعضی از ازل اسلام شهرت  
 و هند که در ایران این قیدها نیست بازاریان و اهل درخان با و شاهای هر دو در غرت برابرند  
 غلط محض باشد البته از رزین تا شریف آنجا هم تفاوت بسیار است پیران اعزه مار و فخر حوائج  
 که شتر تو است عیب میداند اگر سیدی خیاطی و مغلانان بلنگه و شخصه سبزی فروشی یا کلا  
 پیشه خود سازد و در برومی اعز او شرفا حکم نشستن نخواهد یافت آزاد یک طرف در منصورت  
 گمان است ایت کجا الاصل بر بهمنان چه ده شمس اند چه تریان و عوی آن دارند که در زمان سابق  
 جمیع فرق برهن نان بر بنا به بخته شده از دست کتری و آنچه او در دیگر طبع بدست خود نموده  
 خورده اند لیکن حالا سوا می فرقه سازست برهنان پیشه شد بدست کتری نمی خورند و در قلیان  
 نیز مشارکت نکنند غذای کتر بان سوا می کلا نیکه پیشه نموده اند گوشت در بلا و جاشد هر گوشتی  
 که بدست آید بخورند الا گوشت گاو و گوشت خوک از ترس مسلمانان نخورند و اگر جامی بدست

توضیح

اجتناب هم ندارند لیکن چون از کثرت سکونت در بلاد و دار الحکومت این اسلام عادت بخورد  
آن خمارند شاید بروقت بیشتر نیز رغبت بآن نگفتند و اگر در شهره که حاکم آنجا هستند باشند  
دار و مشوهند آنوقت باید دید که اگر راجه آن ملک از قوم راجپوت است یا جامی یقین ثابت شد  
که خوک میخورد و اگر از قوم دیگر است در آن هر کس نامل دارد بهر حال اگر حاکم خوک میخورد  
هم میخورد و الا فلا لفظ سارست با سین بے نقطه و الف و راسمی بی نقطه و سین بے نقطه  
و تاسی ششست ساکن و بعضی راسمی مصله را که درین لفظ است راسمی بی نقطه ثقیل خوانند بن  
اینکه اصح همین باشد بیشتر با بای تازی مفتوح و یای ساکن و شین نقطه در هر دو ساکن و یون  
و و او ساکن یعنی هندی پر پر نیز گار متقی مر تاض عبادت پیشه که از خوردن لحوم حیوانات اجتناب  
کند داشته باشد در راجپوت با راسمی بے نقطه و الف و جیم تازی ساکن و یای فارسی مضموم و و او  
معروف و تاسی ششست ساکن ذکر این ستره در احوال کتران بعد ازین خواهد آمد با جمله ساکن  
کتران با فصل یعنی از مدت دیدی هیچ بلاد پنجاب که با بین پنج نمره وقت باشد پنجم نمره کوراست  
ستلج و بیا و در آن و پنجاب و جلم پنجاب بقلیست فارسی مرکب از لفظ پنج و آب و در تسمیه و اتم  
آن زمین در میان پنج نمره کور ستلج با سین بے نقطه مفتوح و تاسی ششست ساکن و لام مضموم  
و جیم تازی ساکن و بیا و یا بای تازی مکسور و یا و الف و های هخ و خ و و ای و ای بی نقطه و الف  
و و او مکسور و یای معروف و پنجاب با جیم فارسی و یون هر دو مفتوح و الف و بای تازی  
و بر حشر و جلم با جیم تازی مکسور و های هوز ساکن و لام مفتوح و جیم ساکن و و او  
پنجاب جامی دیگر هم کتران یافته شوند لیکن جامی که در مشرب بلاد پنجاب می باشند  
سبب اینها مشارکت نان و قلم است و همین دلیل است باین که تربت میانه اینها  
میشود زیرا که در هندی و آن و تخریب می دهند که در یک طرف با و جز میخورد و در طرف

دختر نیز همین حال دارند و بعضی گفته اند که آنرا در قبیله پنجاب را گذاشته سکونت در یورپ  
 اختیار کرده اند پنجابیان با آنها پیوند و یک طرف بخورند و قرابت بهم اتفاق نمی افتد و اگر کمتر  
 پنجابی از صد سال در یورپ وارد شده باشند و با کترینانی که این قدرت پرورد و دشان  
 درین ملک گذشته قرابت بهم رسانند مضائقه ندارد لیکن نسبت طایفه پنجابیان تازه وارد با این  
 طعام خوردن و قرابت جانزدار داشته باشند لهذا کترینانی که از پنجاب در بلاد یورپ وارد شدند  
 و از باعث حصول فلاح درین ملک همین جا اقامت میگزینند هر گاه پس جران میشوند و بر  
 شاهی بولن روانه میکنند و همین که دختر الاثن کترینانی می یابند آنرا فرستاده داماد را پنجاب  
 طلب می نمایند یا دختر را آنجا میفرستند تا درین صورت طبق پیوسته میشوند و بعضی کترینانی  
 که از مدت درازی در یورپ سکونت گزیده اند و آمد و رفت پنجاب ندارند آنها یورپ گفته اند  
 پنجابیان با آنها شریک طعام نشوند و قرابت بهم ممنوعست پوریان نیز از طعام پنجابیان  
 کینه دارند و کترینان پنجابیه به با هم مشارکت در طعام و قلیان دارند الا کترینان در میان  
 اینهاست که آنها را زایل و کمرته پندارند و هرگز با آنها چیزی نخورند و قرابت بهم گفتند انقضای وقت  
 کترینان بر جمیع فرق نمود و میگوید زیرا که بعد از این چندی از نامه بنده و صاحب تخت و تاج پندار  
 نیز همین منسوقه بود و بعضی نادانان که کتب را ندیده اند گمان برند که چتری را چپوت است و چنین است  
 زیرا که شرافت هندوان موقوف بر شرب شان بر من است پس اگر اچوت شریف تر از  
 کتری باشد باید که برهمنان طعامی را که اچوت بنزد بخورند و این گاهت نشده است و نخواهد  
 شد یا هر اچوت زنا را بگردن داشته باشند این نیز غیر مرئی بخلاف کتری که حالا بهم صراحت  
 گفتند که مشهور بر همین باشد مشارکت طعام و قلیان با این منسوقه دارند و هیچ کتری به زنا  
 نماند و اچوت مخالف کتری شود و شمرده میشود صاحب تخت و تاج در هندوستان همیشه

کترینانی

کترینانی

کتری بود و از مدت معنی که در کتب مذکور است این فرقه بهر سیده تفصیلش اینکد را چه بود  
 پس بعد وفاتش کنیززاده از و باقی ماند چون بصورت استحقاق میراث و نشت مالک مستند  
 پدر شد و اعام و بنی و عام خود را از نخبست که شریک طعام و طبیان با و نگردیدند ذلیل کرد آن  
 از بیم جان جلای ملن اختیار نمود و متفرق شدند و هر یک بطوری اوقات گذاری مشغول نمود  
 بعضی نوکره پیشه شدند و بعضی داخل اهل حریفه با بمل آن مسکینان از بیچ پیشه برای تحصیل  
 نان حاکم کردند چنانچه تا این وقت بهمین بلا اگر قرار اند و معنی راجحوت در هندی فرزند باد  
 چراغ بعضی با و شاه و پوت فرزند را گویند این لقب همه از قبل لقب شدن کور بصورت  
 تشبیه آن پس بر اجپوت همین است که از بلن کنیز بود و اگر شرافت از والدین میداشت محتاج آن  
 لقب نمی گردید آموخر چند سربسنگ ز و بنی و عام او بر همان نیز با و طعام در یک ظرف نخورد  
 و زنا هم نیافت اگر بر همان رخصت میدادند تا علی است حالا هم صیغ فرق همین حال دارند  
 که زنا بر نیز اجازت بر همین نمی بندند بعضی از اجپوتان و فرق دیگر که بدولت میرسد بر همان  
 را از راه داده رخصت زنا بر استن میگیرند اگر کسی درین معنی قابل داشته باشد از بر همان  
 حکم حل این معده نماید آلی اصل بر همان کشمیر افضل و است این فرقه اند علمای نحاری  
 درین رهط گذشته اند بعضی از علمای اینها ترک لحوم کرده اند و باقی همه زن و مردشان گشته  
 میخورند و ساریست که مذکور شد این فرقه را تعلق با کتر نیست مردان اینها همه گوشت میخورند  
 وزن تا وقتیکه که غذا نگردیده میخورند و من بعد جز کمتر یان همین حال دارند و دیگر فرقه  
 بر همان قنوج و قنوج با قاف مکسور و نون مشد و مفتوح و واد ساکن و جمیع نامی نام  
 شریفیت میدهند که بر همان آنجا را تنوچی نامند اینها نیز گوشت میخورند مگر بعضی که ترک کرده  
 باشند موجز اینک در بر همان بعضی از لحوم اجتناب دارند و بعضی بی تکلف میخورند لیکن

همه هندوان اجتناب کلی دارند بلکه خورنده این گوشت را هندونمی دانند و در میان مین بپا  
 فرقیست که گوشت بخورند همه بر سینه گار اند و بر گوشت چه موقوفست بعضی بقول را نیز میخورند کس  
 بیاز میخورد و سیر میخورد و کایست کایسته مشهورست سیر میخورد و از بیاز اجتناب کلی دارد و بیس پایز  
 و زردک و شلغم نیز میخورد و از شلغم بعضی کمتر این هم کنده گزین اند و در بیس چند فرقه هستند هر فرقه  
 آنان از دست بنی امام و اتر با می خورد میخورند لیکن بر همین اینها کپیر این فرقه است گور باشد یا کاف  
 فارسته مفتوح و و او ساکن و رای بی لفظ ثقیل جمیع همناف بیس نان از دست او خورند لیکن همناف  
 از دست اینها میخورند و شهر فرق بیس روز سه فرقه اند اگر دال و ستر او کی اگر دال با هفره و کاف فارسه  
 هر دو مفتوح و رای بی لفظ ساکن و و او مفتوح و الف و لام مفتوح و های هوز و ز و بعضی لام  
 ساکن و های هوز در آخر ندارد یعنی اگر دال این فرقه هابدان و پسر سینه گار اند اگر کسی نام گوشت  
 و بروی یکی از اینها زبان آرد از محبت او کناره گزین شوند و شتر در راه سینه است این جا است بیوم  
 با هر چه بنین جاث و با جرم تازی و الف و تازی تشرشت ثقیل دیگر کنبی با کاف تازی مفهوم وزن  
 تازی کسور و بای معروف تومیست در هندوان موسوم کایته که دیگران آنها را شتر نامند و  
 مقولشان در حق خود این است که کایته نیستیم بلکه کایست ایم یعنی از تمام بدن بر جوار آمده ایم  
 بخلاف بر همین که از سرش بر آمده و چیتری که از بازو و بیس که از ناف و شتر در که از هر دو با سر کشیده  
 کایته با کاف تازی و الف و بای کسور و تازی تشرشت متحد با های هوز ساکن در آخر و کایست  
 با کاف تازی و الف و بای مفتوح و سین بی لفظ ساکن و تازی تشرشت در آخر کایته در سینه  
 بدن را گویند و کایست منسوب بدین زور در قسم درین دومی حق بجانب اعوه این فرقه است  
 زیرا که شتر در عبارت از کیت که نان پنجه از دست هر سه فرقه اول که بر همین و چیتری و بیس  
 بخورد و مثل جاث و لهر و غیر آن و حال کایته چنین نباشد اینها سوای صنف اقربای خود در

همین

تفویجی و گورد غیر آن نان از دست کسی نخورند خواه برهن باشند خواه بپوشی خواه بیس خواه کاتبه  
 پوشیده مانند کاتبه منقسم بدوازده طبقه است گویند که جده شان روزن دشت از لطن زنی جبا  
 بسر بوجود آمدند و از لطن زن دروم شست بسروازان میان دو طبقه بدو صورت اندرین صورت  
 چهارده مرتبه میشوند و هیچ کی ازین چهارده در نان و قلیان مشارکت با غیر فرقه خود جازند  
 لیکن از دست برهن تفویجی و هر که مثل آن همیشه بلا تامل میخورد خلاصه اینکه این فرقه خود را از  
 اولاد و هر م راج نامی شمارند و بدو در لقب بچرگت سازند و هر م راج با اول بی نقطه مفتوح  
 متحد با های هوز و رای بی نقطه مفتوح و نیم ساکن و رای بی نقطه و الف و جیم تازی در آخر و بچرگت  
 با جیم فارسی و تازی قرشت ساکن و رای بی نقطه ساکن و کاف فارسی مضموم و بای فارسی ساکن و  
 تازی قرشت ساکن در آخر و در هر م راج بقول اینها پس بر جها باشد و فرقه دیگر آنکه خود را لطن  
 می سازند لیکن کاتبه آنها را بمقومی خود قبول نداشتند نام آنجماعت انانیا باشد با همزه مضموم و نون  
 الف و نون غنه و یا الف در دفتر خانه بادشاهی مرزایان دفتر که بسندی مقصدی گویند همین فرقه  
 کاتبه اند این گروه در علم سیاق عدیل خود ندارند و زن و مردشان از گوشت و شراب اجتناب  
 نورزند گر کسیکه بشنوده باشد و کتری در سیاق فارسی شاگرد کاتبه است او نیز پیشه نوگری در  
 دفتر خانه میکند لیکن کتری سپاهی و حامل پیشه نیز می باشد و کاتبه اکثر یاعزاسی دفترست یا قانلوگلو  
 یا زمیندار و کتری سپاهی و حامل پیشه لیکن هر که در میان اینها خود را بصورت سپاهی میسازد  
 حامل پیشه است شجاعتهما از و بطور غیر سده که سالهای دراز یادگار بمانند در عالم شراب نشو و نقد  
 و الوف بر دم مراعات نمایند و در حالت شکاری نیز حسن سلوک با دوشان و آراستگی خانه بقرن  
 زیرا عادت این گروه است پس در شادمانت و بگونه از بهترین کترینند و از باعث تحصیل علوم  
 و فوعل در آن و ترک و بچسبید و تفویجی که بعضی از آنها روزی شده و میشو و شبیه عدیل برهن

و بعضی از روی ترک لحوم و گلاب و شبنم و تسبیح جوین دو کاذاری شنبه پیش از لیکن انگیزه اشخاص  
درین ربط کمتر و بعضی که بصفا نرزیله مصف و ای محض اند انما را شود نیز نمیتوان گفت و برکت  
چه موقوف است هری باجی چه موقوف است طبع بازاری بی قید شود درست لیکن شود رانسته همان  
باشند که در میان اینها گاهی آرم موثر صاحب کمال هم رسید یا ز سیده مانند کماران که اگر آسمان  
هفتم رسند داخل اشرف نشوند یا اهر یا جاث و کبخی کنار با کاف نازی و هاسی هوزر و مفتوح  
و الهف و رای حله در خستد با جمعی اند که بار مردم بدوشش کشند و بالکی را نیز بر دارند و همچنین ربط  
دیگر است موسوم بکنبو با کاف نازی مفتوح و نون ساکن مبدل بهم مثل جنبه و قنبر و بای تازسه  
و او اوجمول در طمان و افسراف آن نیز بقولی شود در اند و تر و بعضی بین جمعی ازینها شرف بلام  
گرویده قدر و منزلتی پیدا کرده اند همیشه تقرب سلاطین و وزرا و اماران بنامند و در سر  
گرویده همه میور و دانشمند و کمال دوست و تشکر پرست و درخواه آقا باشند بیشتر علما  
و الاقربت و فضات عالی منزلت و اهل تقوی درین سر قو گذشته اند اینها با کوه اسلام سبقت  
بر مغل دارند لیکن سوای قوم خود با دیگران تسرا بت روان دارند سید را پیر و مرشد خود دانسته  
لیکن پسر یا که از بطن دختر سیدی و لطفه کنبو بود و آید نجیب نشاند و هیچ کنبو دختر خود را با ندانند  
سوای دختر می که از بطن کنیز باشد همچنین حال دختر که هیچ کنبو بتزوج پسر خود بان راضی نشود  
از بطن سیده باشد چنانکه حال سادات برین صورت باشد مثل و شیخ و افغان را که می پرسد حاصل  
کلام اینکه این سر قو هم در عزت و حرمت دنیا از هیچ قوه کمتر نیستند و دیگر گفته نماند که هندوان  
سوای تسرا بای خود طعام با دیگره و در یک طبق نخورند و قلیان نیز با هم نکشند عبارت از است  
که نان گندم بر تابه پخته شده و برنج و غیره نخورند و اگر نان روغنی و حلوبات باشد بلا تامل  
و نیز نه قلیان را در روغن نگیرند دست بر سوراخ نازجیل از هر قوم هندو که باشد گذارشته

۱۱

دو دو آن را بکشند بانی کار ندارند سو اسی قلبیان نار جلی قلبیان دیگر هم از چه بکشد  
 آن جبر کرده و دست بر نقبه اش گذاشته بکشند و فرق در کتبی و برهن و اقوام دیگر از  
 نیست که بعقیده همه هندوان دختر هم و خال و خاله بلکه دختر خود بجای خواهر اعیانی با  
 لیکن کتبیان بقومی که دختر خود را امید دهند دختر آنها نیکی نند و از جاسته که میگیند با آنها نیند  
 و در میان کایتی بعضی بر همان این قاعده مرعی نیست گاه باشد که زید برادر زن عم و  
 برادر زن زید است و بعضی هندوان دکن دختر بخوار زاده نیز نیند باطله هندوان تابع  
 خود و موخاقون و خالو خاقون و زن برادر بزرگ را خواهر حقیقه خواهر بعترت بجای این  
 و زن برادر خود را بجای دختر تماشای سوم در شرح اعتقادات هندوان  
 غیر مستشرقان اینجا ذکر فرقه سمارنگ بود که آنها در اصل خدای بی چون و بی حکون و مظاهر  
 او را که بعقیده شان بنترک اینها در سل با اعتقاد اصل اسلام اندی سپرستند و بطور شرعان  
 مشکک بیچ چیز نیستند و بت پرستی شان نه ازین راه است که بت را خدا یا مظهر خدا دانند بلکه  
 صورت صاحب صورت را دوست دارند مانند عاشق که بصورت معشوق آبی برایش بیقرار  
 خود زند عقیده همان معتبرست که عقیده خواص باشند عقیده عوام اصل بت پرستی  
 این است لیکن عوام اینها البته بتان را خدا دانند یعنی نارائن زنگار جوتی سر و پ که علم  
 و صفت جناب که پرست تفصیل این است که نارائن بانون و الف در ای بی لفظ و الف  
 و بیای مفتوح و وزن ساکن یعنی خدا باشد و زنگار یعنی بی شبه و بی نمون و جوتی سر و پ  
 یعنی نور مطلق آمده علمای اینها صورت پرستی بخلوس باطن نکنند هر قدر که بسبب ظاهر صورت پرستی  
 اختیار نموده اند و مل دیگر نیز دلیل و برهان ثابت کنند لیکن برایش خود میخندند زیرا که افغان  
 عوام هر فرقه مذموم است همه را روی سخن با خواص می باشد باطله از اینجا بیان کنیم احوال

دیگر از هندوانی که از هر شریعت خود بهر و ننداز آنجه فزونه این است که غیر از کور کمناته با کاف فارسی  
مضموم و او مجهول و رای بی نقطه مفتوح و کاف تازمه متحد با های هوز ساکن و نون الف  
و تالی تسرشت متحد با های هوز ساکن دیگر را بر سرستند کور کمناته فقیر می بود مرافض کبیر و  
موسوم میگی هستند با جمیم تازی مضموم و او مجهول و کاف فارسی کسور و بای معروف گویند  
که کور کمناته عین فذات اند من الی بود در جمیع اشیای موجوده جلوه او ساریت سلسله علی  
و ادیان با و منتهی میشود و اعتقادشان با و برابر این است که او چون خواست جناب سالت  
صلی الله علیه و آله و سلم را بوجود آورد خود بصورت مرصع سرور اینی شارتا آنحضرت را در کنار  
و بعضی از مینا بهمین دلیل گوشت گاو خورند بنده ای ازین سبب که کور کمناته بصورت مریم ظهور نمود  
عیسای علیه السلام را از زیدیه بود بتقلید نصرانیان تامل در خوردن گوشت حوک نکنند و میند  
که مرید و منقاد این تسرسته اند چه کور از اصناف نوع انسانی برابر اینانند و کامل ترین  
جلست باشد موسوم با کور تقبی با همزه مفتوح و کاف فارسی متحد با های هوز و او مجهول و س  
بی نقطه ساکن و بای فارسی مفتوح و نون ساکن و تالی تسرشت متحد با های هوز و بای معروف  
که بول و برابر و دیگر الطهر با هم آینه خورند میند و ان این کرده را بمنع کمالات و منسل کران  
پندارند و در **چار واک چار واک** با جمیم فارسی و الف و رای بی نقطه ساکن و او  
و کاف فارسی ساکن جافعی است از هندوان کبیر و هیچ پنیواخی نیستند و حق بر همان گویند  
که زار برای آن در گردن کنند که گاو سالد و هر چه مثل آن بے رسن نباشند و گنگا که با کاف  
فارسی مفتوح و نون ساکن و کاف فارسی و الف نه نیست در هند بکمال بزرگی که هندوان  
ناش تغلیف بر زبان رانند و از جمله زبان صاحب کشف و کرامت پندارند و متفق بر آنند که از سوا  
بهر خدا و یوروان شده با ضحقا و طبر واک آب از آل جنس نیست و حما و یوز مضمون سلسله جفا

۱۱

و ایشان را انشیین قرار دهند یعنی حاد بود بر حاد و بشن عبارت از کیر و هر دو غایب آدمی و بعضی  
 حیوان نزدشان باشد و طعامیکه هندوان برای مردگان بخت بر میماند و دیگر هندوان  
 سستی خوراخند هرگز بعفیده آنها سفید نمی افتد و لذت آن برده نمیرسد گویند که این را سستی  
 قبول می توان کرد که شخصی از شهری بفاصله یک منزل رفته از تپه سستی گزیند بخورده و طعام  
 در شهر بنام او بخت بدیگر آن بخوراندیم و او بجای خود از جوع فریاد کند یعنی اگر شکمش ازین  
 طعام که دیگر آن خورده باشد سیر شود برین قیاس ممکن که مرده هم از طعامی که دیگر آن بنامش  
 بخت بر میماند و دیگر سخنان بخوراند سیری حاصل نماید و اگر شمع غایت در زندگی خارج از کت  
 مرده بطریق اولی همین حال دارد و سراسر اوگی سراسر اوگی با سین بے نقطه مضموم و راسی بی نقطه  
 و او اسبدل بجز مضموم در تلفظ و کاف فارسی و بای معروف گروهی است که سوا سوا سوا سوا  
 بابای فارسی و الف و راسی بی نقطه مفتوح و سین بے نقطه ساکن و لوزن و الف و تاسی و توست  
 متحد بابای هوز جزو دیگر را پسر استند و پارس ناته با سین بے نقطه و کاف تازی هر دو مفتوح  
 و راسی بے نقطه ساکن و سین بے نقطه مضموم و میم کسور و یای مجهول و راسی بی نقطه  
 ساکن نام جامی است که جامی بودن پارس ناته باشد اهل این مذہب بدرج صاحب رحم و حق  
 شده اند که بزی بسبب حماقت شان نزد دیگران دلیل قومی تر از ان نیست و گاه باشد که با  
 خود در دو از لفظ بریدن آفتدگرگزیند که بر بقول نیز رواند از تفسیرش اینک جامع است  
 از جمیع محوم بلکه هر چه شبیه بان در رنگ و بو باشد اجتناب نمایند مثل حدس لبه و زرد که این  
 سبب که هر دو چیز در رنگ و زرد که فقط در استخوان شایب یافت و سوا سوا گوشت یا هر چه شبیه  
 بان در لون و در آنچه از قسم خورده بی جهت آید بخورند یا بطله هر گاه با و نجان پاکد و یا چیز دیگر از آنرا  
 بیارند و آن را بریده و صاف نموده تصدیح نمایند لکن کسی برسد که این با و نجان یا هر چه شبیه

کربیده درین طرف گذشته است آن با و همچنان یا چیز دیگر اوست زنده چنان یک طرف و نظر  
 دیگر بریدن با اصطلاح و عقیده شان برای دمی میاست آدمی باشد با نوع دیگر از حیوان  
 چون از کشتن حیوان و همچنین بریدن همفایش خود محتب و اگر دیگری این کار بکند از دیدن آن  
 گناهه کش و حاصل این فعل و خوردن گوشت و بینندگان این عمل را بی رحم خدا نارس پندارند  
 لهذا از لفظ بریدن تصور بریدن دست و پایی حیوان غیر انسان در خاطرشان سترار گیرند  
 آن تصور کامل خصمت بخوردن این چیز نندهد نقل دیگر ازین فرقه برین منوال است که وقتی در  
 ملبده از بلاد هندوستان که حاکم آنجا را چوت بوده است مسافر مفلوکی وارد شد منظره اینکده شهر  
 از زمین شهرهای جاگانه یعنی جود پهور و او دیپور و بیکانیر و نیر بوده باشد جود پهور با هم تاد  
 و او و همبول و دال بے نقطه متحد باهای هوز و باسی فارس و دو معروف و راسمی بی نقطه  
 و او دیپور با همزه مضموم و او و دال بے نقطه و باسی همبول و باسی فارس و دو معروف و راسمی بی نقطه  
 لیکن لفظ پور که درین دو شهر است با او ضمنی تلفظ در آید مثل خور که بمنی آفتاب است هرگز او آن  
 ظاهر نگنند و بیکانیر باهای نازی و باسی معروف و کاف نازی و الف و نون و باسی همبول در آن  
 بے نقطه ساکن و در شهر و انیر با همزه ما تبسل و نون خنده و باسی نازی و باسی همبول در آن بی نقطه  
 ساکن از آن جمله جود پهور و بیکانیر و او دار الکومت را چوتان طبقه میخوانند با راسمی بی نقطه و الف و نون  
 ترشت ثقیل متحد باهای هوز مفتوح و او و راسمی بی نقطه هر دو ساکن و انیر که آن را بعضی هم  
 نیز گویند بر وزن آمیز که امر مصدر است یعنی باشد تفاوت حرف آخر لیکن آنجا راسمی بی نقطه و اینجا  
 با نقطه باشد چاکومت را چوتان طبقه بگویند است که با کاف نازی مفتوح و جیم فارس  
 ساکن متحد باهای هوز و او و الف و باهای هوز ساکن تلفظ در آید از چندی را چه بی نقطه  
 سواقی حاکم انیر شهر جدیدی مشتمل بر تماشای خوش اهلوب و بازار باهای مطبوع بنا نموده

۱۰۰

ایچگی مگر موسوم ساخته و آن را صیغه نیر گویند پیشتر ذکر آن گذشت و بی سنگ باجم نامی مفتوح و یک  
 ساکن و سین بی نقطه مکسور و نون ساکن و کاف فارسی ساکن متحد باهای هوز و سواکی پائین  
 بی نقطه و و او هر دو مفتوح و الف و همزه و یای معروف لقب و نشان را بر مذکور و او هر دو بر  
 تخت هندوستان است و وقتی این همه را اجامی علی شان مطیع فرمان را بر آنجا بودند گویند که فعل  
 مثل باد شاه هندوستان مغلوب تر از دیگران باشد در بعضی کتب تواریخ که مسلمانان گویند  
 مسطور است که راجه مذکور از نسل نوشیروان عادل است لیکن این معنی اصلاً و قطعاً مقرون بعبد  
 نیست با آنکه بعضی از سادات کرام کتاب نادیده نسبت همشیره زادگی خود از سبب حضرت شهبانو  
 با بیله مادر علی هفتر پسر اوسط سید الشهدا علیه السلام که درینو لایعلی اکبر شرت دارد بار اجودان  
 او دیمور درست سازند و آنمانیز از او حقیقتی نظر بجلو شان نوشیروان عادل و شوکت اسلام  
 قربت را ذخیره سعادت دنیا و آخرت پنداشته تواریخ بدین معنی نمایند این دعوی هم از قبیل  
 برهمنان حسینی است تفصیلاًش انکیه حی از برهمنان مدعی این امر اند که ما برهمنان حسینی هستیم  
 سوال پیش هندوئی کشاییم مسلمانان هر چه بد هند اوقات بهمان میگنند را نیم این قید هم بر  
 این است که مسلمانان خوش شده میز می برسانند و الا هند و ما براتب از مسلمانانیکه رفیق  
 بودند پیشتر از بجلو دعوی شان نیست که چون یزیدیان سهامی شدند اگر فخر روانه و مشق شده  
 شبی در منزل برهنه فرو آمدند بعد نصف شب که همه بخواب رفته تفتی از آسمان دران خانه  
 نزول کرد و از برکت آن سیر بر تمام خانه پر نور شد پس مردی ازان سر ریا جمال نورانی در میان  
 سفید سر و داده آن سرا از زمین برگرفت و بوسه بر روی مبارک نام جن و بشر داده  
 بهایامی گریستن شروع کرد و چنین رسد دیگر بعد ازین سیر بر دیگر از جو ازین آمد برین  
 چارزن بودند زنی از انبیا سیر مبارک را بر داشته می بوسید و میگفت خلاصه فریب بعجم

هر دو تخت با آسمان روانه شدند نذران صاحب خانه این حال را مشاهده نموده از کرب و بلا  
شد و خود هر خود را برین ماجرا واقف گردانید برهن این حال را شنیده سر مبارک از زمین  
برداشت و در جای پنهان کرد چون صبح شد و حاملان رؤس قصد روانگی کردند و مسافر  
سر مبارک آنجا نماند همه میخواستند از صاحب خانه نفیثش احوال شروع کردند و زمین  
قسم خورد و چون حریفان توفیق نمودند پسر خود را بریده بانام داد آنها باز با و کردند که  
سر آنسر و نیست مسکین سر پسر دوم را بریده آورد آن نیز رو کرد و همچنین سبب  
بدست شان داد آنها هر دو کردند آخر آن بیچاره را کشند و سر مبارک را بشام بردند این  
از زبان برهنان حسینه مستقول است لیکن هندوان دیگر در سرق برهنان اینهارا شنیدند  
و اندر طرفه اینکه بعضی آنها مشربین ساده لوح از قسم امیرزادها می میراث خود و نیز اعتقاد  
بخدمت برهنان حسینی دارند و در توقیر و تجلیل شان زیاده از آن کوشند که در توقیر و  
علمای دین کوشند که این صاحبان بدرجه ازا بلکه از علمای ما بهتر اند زیرا که بدشان عهد  
پسر خود را قربان حضرت سید الشهدا علیه السلام کرده بود و بنقد گفته استین خود را از  
ترسانند در ضمن ذکر برهن حسینه نقل طرفه یاد آمده است که در ایامیکه نواب عماد الملک  
وزیر هندوستان در کابل بقفا کرد و در اقم سلطو بعد و قانش آنجا بودم هندوی همراه پسر  
و امان نواب محمد روح مرحوم دارد دولت خانخواجده امیرخان سلمه الله تعالی که پسر خاله نواب  
مقدم الذکر دادا داد آن مبرور هستند که دیدگفت من برهن حسینی ساکن کربلا می هستم گفتیم  
گفت نوز محمد پانژی یعنی ملا نوز محمد چه پانژی بابای فارسه و الف و نون غن و ال بی غن  
و یاسی محمول در هند می متعارف ملا می هندوان را نامند لیکن این لقب مختص برهنان فاضل  
حالا هر برهن را حجاز لفظ پانژی برنانش اصنافه نموده منادی و مخاطب سازند گفتیم این

بخت نامی

خزیده گفت که در کربلاسی ما فارسی را کسی نمی فهمد زبان آنها را دوست یعنی عربی و دستم هر که  
 بر خانه است گفتم زن حبیب بوقت را با گذاشته آمد و متبسم شد و گفت که این عربی است لیکن  
 باز هم اروی گفته بود آخر معلوم شد که از همین خر که های بوندیل که مژده بوده است چیزی مانده  
 رخصت کردم وقت رخصت یکی از عهده پرسید که میر سید علی مجتهد اهل می شناسی گفت از ده  
 سال بگذرفته اند بوندیل که مژده با های تازی مضموم و دو او خنی و نون غنمه و دال بی لفظ و با  
 محمول و لام ساکن و کاف تازی مفتوح متحد با های هوز و نون ساکن و دال بی لفظ نقیله  
 قطعه زمینی است در هند آلی اصل آن مسافران زاده وارد اورشهری ازین شهر های را چوتان  
 از بسکه صاحب عزت بود و سوال را حیب کلی میدنست شب اول که سنده خوابید چون صبح شد  
 عزیزت از سکنه آن بلده بر حالش و قوت یافته باین طریق متوجه تعلیمش شد که در بازار فرشته  
 پیش دکان فلان سراف سروگی نشین و از لباسی که در بدنت هست بگرفتن سپش و کشتن آن  
 بناخن مشغولی شو هر گاه سروگی بغیر آید که رو بروی دکان من این عمل کن اندکی دور بروی  
 مقابلت اورا از دست بده و باز همین عمل کن چون سروگی باز بانگ بر تو زند بگو که این زمین  
 باد دکان تو بیج ملاقات نیست جهت جهت گوش مردم که میکنند من از دست سپش تمام شب خواب نمی تویم  
 که در وقت دیگر ندارم که این را بجا زبرده هم برای این مجبور این کار میکنم این را شنیده و سر تو  
 چیزی متوجه خواهد داد آنوقت لازم است که از گرفتن آن پهلوتی نمائی و همین عمل پرورد  
 طرف نمائی بیاب شده و مبدم بر زرخاها را شنود و در فته رفته نوبت بعد با خواهد رسید  
 هر گاه پیشه که زرد کور بقدر مطلوب لاجری میدر انگاه زر قبول کن و دست ازین زمین  
 و از مسافر سکین همین عمل کرد و از اول صبح تا وقت نماز ظهر مقتدر روید از طرف سروگ  
 پرست آمد و برین شک نیست که این سر و ضعی که آثار و صاحب رحم اند گاهی صورت را

نمی شویند و مضمضه نیز بسیار کم میکنند چنانچه در هندوان مشهورست که بر دندان هرگز  
این قدر چرک میباشد که اگر سر کتاب را بان بندند حاجت بصیغ دیگر نیز باقی از جنجفتند  
بجلاف دیگر هندوان غسل ناکرده بر سر طعام بشینند و رخت هم وقت خوردن از  
بدن نکنند درین دو حال یعنی غسل نکردن و رخت از بدن نماندن وقت طعام از  
کترین پنجابی در بهمان کشمیری هم شریک این خرقه اند که تریان در هر دو حال و کشمیری  
در رخت پوشیده طعام خوردن فقط لیکن بعضی کشمیریان در قید غسل هم میسند و بپاره میسند  
کترین پنجابی در بلاد پورب آمده غسل هر روزه و برهنه میخورند عادت کرده اند  
همین قدر فرق است که کتیمی وقت ضرورت و شدت گرمی از غسل گریزند از دو مسراوگ  
کاسه بدن را نمی شویند و علتش اینکه مقتدیان اینا گویند که بسا دیده شد که جانوران  
کوچک موجود بود و دومی مثل بز لایجندی از آب ریختن بر زمین هلاک شده اند بلکه  
بعضی هوای دهن هم باعث بر مرگ بعضی جانداران است بر اسی همین جمعی از اینها دهن را با  
گر باسی حکم بسته راه روند و آنها را سیوره نامند با سین بی لفظه ویای معمول و او را مضموم  
مبدل بجزه و رای بی لفظه نقیل مفتوح و هاسی هوز ساکن بیشتر سیوره با تخصیص علوم حکمه  
میگردند و توحشان درین علم پیش از همه بود و هندوان اقوال شان در اثبات قدیم با  
و بدایت وجود آفرینش مستک خود میدارند هلامی فحاشی شیم ابو الفضل وزیر اکبر  
هم در اکبر نامه قول سیوره را حاجت داشته بذكر بدایت موجودات پرده است لیکن در زمان  
ما این جماعت هم معلوم جمع کننده زرد در با خوار اند و سداوگی را او سوال هم نامند  
و او معمول و سین بی لفظه ساکن و راز اول الف و لام در حشر سیوره را که گفته اند میسند  
سراوگیان که دهن نمی تغذند و از زمین آید و تری گفنه شود با جیم تاری مضموم

۱۰

و تائهای شترت و یای معروف بلکه این فظ در هند بهین منتهی ستمل شود یعنی غیر سر اوگی را اگر با  
کارند در هند و باشد یا مسلمان نیز چه خوانند و وطن بعضی این فرق همین بلاد در چونان و اطراف  
آن باشد چنانچه بعضی صاحبان این رهط خود را را محبت میدانند لیکن این پندار و عمل بالعموم  
همه پس انداگر و الا ان از باعث برین بودن سر اوگی از شرح عدوت قلبی باین جماعت دانند  
و بعضی مذہبشان اختیار نموده اند بیشتر اگر و الا ان صورت پارس نماند را بر فیل سوار کرده با گل  
در شهر بگردانند پنج سالی پیش ازین بر سر همین ملن که مرد اگر والی از هندوان مالدار این حسرت در  
شاه جهان آباد کرده بود مسلمانان هجوم آورده بر سر سر اوگیان ریختند و هر چه بود بغارت بردند  
بعد کتر باین پنجابی حسن در زین و مرد این جماعت است شنوسی جامعی در هند طبع باین لقب  
عادتشان نیست که تمام ماه مبارک از عزه تا سلج بلو هم مسلوله و تلاوت قرآن شب را بر روز آرنند  
و نماز پنجگانه هم هر روز پسندند از نمازیند و روزهای مذہب هند و نیز فوت نمازند و سوا  
معوم هر قدر عبادت کرد کیش این فرق بهتر است یک یک را بجا آرنند اگر در محرم یا غیره در آن  
و اطعام و سفایت ساکنین با طعمه و شکر آهده شوند و بروی کاکام بر نهند و در رتبه او بند  
که معبد نمودند نیز رفته آریست پسندند و خود هم در زفر میخوانند کاکا با کاف تائهای و الف و لام  
ساکن و کاف تائهای و الف تائهای است مظهر منسادی بودی که پیش ازین شرح داده آمد و آری با  
و الف و ای بی نقطه ساکن و یای شترت و یای معروف لفظی چند است شکر بروج را هم و کنیا که  
اوتار این لیشن و ذنب هند و ان از قاعده این جماعت است که وقت شب بعد حصول طهارت  
از آب و صندل و روغن الفاظ را در زفر میخوانند و طریقه از بروج باروی بصورت خوانند که یک  
در وقت گرفتار با گشتها مثل ساز خوانند تا آن زفر در گلین شود و با جمله شنوسی از گوشت گاو  
هند و از گوشت خوک بقلید مسلمانان اجتناب کلی دارد معلوم نیست که اصل اینها از کجاست

ایشان شبیه با ساسی اهل اسلام است گمان را قریبیکه این فرقه در وقت بادشاهی مجرب مسلمان شدند  
چون هندوان بعد مسلمان شدن هندو هرگز او را در مجلس طعام خود راه ننیدند و چون طعام میخوردند  
حساب داد این بیچاره مجبور مسلمان ماند زیرا که در هندوان گنجايش خود نذیرند شاید اسلام نشان  
بیل نبوده است که هر روز راه را اختیار کردند یا از بی بعینتی در تنگنای شک گرفتار اند زمین سخت  
نداشتند برای جواب دهی بر وزیر قیامت خلعت اطاعت پیشوایان هر دولت زیب بر روش و اندیشه  
میضی با خوانان که برای تحصیل نفوذ از هندوان مسلمان شده اند لیکن تمام عمر کله سبب اجازت بان  
نداده اند نماز و روزه و دیگر عبادات یک طرف گاهی با مسلمانان سوامی برادران خود طعام نخورند  
سوامی پیشوایان هندو دیگر می را مقتدای خود ندانند با خوان عبادت از کسی است کسب نامه  
مردم یاد داشته باشد لیکن در میان هندو قریب با خوان ضرورت پس هر با خوانان سوامی  
فرقه که خصوصیت با و دارند از نسب فرقه دیگر خبر ندارند و در کمتر بیان رسم قدیم است که وقت که خدا را  
پس یک دلاک و یک با خوان و یک مطرب سراسر از طرف پدر و مادر و پدر و دختر میروند و اگر طرف  
انسان این کس قبول کرد از انجام کس همین تفریق از خصوصیاتش برای دیدن المادی آیند و زمانی این  
زینراه میباشند برای دیدن او و خواهر و خاله و دیگر زنان از برای ملاقه و سوسناید یکی از بزرگان شان بر زمین  
خود یا بطبی از کترین این شخصه از برادران بنی امام خود جنگیده چون حریف را بر خود غالب دید بطبع انصافی  
حاصل میشد پیش حاکم دست ظلم برداشته بظا هر شرف با سلام گردیده تا حریف مقید شد خود  
با خاطر مجموع عمر مرد بر چید این خصوصیت را در عرف هندوان برت نامند یا بامی تازی کسود  
به نقل ساکن و نای شترت در آخر با خوان باین معنی لفظ فارسی است لیکن هندوان با خوان  
نامند گویند این هم در شعر ابو نصر بن خشان که گاهی هندوستان نیامده یافته اند پس اندی جز با  
گو زبان اهل ایران نیست هر چند ذکر منتهی درین کتاب که از میان معتقدات فرق هندوان

پرست معروف نداشت زیرا که شنوی باوصف کفر باطن بسبب ظاهر مسلمان گفته میشود لیکن بنیان  
 اعتقادش در کفر محکمست تنبیها للذالین سده قلم بر مکتوبه شده درین زمانه هم سخنامی و قضا  
 مانند خوراک و پوشاک مسلمانان پسندیده و از جرئت تفریر و شوکت میان اهل اسلام متحیر گردیده هم  
 خفیزی باطاعت صوفیه و جمع کثیری از جبهت حکومت اثنا عشری آن تنبیش در داده اند لیکن چه فایده  
 بهنده ظاهری از قسم اجتناب کلی از طعام مسلمانان و غسل هر روز و بجا آوردن رسوم کفر هفتاد  
 روز یکبار میسرند مثل آبای خود در آتش خواهند سوخت هر چه باشد بظاهر ترست ذکر سکهها  
 برابر باب پیشین مخفی نماند که کترینان از یک فرقه هزارند و شده اند و هر سر قبه برای خود نامی دارند  
 که جماعت دیگر شریکشان توانند بود چون اینقدر معلوم شد بعد ازین گوئیم که جمعیست ازین فرقه  
 موسوم بمیدی در پنجاب از ان جماعت ناگه پذیرا نامک سکه نام کتری پسری بود بجلایه علم و ادب با  
 کتب فارسی بخوبی استفاده نموده بود و از عربی هم خبر نبود و سوا می این جناب اندکس آلمی در  
 باوشوری عطا کرده بود که جماعت افتخار تمام کترینان گفته میشد نامک با نون و الف و چون مضمون  
 و کاف تازی ساکن علم شمس مند و و چند با جمیم فارسی مضمون و نون ساکن و و ال در خوش و چمن  
 سگله با سین بی نقطه و نون ساکن و کاف فارسی تمدنهای هم ز در خوش و نام شمس نامک با  
 و خان و دیگر الفاظ که جزو اسمای مسلمانان باشند المومنان نامک در جوانی ترک دنیا کرده سیمت  
 اختیار نموده بلا و عرب و عجم را اقدم پیور و بی تعصب بجزست درویشان صاحب ترک و تجرید از  
 هر ملت رسیده از هر کس هر چه در نظرش پسندیده آمد بکلم خذ ما صفا و ح ما لکد مرحو الذوت بیجا  
 کرد و ملت کفر و اسلام را امیزان عقل سنجیده مذنب نومی بر آورد و چون خود پیش بعد ترک لقب  
 بنا تک شاه شده بود و با نامک با هر دو بای تازی و الف نیز میگفتند پیر وانش لقب بنا تک  
 گردیدند و مردانش دو قسم اند بعضی ترک دنیا بظاهر و باطن کرده داخل حلقه شدند و برخی دست



کتا آشن بگرون بر ای از غفلت در بر نه طعام خوردن هیچ آگاهی نداشتند بلکه بر همان در کتیر با نیکو کرد  
 کرده اند تا آن زمان که به چشمه شده از دست آمد که بجز شکر و نوره که از باجا با باشد بلکه سوسای سلیمان  
 برنجی که کما به چشمه باشد نیز بخوردند تا بد که به چشمه طریق اعتبار از دست فرستادند لیکن این در شهر تورا  
 شکر و زعفران جمع است و مسلمان هم از مود رسد که به چشمه داخل فرج شود و مرغ نیندند لیکن بجز این  
 نیتخوردند بلکه اگر کشتن بنان رسیده باشند از خوردن آن نیز اجتناب نمایند حال خاکروب که قبول  
 و برادر از بر زمین را و نیز همین باشد از عزیز می از کتیر تان بجای که خوردش در ای ملک شاه است نقل میکند  
 که من از خروج اینها چشم خود دیدم که شخصی آرد خمیر میگردان از دیو چسبیدم که از کتیر ام نومی گفت  
 چه تصور از سه سال خود را به دست گرویش در ختم فرمیش آنکه این زخمه مالانند و مانده اند و سلیمان  
 هم فرستند خداوند چکاره اند و سلیمان ملک تان لفظه و در گروست گرو خود مرشد است و او  
 کما به همین مانند به در خانه است لیکن در این شهر از قدر مروج شده که گویا ایند نیست و به هم هیچ کار از  
 خردت بر نیز در همین لفظ زبان و انداخته در وقت ملا بر شکر محالیت کمال کمال کویان اسپان بر کتیر  
 سلاح ایشان نیز و کمان و شمشیر و نیز در وقت باشد کمال با همه مفتوح و کاف تازی و الف و لام  
 شاید خدا را گویند و کیفیت اعتبار این فرقه در زندگی شاهک این بود که در تازی پیش شاهک  
 که پیش از زمان شکر در دنیا و در حال تان به رسیده بود و در شرمی طوطی بود که کمال فصاحت گوید  
 بود بر طوطی عاشق شده و همیشه از مالکش رسید مالک طوطی ملقت بجا ب نشد و سلیمان  
 در اسط بودند و ملاح تمام پیش او کرد در طرف تان بر شکر گفت که این طوطی جان منست همیشه  
 هم جان خریدار است بجز در شنیدن این حرف جمعی از سلیمان شکر را که گفته بدستش دادند که  
 نادر ازین جدا لیکن این طوطی برای صاحب زاده دیده صاحب طوطی این حال را معاینه نموده و  
 را بی قیمت فرو بیخ آنها نمود و نقل دیگر اینکه در تازی همین بسوی تو کشید و خواست که برش آرد

بجایزاید و اشاره یکی از سکه‌مان کرد که پیش آمده گردن خود را از زیر شمشیرش گذارد و سکه‌مان  
 بدید یافت نمودن اشاره اش باشتیاق تمام گردنناخم کرد و دزد و هر یکی قتل خود را از روی میک  
 هر چند متفق اللفظ همین خویش استند لیکن هیچ یک بر او خود ز رسید شاید غرض بسیر و پنهان  
 حقیقه نشان بوده است در رسم این جماعت است که هر کس در نوح نشان بر نیز دستان و  
 و فلنگ این درجه مجسروح شود که صبح نزدش محال یا دشوار بود چاره را وقت کوچی  
 باتش سپارند و اگر مسلمان بگیر نشان آمده باشد و او را برای زلفه شلاق کنند و آن چاره  
 تمهیدی تنگ آمده دست از جان بشوید تا هر چه در دل بگذرد با او از بند گوید یعنی زبان بخش  
 عرضی کشاید آن بخش را با جاگوش داده بگویند که این کیر خورده خواهر شهادت می خواهد من تدر  
 گفته دست از دور دارند و نیز عادت نشان باشد که چون از کسی زر طلب کنند نخست مفرار  
 مطلوب بیاد و زنده و رطوف ثانی باشد چون ثانی اظهار ناداری نماید نصف صد اول را رضی شود  
 همچنین ساعت بساعت عمل تصیف کار برزند تا آنکه از لک رویه نوبت بیک تنگ رسد المحقر چون  
 تا تک شاه از دنیا سفر کرد و مریدی قائم مقام او شد همچنین از و تا گردو گویند سنگ که خفیه و هم و ختم  
 الحلفای اوست خلیفه دیگر اند که یکی از آنها سوم بهبک بگو ان باشد بگت بگو ان بابا  
 تازی محمد بابایی هوز و کاف فارسی هر دو مفتوح و تازی قرشت ساکن و باسی تازی محمد بابا  
 هوز و کاف فارسی ساکن و او و الف و نون تجار پرسی بود مسلمان هندوان مر  
 از امور و جنایت مرشد خود میدهند گویند در ایامیکه مسند خلافت بوجود نیست آوست  
 نیست اندوز بود هندوان سوز لورا میوزند یعنی کمتران و جمان و اهران و کمدان و  
 جزه نشان پنجابی نیز لیکن بعد از تک شاه کسیکه صاحب نام و نشان گردو گویند سنگ است که بر  
 مثل باوشان حکم میراند و هوای تخریب مالک در سر داشت عهد او عهد دولت شاه عالم بود

۱۰۰

مشہور بہ اور شاہ پسر اور نگ زیب عالمگیر خلد مکان ست در ان وقت مرید بخش در بلاد پنجاب منتشر گردیدہ از جاہای بسیار ملازمان بادشاہی را بیرون کردہ بودند موبہ دار لاہور از قند و شہرستان تمام شب بخوابید آخر ہند نامی از فرقیہ میراگیان از طرفی وارد پنجاب و صحبت گویند سنگہ را دریافت چون ہند ادنی بلباس غیر می بسر برودہ بود و طریق عبادت ہم از میراگیان کمین سال یادداشت و گویند سنگہ ٹوٹ بدینا و صاحب جاہ و چشم بود گفتگو با ہند را شنیدہ دلش از جبارت و عقائد تمام بیدار کرد رفتہ رفتہ با چھین ستر پذیرفت کہ ہند لغت باطنی ہر قدر کہ از فقر حاصل کردہ بود بگرد و گویند سنگہ سپرد و گویند سنگہ سز حکومت بار تفویض نمودہ برای سیاحت بقصد زیارت معابد ہندوان روان گردید جمیع سکھان بر جب ارشاد گرد و اطاعت ہند اگر در اصل اطاعت مرشد خود نشان بود اختیار کردند تا آنکہ از حالت گدائی بر آمدہ مالک الملک شد یعنی ملک مٹھہ و بہکرو مولتان و طسراف لاہور تہ در آورد و گویند سنگہ در اکبر آباد بہت ملازمان بادشاہی گرفتار شد و حکم والا شرف نفاذ پذیرفت تا اورا بقلعہ گوالیار روانہ کردند و در انشاہی افغانی کار اورا تمام ساخت و ہند در وقت فرخ سیر بادشاہ بالواب عبدالصمد خان دلیر جنگ تورانی اجرائی نسبت کہ پیر اللہ ماجدہ خالفجاب و الامتاقب حالی دو دمان منبع الغنایت والاحسان خواجہ بادشاہ تھا بود جنگیدہ مقید شد لواب موصوف بہر و اورا در پنجبرہ آہنیں مجبور پر نور بادشاہ گیتی بناہ دستار و سترہ با سین بے نقطہ مضموم و تاشی تہ سرت ساکن متحد باہای ہوز و رای ہے و الف کتری بچہ بود مرید و ہراز گرد و گویند جماعت سترہ اشاہیان کہ در شہر ہای ہندوستان گدائے کنند مریدان او ہستند این گروہ خیلی بے حار و رنگ و دریدہ دہن و بیباک اندر وہا سے جنور اسپاہ کردہ دو چوب در دست بگیرند و بر سر ہر دوکان در بازار رفتہ ہر دو چوب

بر روی هم زده الفاظ خرسر فریاد از خوش بسر اند اینگونه چوب را در بند و نمره گویند  
 بادال ثقیل مفتوح و نون ساکن و دال ثقیل مفتوح و های هوز ساکن و نون ثقیله هر چه طلب  
 نشانند حرکت از جا کنند البته عدد این گروه هم با الفوف رسیده باشد شش بانای تر نشانی  
 هوز مفتوح تالی شش ثقیل شد و متحد با هوز مفتوح و هوز ساکن بسکه با یا که مفتوح متحد با هوز ساکن  
 تالی شد مفتوح و کابی قطعه ز نام شهر در بند نشاند که ستر احتلاطها عجیب غریب است و در کجا بند در آورند  
 آنجا که زانید مردم صبح از وضعت شده بخانه برگشت از اتفاقات آن چند نام ز یاد طعام اشناگر دید و در آن  
 آن هندی مذکور این احوال را بحضرت شاهزاده محمد عظیم شاه پسر اورنگزیب عالمگیر عرض نمود  
 شاهزاده برای استخوان ستر را طلب کرد و شب در جامی که نزدیک بخوابگاه خودش بود نگاه  
 داشت و قریب بصبح حکم کرد که او را بحضرت آرند ستر را بموجب حکم حاضر شد و شاهزاده پیش از  
 دیگران نظر بر انداخت از مقتضای قضا و قدر شاهزاده نیز تمام بر او مخلص بود شاید که او سنج  
 بر سر غضب آمده طعام هم نخورده بود چون شام در رسید باحضرت ستر او شلاق از زمان داد  
 متعاقب است که ستر وقت حاضر شدن خود دم صبح بحضرت شاهزاده از غلبه نوم چشم در راه داد  
 بود چون نزدیک شاهزاده آمد شتابار شد و صورت شاهزاده مشاهده نمود شاید جامی خواب  
 ستر با خوابگاه شاهای اتصال کلی داشت که چشم پوشیده آنقدر راه طی نموده بود المصغر چون  
 شاهزاده وقت شام بجز رسیدن ستر را بحضرت بجا فران قدغن کرد که دست و پایش بسته بود  
 چوب بگیرند ستر استعجب شده باعث او پرسید شاهزاده فرمود که زیاده ازین گناهی نمی باشد  
 که از وقتی که روی من خشن ترا دیده ام تا این وقت که شام است آب و نان لعیب من نیست ستر  
 عرض کرد روی من خشن تر از چهره بندگان حضور و الا نیست زیرا که من هم امر و پیش از همه خبر  
 صورت مبارک حضور را دیده ام از صورت من با همین قدر است که بندگان حضور این وقت

میخیزند از صورت مبارک این است که مرا بگیناه بسته زیر چوب می اندازند که بنزد از مرگ است  
شاهزاده بخنده و در آمد و دستها را امور و مرا هم ساخت شیوه او این بود که از هر چهار وجه میبافت  
بجنا جان می بخشید و نیز از بعضی راویان مسوعست که شهنشاه از شایخ صوفیه وارد شاهان  
شد در در علم و اخلاق پسندیده شهرت گرفت دستها را برای دیدن او رفت او تا در بنجد متشکست  
نمود وقت خصمت شدن از نام آن در رویش پرسید گفت عبدالملیم است بعد از آن سوال از  
نامش کرد در رویش همین جواب داد دستها را نگذاشته بود که بعد از تفسیر و اظهار صنعت حافظه  
پدید آید و دستها را میبافت در رویش کج گفتن شده که تو عجب حافظه داری دوبار گفت عبدالملیم  
عبد الملیم هرگز در خاطر نگین گشت حالا دماغ از کجا بازم که نام خود را تغییر تو بکنم دستها  
که اگر نام آنحضرت بلکه شاه باشد بر جاست شاه عبد الملیم ابان اخلاق نگوید و چکار کارگران  
حرف در خنده افتاد و نیز سیراگیان بر اگیان حادثه المذنب اند و اینها مقلب بر شین و متغیر  
بر و شرح اند فرقه رام پرست و گروهی کنیا پرست و عند الملمات ترحم خود با هر که جویند  
رام پرستان از کنیا پرستان گویند و ای بر شما که اوقات خود را صنایع و رحمت مردان  
که عمر خود را در مباشرت با زن و دختر بندهای الهی مرفه کرد و بسکنید و از کردار خود منفصل نمی  
آنها جواب دهند که خاک بر سر شما و حیث این عقل و شعور که دنبال نامردی که از عهده بگزن  
در دست بر نیاید راه میرود الماصل حالا این نه ترحم جو حق در شهرهای هندوستان  
در معابد و جاهای بزرگ بهم رسند پرستش بنان و زغزغ کردن و در فصدان بیش هنام و  
زمان و دختران معتمدان خود و افلام با بچهای خوب صورت کار اینها باشد بظان  
تسبیحهای چوبین بگردن و قشقه حسین و صندل بر سینه و بازو دارند و زن را خواه  
خواه جوان خواه دختر و فرزند میدادند و کلاه نقره بر سر گذارفته از لباس بیک جادو

پشمین سیاه یا سقرانی بشرط تیسر و لغه رسمی اکتفا ورزند و در خلوت هر چه بدست آید نمانای  
 نمانید و بر پلنگ خوب که لائق امر باشد زنهای بر پیچره یا بچهای ماه پیکر را در بر کشند میان  
 فرقه سناسیان و اینها عداوت جانی ست هر جا که دوسه هزار سیراگی و همین قدر سه  
 جمع شوند ممکن نیست که گشت و خون واقع نشود بر معبر کنیا که بهر دو ارشهرت دارد و باها  
 هوز مفتوح و رای بے نقطه ساکن و دال بے نقطه مضموم و او مبدل بهز هفت مفتوح و  
 الف و رای بے نقطه ساکن عدد سیراگیان و سناسیان از عشرت مات الوف در میگردد  
 در زمان سابق زمین آن میدان از خون هر دورشک لالازاری شد درین ایام از باشت  
 قلم و نسق صاحبان عالیشان انگیز بهادر سر برهنیوتانند دشت هر دو شهرت هر گرا دایه  
 خون جگر میخورند لیکن از خوف سیاست رگوسا با هم مستعد قتال نمیتوانند شد این عیب  
 رعب خدا و دست و الا ترک عادت از جماعت کثیر باین زرد می خیلست سناسیان  
 سناسیان جمع سناسی در فارس باشد و سناسی یایمی نسبت منسوب بناس است و  
 سناس در هندی ترک و تجسید و خاک نشینی باشد بای نسبت اگر چه عوبیت لیکن در  
 هندی هم از جهت اتحاد هندی و مسلمان مروج شده بعضی الفاظ هندی سواسی آن  
 نیز باین صورت شهرت دارد چون جوگی و سیراگی و روگی یعنی منسوب بجوگ و سیراگ و روگ  
 تزوگ بارای بے نقطه و او مجهول و کاف فارسی بمعنی بیماری باشد لیکن این روکیها منضم  
 بزبان شاهجهان آباد و بهاکا نیز باشد در هندی قدیم که مراد از سنسکرت باشد گنجایش  
 یای نسبتی کجا چو زبان اردو مفروضیت مرکب است از السته مستعد و در بهاکا کبیر  
 که مراد از شاعران آن زبان باشد تغییر زبانی بعضی حرف و کلمات عربی و فارسی را اینها  
 ساخته اند مانند جالم بجای ظالم یا جامن بجای ضامن یا کت با کاف تازی مفتوح مستعد

۱۲

هوز و تاسی مشرشت ساکن بجای خط یا سینا با هر دو سین بی نقطه بجای شیشه یا کجیا با کاف  
 تازی مفتوح و بیهم تازی ساکن و یا و الف بجای قضیه و کسا با کاف تازی مکسور و سین بی نقطه  
 مشد و و الف بجای قصه لیکن قصه بی تشدید در هندی بمعنی نزع استعمال پذیرد و بالجملة سنیا سا  
 با سین بی نقطه مفتوح و نون ساکن و یا و الف و سین بی نقطه در حشر تلفظ در آید و مشرته  
 سنیا سا قدیم اند در ریاضات و عبادات بطور فشرده اهل ترک نبر آئین اهل شرع پذیرد  
 بر دیگر فقرای این فرقه پیچیده بیشتر در میان این جماعت اشخاص شریف انفس فارغ از دنیا  
 و مافیها و بری از طمع و خاک نشین یافته میشوند اکثری عریان محض لبرمی بر نواز گشت عورتین  
 هم شرم نزارند لبا سیکه در بدن نشان باشد خاکسرت و فرش خواب نیز همین و بعضی با ختنه  
 هم رطبی نزارند لیکن با این همه گردنق نگرند این گروه را بزبان هندی ناکا گویند بانون  
 الف و نون غنه و کاف فارسی و الف و جی ازینها سپاهی نوکر پیشه نیز هستند از نوکر مسلمان  
 نیز اجتناب نزارند هر که زربده مطیع فرمائش شوند و روز جنگ با مخالف رستیهما بطور رسانند  
 لیکن این ناهنجاران همه دزد و زهرن و مال مردم را و در باخوار و معلم و زانی و شراب الخمر و  
 بزرگان باشند خوک را بسیار بر خفت میخورند بعضی که نوکر کسی نیستند اوقات نشان بزرگ  
 و زهرن بگذرد و گاه هست که چند هزار ناکا جمع شده در ملک نو وارد شوند و بهر شهر که رسند  
 حاکم آنجا را ضعیف یافته همانی طلب نمایند و هندوان متول را از قسم مهاجن و غیره گرفتار کرده  
 در خاطر خواه بگیرند اگر طرف ثانی در اولین سوال خواه بقدر خواهش نشان خواه کم زری با آنها  
 و او البته دست از زبر میدارند و بهر گیری متوجه میشوند و الا دست پایش بسته اینقدر خوب  
 میزنند که موگ بر و میگرد حرکات و سکناات نشان همه شبیه بافعال فقرای مداریه الادر ایسا  
 عورتین رامی پوشند و اینماند و بعضی از سنیا سا در بلاد و کن شوکت امیرانه دارند زربا

جمع کرده بنامی اوقات گذاری بر سو و انتفاع تجارت گذشته مات ارف بجای خود  
 سواسی زریکه در صد و نود و یک است پیدا کنند و اگر هزار روپیه است باید صد روپیه صرف کنند تا  
 همه مال مسدوق است آنهایی مثل ناکها در باطن حرافزاده و فتنه پردازند که کم نیک در میان  
 این گروه نادرست لیکن مشهورترین را پسندیده دانند بعضی سواسی را در سوز و مال کسب  
 که از گریه و زنگین کنند هیچ نبخشند هر چند در صطلب هزار اسپ گران قیمت و در میل غناسی زنجیر  
 برای فروختن دارند و بعضی یک دستار یا بن رنگ بر سه گذارند یا در ای همین رنگ بروش  
 باقی لباسهای فاخره در بر کنند و زمان بری طلعت و اطفال خوب صورت را در کنار گرفته و  
 خود را در دنیا و آخرت سیاه نمایند آن بچها بظاهر هر چه در اینها و عقب بچیدن آنرا با شسته خیار باجیم  
 فاخته و بیای مجول و لام و های هوز مرید سناسی و دیگر گفته ای هوز و آنرا با بی تازی بدین  
 و لام ساکن و کاف تازی و الف مرید کم سن و های هوز با الف نیز در آخر کلمات بندی مبدل  
 وزن را چیزی تبدیل لام با راسی بی لفظ خوانند یعنی مرید و جری از جمله همین قدر تفاوت دارند  
 که در آن بجای لام راسی بی لفظ و بجای های هوز یا ی هوز و بی لفظ می آید با کلمه هم گویند و در  
 مسرف و وزن و مرد و های هوز و یا ی هوز است با جمله فرقه سناسی بی و هوز و یواند و یکی  
 برابر او نمیدانند بعضی که فکر را اختیار نموده اند و در سر دارند و در شیر هم میگذارد و بعضی که در  
 سر و ریش را می تراشند و در زهوب ایندیانشات شاقه بسیار است بعضی دستها بند نموده باین  
 نیارند تا خشک شود و باین نیاید و بعضی بای خود را طوق گردن سازند و بخاکند و بعضی یک پارچه  
 کرده کار از بای دیگر کنند چون در معتقدات هند و شاخ و تماخ و تراخ و تراخ هر چهار بعد  
 داخل است یعنی نقل روح آدمی بدن آدمی و حیوان شدن انسان و درخت شدن آدمی و سنگ  
 شدن او باین دلیل که خدا عادل است ظالم نیست و معنی عادل این است که تغییر از آن بر آید

عمل زشت رساند و نیکو کاران را مورد عنایت سازد و وامی بنیمد که یک فضل در حرم سرای با او  
 از بطن ملک بوجود آمده و فضل دیگر از آن خاکروب زائیده و نیز شخصی در دنیا از روز تولد و تبت  
 در عیش و عشرت میکند و شخصی دیگر در مدت حیات خود بسیار محتاج بقوت ششینه میباشد درین  
 صورت اگر خدا میخواست در میان اینست هر چه پیش می آید تعلق به بخت و اتفاق دارد و اگر آفریدگار  
 و مالکی موجود است بنا بر آنکه چه ایشا نه زاده شد و خاکروب بچرخ خاکروب چه اگر فوت باشد زاده شد  
 خاکروب پس بر سبب نژاد پس فعل فاعل حقیقی لغو افتد لغو با الله من ذلک و اگر هر دو نتیجه عمل خود  
 یافته اند اما لا محاله متغیر و بی پایان در روزمان باید بود تا حسن وقوع هر دو که باعث بروا دات در خانه  
 پادشاه و خاکروب است به ثبوت رسد و منسوخ و نسخ و دفع نیز همین دلیل ثابت کنند و الا گویند که در  
 پادشاهت و سنگ و سنگ و حیوان چرا حیوان شد چرا همه آدمی نگریدند و انتمندان ملت هند  
 این سخنند این ریاضات در صاحب آن کنند که این بد الامعان که یکسپ پالیه تاده پای دومین را خشک  
 کرده اند ظاهر است که در زمانی پیش از زمان حال موجود بودند و بندهای الهی را بر روی خود  
 خفت نشستن نداده اند که حالا سراسر آن می بینند همچنین در حق کسیکه دست خود را خشک کرده  
 عقیده شان اینکه در وقتی دست سبکینه شکسته باشد و همینانین عقلای مذہب هند و نقل کنند  
 که در ایام سمرقانی میدتارم با برادر خود بچمن و چند تار فنی و دیگر بعضی می رسیدند و بچمن با برادر  
 آوردن رستند یا مثل بعضی گیاهای سبز که از زمین همیشه مبر و دیده خصص کرد تا قوت خودش  
 سازد و بچمن هر چند سی کرد و چارطرف دوید از برای از رستنی نیافت آخر تا بوس شده حقیقت  
 حال را برادر خود نقل کرد در ام سبب بچمنانید و گفت که تمام جنگل از سبزه پرست لیکن امروز  
 مقسوم ما نیست زیرا که این روز زمان روز است که در زمان پیش از زمانه موجود بر همان زمین  
 روز تمام روز زمان و آب نداده بودیم الفقه سناسی ده گروه اند جبر اند ابرای هر گروهی

اسی است مختص بان گروه در سناس زنا بهم معرف ندارد و سرتیره بر همان نیز که سناسی شد  
 زنا بگردن نداشتند و کتری نیز بعد سناسی شدن همین حال دارد کبیر حتی کبیر نام یافته و کبیر  
 ساکن گهر با میم و کاف فارسی متحد با های هوزهر و مفتوح و این تقبیه نیست بفاصله شش  
 منزل از کهنه گویند اما نماند نام فقیری که سالهای دراز در ابتدا سناسی بود و عبادت نماز بسیار  
 در آن لباس کرد و آخر بایراگی شد و اینجا هم مرتبه کمال ترست نمود و وزی از راهی میگفت  
 کبیر حالات او را دیده عثمان طاقت از کف داد و مشتاق صحبتش شده با سید استفاده آمد و دست  
 شروع کرد و ازین جهت که مسلمان است خود را می دزدید و متوجه تربیتش نمیشد لیکن چون دید که  
 عاشق صادق است و بجز خاک کومی محبت پیراهنی در بر ندارد بجالش مهربان شد و بتعلیم ذکر و شغل  
 باطنش را که از باعث جهل تیره بود با اعتقادش روشن کرد یعنی آن متهم باسلام را رانکند  
 ساخت بنده خدا شب در روز مجرای درام و کنیا بود آخر الام خزان شترت را اید و در گذرگاه  
 که امانت از آن آمد و رفت میکرد و شب در روز بر روی خاک افتاده بسر می برد و کتب و دو دهر در  
 مدح کنیا در ام ساخته با او از یک دشت زفره میکرد و رفت زفته بر نمهند و آن از مقریان درگاه  
 شد و وزی را مانند او را در کنار گرفته فشار داد و غمی که از و پنهان دشت با و بخشید پس جمیع  
 مایوس او را از خیره سعادت انکاشته بهره اندوز شد و قبول هندی کنیا بے تکلف بنام کبیر آمد  
 و سو او را رهند و آن میخوردند الا بر پنهان گویند بهمنی چند بر ای دیدن کبیر و او در منزلش  
 کبیر طعام بر ای آنها پخت چون بخوردن آن مجبور شد گفت که اگر کنیا خود آمده اجازت و هداین طعام  
 میخوریم کبیر تصور صورت او کرد و کنیا در آن صحبت نمایان شد و پاس خاطر کبیر بر پنهان را خفت  
 طعام خوردن داد آنها گفتند که غرض ما ازین سخن که کبیر گفته بودیم مشاهده حال جهان آرای تو بود  
 و الا بر پنهان را به طعام کبیر پسر و کار و تو از نفاذ حکم مجبورستی زیرا که هر کس که خود را به نوب

با توبه محبت تو مخلو من نیت بسیار و عقنون او میشومی و در هر کار باس خاطرش را منظور مید کرد  
 خودت در کتاب ازین طعام منع کرده و خودت حالا فرمان باکل آن میدی پس ثابت شد که این  
 طعام را لائق خوردن بر همانان نمیدانی لکن از بندگیهای کبیر شرمند شده مارا بخورون طعام  
 ما و سر سازی کننیا این سخن شنیده و کرسکوت کرد و بر همانان طعام ناخزده زفت شدند و نیز  
 کروز می مرد سپاهی در گمر از طرفی آمده در گوشه دوکان بقالی آرمید بسبب اتفاق زن کرسکوت  
 بدکان بقال برای گرفتن آرد و بار و عن و آرد شد سپاهی مذکور زن را دیده دل و دین در با  
 و بنزاجان خریدار و معاش گردید زن هم چون شعور درستی داشت کیفیت او را دریافته بخانه  
 مراجعت کرد و لکن محبت سپاهی در دلش متکون گردیده بود لکن هر روز برای دریافت نمودن آن  
 و تسک کردن او بیدار خود حیل برنگیخته از آن طرف آمد شدی میگرد و بعد چندی بتوسط زن  
 بعصود سوکده چنین باهم مقرر شد که چون کبیر عادت دارد که بعد هر ماه برای سه روز زیارت  
 میرود حالا در شروع ماه نو در روز باقی است یقین که هر گاه این ماه تمام خواهد شد او بعادت  
 خود از اینجا خواهد رفت و بعد رفتن او مانعی برای صحبت عاشق و معشوق نیست عاشق شدید آرزو  
 نوید جان نواز بر روز شمار می در افتاد چون ماه مذکور بنجامی پیوست و شوهر محبوبه بعادت خود  
 روانه تنگه شد منتظر رسیدن آدم معشوقه بطلب خود نشست و نیز بطور خود بجای خلوت بست  
 آورده بود و همین گمان که شاید طرف ثانی طلب کردنش در خانه خود مناسب ندانسته خود قصد آمد  
 پیش او نماید باطله از قدرت الهی آن روز باران شدید باریدن گرفت و آبها طغیان کرد کبیر  
 که خشن از آب زیاده از طاقت خود دیده بخانه معاودت نمود و بد که زلش خود را بلباس پاکیزه  
 آراسته است متعجب شده باعث ترسین بر رسیدن حکایت تشق آن سپاهی و اراده خود یاد  
 ظاهر ساخت کبیر این قصه را شنیده زن را بر رفتن پیش سپاهی بر غبت خاطر ما مور ساخت تا بموجب

اجازت شو پیش عاشق دل داده آمده معاودت شو هر دو اجازت یافتن خود برای ملاقات لول  
 بیان نمود سپاهی بجز دشمنیدن این حال دست و پا کم کرد و لرزه بر اندامش افتاد آخر چنین  
 برسرسن آمد که تو مار منی و کبیر شوهرتست پدر من مرا با تو حالا معامله دیگر نمائده است و تاقیت  
 همین عقید خود اهم بود زن هر چند اختلاطهای معشوقانه سرگرسپاهی هیچ نشنید و بعد ملی مدارج  
 گفتگو او را بجز دست کبیر رسانید سید انتی جماعتی است در هندوان که اینها را بدانتی نامند  
 یعنی مونی چه بدانت با بای تازی و بای مجبول و دال بے نقطه و الف و نون غنه و تاسی <sup>تشت</sup>  
 یعنی نقوف باشد از روی اصطلاح نزار روی لغت زیرا که معنی لغوی نقوف پوشیدن <sup>تیم</sup>  
 جماعت بودند در عرب که آنها سوف می پوشیدند و هر یک از اینها خود را با خدا برابر میگرفت او <sup>تاش</sup>  
 شان همین بود که اشغال و از کار از یاده از عبادت شرعیه میدلستند و اصلا با نماز و روزه <sup>تفتن</sup>  
 ربطی نداشتند شاه ولی المد محدث پدر مولوی عبدالغزیز مصنف تحفه اثنا عشریه در کتاب خود که  
 موسوم بنور العین فی التفصیل اشعین نموده میگوید که علی مرتضی کرم الله وجهه آن جماعت را <sup>در آرزو</sup>  
 پس ثابت شد که پیر و باطل بودند که قتل کردن علی اینها را دلیل قومی بر بطلان عقیده <sup>تجماعت</sup>  
 تمام شد تحریر شاه ولی الله عزوجل بطریق دیگر باشد لیکن لب آن سطور همین است که از قلم رقم <sup>تجماعت</sup>  
 القصر عقیده آنها همین بود که درین وقت ذخیره سعادت دو جهانی اتباع صوفیه صافیه است <sup>تجماعت</sup>  
 بر آواز خوش کلاه بجا بلند میکردند و بیناب شده برقص می آمدند این حکایت همین جا میگذرد  
 و بر مطلب اصلی می آیم که بیدانتیان هر چند در مذہب هندوان از جاوده شریعت شان <sup>تجماعت</sup>  
 لیکن جمیع هندوان این فرقه را مرشد کامل و رهنامی خود دانند با وجود آنکه بر فردی از اینها  
 خود را حسین خدا میداند آنچه شیخ محی الدین عربی در خصوص ذکر کرد در ترجمه احوال <sup>تجماعت</sup>  
 هیچ جانشیه تازه در نسخه مذکوره نیست اعمال صوفیه هم همان اعمال بدانتی است از پیش <sup>تجماعت</sup>

که اسرار تقییر و اوند و نقش و وجود را که در چشمتی روح بسیار دارد از سیر الیها اخذ نموده اند  
 چه آثار و بروی تبان اگر بر بعضی لطف دیگر اینکه حکایات سکمدیو پرباس و نقل پدیر سینا  
 زن رام که او تار مفتوم بود و منسوب کنند بعضی موفیه تفصیلاتش اینک بیاس بایامی تازی مکتوب  
 و یا و الف و سین بے نقطه و در مذہب ہندوان مردی بود ہمہ دان در جمیع علوم متبحر و عبان  
 در ریاضات شاقہ کردہ از مقر بان در گاہ کبر یا شد و اورا حرامی ابدی نیز گویند و اورا پسر می بود  
 مثل پدیر شتا معارف عقلیہ و از بد و شعور عنوان در یامی تحقیق نامش سکمدیو بود با سمن  
 بے نقطه مضموم و کاف تازی ساکن متحد با ہامی ہوز و وال بے نقطه ویامی جھول و او ان  
 مبدل ہمزہ ہمیشہ بجز مت پدیر سوال از نسبت و اقد میانہ عالم و صانع عالم میکرد بیاس در  
 مقام سکوت کلی دہشت و نفس نمیکشید چون امر را پدیر زیادہ از صد دید زور را جہ جنک با جمیع  
 و نون ہر دو مفتوح و کاف تازی ساکن کہ قاطع منازل فقر و توکل بود گویند بظاہر شکر ت شایان  
 دستا در ایامی اینک او در دستنامی خم و حدت بودہ است شاید بگمان بیاس جواب دہی بے  
 غیر از و کار دیگری نہ بود مخلصہ اینک چون سکمدیو بخانہ را جہ مذکور رسید و حجاب با وضو کرد  
 کہ سکمدیو نامی بدر دولت حاضر ست را جہ در عمارتے کہ از روز و از و تا بسند گاہش میانہ  
 تقییر پذیرفتہ بود زن ان پرسی بیکر با شتاب فخرہ و زیور گران بہا آ رہستہ نشانید و زبان  
 داد کہ ہر گاہ فقیری کہ امر و زبدر خانہ آمدہ است داخل عمارت شود ہر یکی از ان حور از نادان  
 با استقبال او شتابد و مستوقانہ راہ آمیزش با و انما یذبحین در جامی دیگر کتیمای جو آہ  
 گران ہذا تمشہ نفیسہ و صنایق و نانیہ گذارستہ بمجا فغان گفتہ بود کہ چون آن فقیر نزدیک  
 رسید چہرہ پیشکشند چون ماموران بموجب حکم در ہر دو عمارت رفتند را جہ سکمدیو را پیش  
 خود طلب کردہ مینکد داخل دولت سراہی شاہانہ شد نسای زیبا جمال از ان عمارت بر آمدہ

اورا در میان خود گرفتند و اختلاطهای معشوقانه سرگردند سکندریو نگاه بانها دست نمیکردند  
 و اختلاط یکطرف آنها چون دیدند که ملققت نمی شود بجای خود برگشته آمدند همچنین آن جوان  
 آن اسباب و نفوذ را نیز ندانست که برای کیست و چهست را آرد جنک این احوال را شنیده بود  
 که سکندریو از کاظمان است چون چشم برو افتاد نیز همین گفت که اسی سکندریو تو از کاظمانی هیچ را  
 از زارهای آسمی بر تو پنهان نیست باطن تو آئینه است که صور معلوم غیبیه در آن منطبع میگردد و حاجت  
 بتعلیم مرشدی و معلمی نیست و نداری که ام عقده باقی است که آن را بنا سخن تحقیق حل نکرده اسکندریو  
 این سخنان شنیده از راجه مرض شد این نقل را فقیر مجتهد خود در کتاب منسوبه با برهم اول  
 که پیشوا می چشتیان است دیدم و نیز در تری خا نصاحب تملطف نشان سجا علیخان کنبو که  
 بقا و دوزهن و قاف و محمود و انشوران روزگار و مغبوطا علمای عالی مقدار اند میفرمودند که وقت  
 من و برادر من کج الدین حسین خان بجان برادر من میر غلام علیخان نشسته بودیم که خا نصاحب  
 در ضمن ذکر فضائل صوفیه نقل کردند که فلان بزرگ طعامی برای فلان عارف فرستاده بود  
 البته مقدار طعام بقدر شبع البطن و در صد کس یا زیاده خواهد بود چون حاملان بکنار نرسی که  
 میان فرودگاه عارف همان و خاقان صوفی نیز بان حاصل بود رسیدند دیدند که اش چند  
 سر یا ذراع از سر آدم بلند تر میرود و کشتی آنوقت میسر نیست متر و دشتند تا یکی را از انبیا  
 بخدمت آن صوفی نیز بان فرستادند تا هر چه بفرماید عمل آرند صوفی شنیده فرمود که نه بعفت  
 و عصمت من قسم بدید یعنی بگویند که اگر فلان صوفی در مدت عمر خود بازان سرو کار نداشته  
 باید که بپاس عفت او خود را بذر دمی تا اطعمه بهمان برسانیم آن مرد این را شنیده برگشت  
 و حاملان بکنار نرسیده همین سخن بزبان آوردند و نغمه نخر خشک شد و طعام باسانی نزد  
 عارف رسید شاید این صوفی که فرستاده طعام است بحسب ظاهر با مردم بدگمان شده از کما

یا زنان جمیله جوان گرم جو شیهادشت با جمله چون طعام بخدمت عارف آوردند همه را تنها  
 خورد و دست شسته نشست طعام آوران را حیرت زیاده از خشک شدن آب رود نمود زیرا که  
 بان صوفی هم گمان مباشرت با زنان داشتند چون رخصت شده پکنار رود رسیدند آب را  
 بصورت اول یافتند و آدم نزد عارف فرستادند مرد خدا شناس گفت که از طرف من بروید  
 بگوئید که فلانی میگوید که اگر من در عمر خود پنج بطعامی نیا لوده باشم و تو شاه آن باشی باید که بطرف  
 اول باین جماعت راه دهی واسطه حقیقت حال را با آنها نقل کرد و بیچارها متعجبتر شده پیام عارف  
 برود و رسانیدند تا خشک شد و آنها با طینان خاطر از آب درگذشته بخدمت میربان آمدند چون  
 میر غلام علیخان صاحب نقل را کردند من بر ضبط قادر نشده بر سد حرف آدمم که ما این قصد را  
 کنیابی شنیده بودیم امروز معلوم شد که از کرامات حضرات صوفیه است تمام شد گفتگوی سبحان  
 روزی مخلص در ضمن ذکر همین بزرگان این حکایت بعربی نقل کردم غرض من مذبح صوفیه  
 بلکه تنبیه آن دوست از احوال مردم مغربی سخن ساز بود که بینند نقل را اگر در آن که لبته اند بخیل  
 که مخدومی میر غلام علیخان صاحب پیش از انقاد این صحبت گوش بقول کنیا نداده باشند محبوب  
 از صفای باطن و عقیده راسخ که با صوفیه دارند کلام سخن ساز کاذب را مقرون بصدق دانسته  
 حواله بتقریر می نمودند و الا ملازمان ایشان خود از زمینگی که سایه کاذب بران افتاده باشند هزار سال  
 راه میگردند بلکه همین کز رفتار یکا کیکی از ان صدق مقال باشد آبی بروی کارشان نمی آید  
 لیکن مسرت خاطر جناب مدوخی از ذکر خیر خود بصدق زیاده از ان است که کس را پویه سال  
 بسال برای ایشان قرار داده آید طرفه اینکه حسب اتفاق در ان مجمع شخصی از هندوان ارادت  
 شاه بوعلی صاحب نشسته بود نگاه بمن کرده متبسم شد من بعد گفتم من امروز بصاحب سخت بد گمان  
 شدم گفتم چرا بگفت در میان سر می کشن و آن صوفی زود حدیث بر معاشرت ثابت شده که تا فلان را

او کاذب قرار میدهد معلوم شد که شما خود را اهم غیر کنی حاجی عارف میدانید و اسی برین شاعر  
 و دانش پر دوازی و فخر و توکل و تحقیق مذہب حق این هر دو نقل از قبیل جمله مسترفه در کلام بود  
 حالالب بطلب اصلی میکشایم این است که هند و ان نزد موفیه را مکرم تر از جمیع مشرق هند  
 و اندو صوفی درین ملت همان است که تارک لذات جسمانی باشد اینها بر معاویشن و هماد بود  
 هرگز قبول نداشتند این قدر میگویند که مسکن این هر سه در نفس انسانی است که آن را عوام بر لب تقییر  
 کنند چه هرگاه آدمی تصور شمری یا چیز دیگر از اشیا در دل کرد و خیال او محکم است البته آن شهر با  
 غیر آن وجود دیگری درین صورت صاحب تصور خاصیت بر ما هم رسانید اگر او را مغلب بر ما  
 سازند میزید و بعد ازین از دو صورت بیرون نمی تواند بود یا آن تصور در دل نکلن نمود  
 یا زوال پذیرفت اگر نکلن نمود خاصیت بشن بصاحب تصور بمرسید و اگر ناکل شد خاصیت  
 در و پدید آمد و روح را در اصطلاح شان آقا و حضرت آفریدگار را بر ما آتای نفس روح بزرگ و در  
 الار و غیر گویند اهل ترگ با کاف فارسی ترگ در هندی مراد از حکمت است یعنی جمیع علوم  
 سوا سی منطقی که آن آله در ریاضت علوم است و حکیم از بطاطالیس زیر ذوالقرنین تدوین آن  
 پرداخته و در کتب هند و ان مرقوم است که در زمانه سابق حکمای مینج انسان درین فرقه  
 یونانیان یک اسطه شاگرد هندیانند چه یونانیان علوم حکمیه از مصریان استفاده نموده اند  
 مصریان از هندیان همچنین علمای عرب از یونانیان و اهل فرنگ از علمای عرب در وقت  
 بنی عباس حالاکت حکمیه از تصانیف حکمای یونان بزبان یونانی سوا سی لندن در اربع جلد  
 زیر اکتب خانه بنجارا در وقت بوعلی سینا سوخت و جایی دیگر سوا سی بنجارا در آن وقت  
 کتابی نبود هر قدر کتابخانه که در بغداد و شیراز بود آنها همه ببارت رفته در اینجا جمع شده بود  
 و سبب کم شدن این کتابها عدم قبول آن در قلوب علمای اسلام است و تقصیرت آنهاست

اولاً از یک کتاب هزار کتاب در یک سال نقل کرده میشود و قیمت هر چند موقوف بر خیریه یا  
 قدر دانست امر و زهم اگر نسخه تعینف حکمای یونان پیش کسی باشد و بدلیل قطعی ثابت شود که  
 اصله دارد من ضامن آن می شوم که بندان بفرستد و از ده لک تا که در هر چه خواهد بگیری و الفقه  
 حساب هندیان خود ضرب المثل است دیگران علم ریاضی را نیز خوب میدانند و در علم آبی نیز به از  
 دیگران اند البته در طبعیات مشق یونان از اینها بیشتر بود لیکن درین وقت چنین کس دیده نشد  
 که تجرد علوم هند داشته باشد و نذر ام رازدان کشمیری در لکنئو بوده است هر چند او هم بر تبه حکما  
 بود لیکن مثل خودی ندانست شنیده شد که شهنشه از برهمان دکنی در بنارس در علوم برود جان  
 داشت لیکن این قول بالاتفاق نیست بعضی اینم میگویند که این زیاد از بود العلم عند العادل  
 معدن علوم و جمیع حکما در هند شهر بود یکی کشمیر که او از همه جا اقدم و اصلی بوده دیگر بنارس  
 نیپال با لوزن مفتوح و یاسی ساکن و بای فارسی و الف و لام و عقیده حکمای هند از عقیده اهل  
 هند و تفاوت کلی دارد و اینها هرگز بفضیلت رام و کمندیا و دیگر پیشوایان این فرقه قائل نه بوده اند  
 بعضی منکر وجود صنایع عالم گشته اند و این جماعت بسیار کم اند بیشتر می بود و جعل حقیقی قائل  
 اعتراف بقدرت کامل او دارند و عبادات ظاهری شرعی را واقعی نمند عظیم عبادات صفات حمیده  
 دارند و بعد مردن قائل اند ببقای روح و سعادت روحانی در وقت مختاری را بجهت است  
 بشن نامته نامی درین شهر بود اگر چه در تجر لیانت آن داشت که بانند رام رازدان بنهار آید  
 لیکن زهن و قادی داشته است روزی بیاس خاطر لاله میگامل نامی که مردوکی و از برهمان کشمیر  
 بوده تا خانه اش حرکت بعمل آمده یکپاس کامل یکپاس شستیم از تفسیر سوال کرد که حکمای اسلام  
 چه نوشته اند گفتن از من هر چه پرسید از شعر پرسید با حکمت سر و کار ندارد می گام گفت که شما خود  
 افاده بکنید مرزا اصحاب هم خواهند شنید اول صذر با کرد لیکن چون بیاس خاطر فتانی مرکز

بود بر سر تقریر آمد تا وقتیکه گویا بود همه معقول حرف میزدند و نیز در سفر کاپی را تمیز دادند کتب کاغذی را با  
 اتفاق صحبت افتاد و تقریب سخن از حکمیت برآوردند و من آن تمام بحث هیوس و صورت و اول  
 تقریر نمود سوا سی الفاظ مخصوصه بزبان هندی تماشایان بود که در کتب عربیه **سرسنگی**  
 فرقه ایست در دکن کثرت در جای دیگر کم بلکه بندرت موسوم بسرسنگی با سینه بی نقطه و راسی هندوستان  
 بی نقطه ساکن و باسی تازی مفتوح متحد باهای هوز و نون ساکن و کاف فارسی و یای معیون کار  
 شان پرستش حماد یو و پارتیست و عقیده آن بر نهادن شقارت پیشه غیر از عبادت کیز کس نیست  
 گویند و جمیع ملل اعظم عبادت همینست که بحسب ظاهر نام مبدل کرده باشند این روسیایان بر  
 اهل اسلام را اتمم باین زلیت سازند که اگر در کش مسلمانان پرستش این هر دو چیز حقیقه نداد  
 چرا مینا مسجد ابر صورت مخصوص ناسل محسود را ایشیه یکس میسازند و در زنب شان جماع با خوا  
 احمیانی و علاتی و اخیانی و دختر عمه و خاله و دختر برادر و خواهر همه را با باشند بلکه از نینا متولد زوزان  
 شوند که از زنان بیگانه الابا مادر سر و کار ندارند لیکن شخصی که از مقتدایان شان نوشته که جماع  
 با مادر از همه لذت تر باشد کسانیکه از ان اجتناب دارند براه ضلالت میر و نذو نیز چون مستعد مباحث  
 شوند اول مرد خود را بلباس فاخره آراسته جامهای خود را عطر سیاسی سازد و کامل گلهامی الوان  
 بگردن میکنند بعد زن پس مرد خود را موسوم بمها دیومی سازد و زن پارچی و هر دو روسی  
 خود را سیاه میکنند و در شیر مکه کثرت این بدست نشان نماند است هر کس بماند هر کس که خواسته باشد  
 مانع نیست و دختر و زن و خواهرش را نیز اگر بکاید خلاف طبع صاحبان نمی شود بلکه محبت میان صاحب  
 ترقی میگیرد اگر چه جمیع هندوان مشهور چون چرم و کیر حماد یو را می پرستند لیکن بزبان روسی  
 همین قدر است که چیزی بصورت آک ناسل از سنگ ساخته در جای نصب کنند و روزی نه هر روز  
 زنان رفته آبا بران ریزند چهار گروهیست در هند موسوم بجار باخیم فارسی و سیم هر دو مفتوح

والت

و آلف و راسمی بی نقطه ساکن در هند و اینها در هندوستان بسا حرمی شهرت دارند مسلمانان  
 هندوان از شرسان می ترسند لیکن عوام ز خواص غذایی شان گوشت حیوان مرده است گاو  
 ترنده را پرستش میکنند و مرده را بکمال خوشی خاطر میخورند و گوشت از زنده مرده هرگونه که بدست آید  
 میکنند و تحقیق معاش بصناعت ساختن چیزها مثل کفش و غیره از چرم گاو و گاو میش بعل آرزوی  
 شروع اعمال سحر و اعماد و شب در خانه روشن بصد آنگیز که گویا هیچ نیقی بآن نرسد عبارتی چند  
 مع بهوانی و دیگر دیوتا خوانده خواب برهسایگان حرام نمایند و سازس که وقت سرد کردن نذوق  
 نام آن و دورست بخلاف دیگر سازها که روح انسان از آواز آن نشاط اندوز میشود و سوهان  
 روح و آفت ساسه است بهوانی بابای نماز ستمخدا با می هوز و او هر دو مفتوح و آلف و لون  
 و بیای معروف مراد از چند زن باشد که به نیابت منسا دیوی بر احیاء امانت هر ذمی حیات و درستی  
 و بهیج کار قادر باشند و دور و بادال نقیل بی نقطه مفتوح و و او ساکن و راسمی بی نقطه منضم  
 و و او معروف و اسامی این گروه یکسر مانند اسامی هندوان مشرع صاحب لیاقت باشد <sup>عقبا</sup>  
 از اول مرگ هر کس بدست سحر جبار است و آن را یعنی سحر اینبار اسفنا موثمه نامند یا میم منضم و  
 معروف و نامی شریقت نقیل ستمخدا با می هوز در هند و ترجمه موثمه در فارسی شست است لیکن  
 در اصطلاح این بی پیران بمعنی تیغ را ندن کشتن آدمی بسحر **جلال خور** جامعست مشهور  
 جلال خور هر چند این لفظ در اصل غلط است لیکن آنچه مشهورست همینست قوت شان موقوف  
 بر صاف کردن مزابل و سترج از بول و بر ازور نغمن سخن خانها باشد نان پنجه مسلمان و هندو  
 هر دو میخورند و از گوشت جانوران روی زمین چه وحش و چه طیر چه زنده چه مرده لذت تبارند گاو  
 و خوک در چه شمار اند لیکن اگر کسی یکی را از آنها بگیرد و تکلیف اسلام گفت هرگز قبول نکند بلکه  
 مستعد گلو بریدن شود و نامهای شان بعینه نام هندوان باشد هندو هرگز مس بدن اینها میکنند

اگر بسبب اتفاق در تماشای راه رفتن بدن هند و مس بدن یکی ازین گروه نماید تا وقتیکه غسل  
 نکند هندوان دیگر از کناره گزین باشند اگر در آن حال هندومی را در بغل بگیرد آن  
 هند نیز بهین بلا مبتلا شود و اعتقادشان نیز با همگرتختلف است بعضی مثل چار بوسه  
 را می پرستند و در مجلس شادی دور و نواخته باصوات کرده جاگرا هر صبر بر سامعان تنگ  
 کنند و بعضی خود را هر دو لال بیگ نامی دانند قصه لال بیگین منطاست که بعقیده این گروه  
 خسران مال که چهره نامی مرشد این جماعت و کامل فن نجاست برداری و واضح قانون این جماعت  
 و مقرب درگاه کبریا و ملقب بخواجه صفا بود گویند که چون سردر کائنات و خلاصه موجودات مخلوق  
 انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث شدند آنحضرت متضمن دعوت اسلام بخواجه صفا  
 از انقبیاد امر لازم الاتباع آنجناب سر مبارز و وارث نعموان درگاه کبریا باشد بعد ازین چون  
 آنجناب در شب معراج بر عرش اعظم عروج فرمود صحن عرش معلی را بر ارض منخاشاک دیدند چنانچه  
 اقدس کبریا معروض داشت که این قدر آمدن این چیز بر عرش الهی از چه سبب باشد لذا از حضرت  
 حق بگوش آمد که از چندمی بر بردار تو خواجه صفا که خبر این مکان را بخوبی میگوینت قدر کرده ام  
 و سبب قدر این است که مکر باطاعت تو نه نسبت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر من ساینده باشد  
 خاطر من تقصیر او را معاف باید کرد و معروض داشتن رسول خدا تقصیر خواجه صفا معاف  
 و همانوقت بر عرش باجناب رسالت معانقه نموده خار و خنسی که بر عرش عظیم بود بر چید باطله لاله  
 را پس خواجه صفا دانند لیکن نه باین صورت که از لطن زلتنش بیرون آمد بلکه از راه که است  
 باین صورت که یک روز خواجه صفا لنگ خود را کشاده بود و از میان لنگ طفلی بر زمین افتاد  
 خواجه آن طفل را برداشت و پیرویش او چون پیران مهربان پردهخت تا آنکه جوان شده  
 بنیابت پدر بزرگوار بخدمت عرش رویی مامور شد که چهره پاکان فارسی مضموم و برای بی

ساکن و جمیع تازی مفتوح متحد باهای اهوز و باهای فارسی ساکن و رای بی نقطه و لقب  
نام اصلی خواجہ صفا غریزی نقل میکرد که من حویلی بکرایه گرفته بودم پشت بسراغ حویلی خانہ  
حلاطوری بود شبی از شبها بتقریب شادی پسرش خاک و بان شهر که عبارت از همین  
پدرشترتان است در آنجا جمع شده بودند در عالم اختلاط با خودها میگفتند که براسی سوز  
خود بعد مردن و وزخ مقرست احوال مسلمانان هیچ معلوم نیست که بعد مرگ بدوزخ  
خواهند رفت یا مرتبه عالی یافته داخل بهشت خواهند شد کمین سالی از آنها سخن در آمد  
که میان مسلمانان یک فرقه بهشتی است که مغل گفته میشوند یقین کلی است که لال بیگ بیاس  
همقومی خود آنها را بفردوس خواهد طلبید نخواهد گذاشت که بچشم روند و دیگر فرق مسلمانان  
همه ناری هستند و ظاهر پیرا که آنرا گویند و کاف فارسی بر وزن موسی پیر گویند خیلی  
مکرم و معزز و عقده کشی کار عالمیان دانند هر سال بی پیران در شهر جمع شده بعضی  
علماء در دست و بعضی مروءه اربط و کس گرفته و دور و نوازان و مسرود گویان هر روز  
در کوچه و بازار بگذرند و تا یک ماه این هنگامه گرم دارند بعد از آن بعضی از مینار و از بنا  
بابای تازی و الف و کاف فارسی مفتوح و رای بی نقطه نقیل ساکن جایست در ملک  
راجیوتان مدفن ظاهر از ایشان هم کم از زیارت کنندگان شاه مدار و سالار نیستند سوا  
حلال خوران مسلمانان رزویل ملک میوات و راجیوتان هم جمع نشوند میوات با میم و یک  
مجمول و واد الف و تازی شهرت ساکن در آخر ملک است متصل ملک راجیوتان که جمع  
بر وزن دیو باشند آنهارا گویند گو سوا میم مشرق و دیگر نیز در آنجا سکنت دارند و  
باعث آبادی آن قلعہ زمین همینجا بوده اند شنیده شد که ظاهر پیر هم پس یک میوست  
شاید در عین شباب بجمده ساگی یا کمتر بگیناه کشته شده در راجیوتان رحم آورده او را

پس در دنیا و فن کردند تماشا شای چهارم در ذکر اسمای متبرکه که هندوان  
 و سموره بادال و سین هر دو مفتوح بی لفظ و هاسی هوز ساکن در ای بی لفظ مفتوح  
 و هاسی هوز ساکن مراد از روز فتح رام است که منظر هفتم نشین بود در زمانه زیتا پیش <sup>کهنیا</sup>  
 که در عهد دو ابر بوجود آمده یعنی گویند که در دو ابر و تریتا قریب زمانه کلک بانینا وجود <sup>گشته</sup>  
 و همین است بر بعدق و صحت است و نزد بعضی ترتیا و دو ابر غیر معین و عقدا بعضی اینکه در  
 هر جو کرمی اینها و سائر اولیا بلکه انبیا و ائمه بوجود دارند و حالانیکه بر ایشان گذشته <sup>دوره</sup>  
 بود و المومنون نام دیوی بود بارسی بی لفظ و الف و او مفتوح و فون ساکن منقول است که  
 عبادت بسیاری کرده خود را باین درجه رسانیده بود که راجه اندر و آفتاب و دیوتهای دیگر  
 تابع فرمائش بودند از اتفاقات و صف حسن و جمال سیتا زن رام شنیده عاشق بر او شد  
 و بقیدی و حیل او را از رام جدا کرده لیکن حکم الهی دست بر نیافت رام مدتی در آن  
 اویسیا بان گرد بود و فوت خود از گیاه و برگ درختان حاصل میکرد بعد زمان در آن  
 بفرمان قادر توانا میان خریف و او محاربه واقع شد و رام بر دلفریافت این است  
 روز مذکور حالاً هندوان هر سال یک کودک را رخت خوب پوشانیده و تاج بر سر گذارند  
 و یک کودک دیگر را لباس فاخره در بر کرده اول را موسوم برام و دومین را سبجی <sup>طیلم</sup>  
 ساخته بر فیل سوار کنند و دیوی از کاغذ ساخته بر او موسومش سازند و جم غفیری بقدر  
 مات الوف در هر شهر جمع شده آن فیل را بار او در میلان بیارند و بزعم خود رام در آن  
 را بچنگانند و بهمان خیال که رام را اون رازده بود اینجامم او را نه میت نصیب گردانند  
 و بعد که بختین را اون غفلت تمنیت باسمان رسانند و سنگ و سنگر نیزه و کلوخ بر داشته  
 از چار طرف بران دیواند از ندانین صورت که از ان شور و غوغا فیلان کوه <sup>تشان</sup>

نمایش چهارم

از جا در روند هر چند فیلبانان با لگج نگاه دارند سعی شان بکار نیاید اینقدر ترسیده بگریزند که  
 اگر جاه در راه افتد چه عجب که در آن افتاده هلاک شوند و گاه باشد که در باغ انبیه یا در خقان  
 در یک مثل قوت و غیره داخل شوند و سواران از بیم خود را بر زمین اندازند در آن حالت بعضی  
 سالم الاعضا بنجا زبرگردند و بعضی از دست دست بردار و بعضی محتاج بجای چوبین شوند مشیت  
 سرفیلبان بیچاره بشاخ درخت خورد و هلاک شود آنگاه صل دهند و آن این روز را خیلی روز  
 میمنت دانند خصوصاً کتربان بمطابقه مقومی رام خود را به ثیاب نفیسه بیارایند و جو سبز  
 از برهنان گرفته بجای گل برگوشه دستار گذارند و تسرب مهر برای دیدن نیل کشته همبیر  
 شهر بچهاروند و دچار شدن آن را با خود سدا میدهند و دولت و اقبال شمارند و این برهند و آن  
 موقوف نیست مسلمانان نیز مشتاق دیدار نیل کشته شده بیرون شهری آیند سپاسیری که مالک ملک  
 باشد چه پوست ازین که بر وزن کورسپان و فیلائش بخنادرنگهای دیگر رنگین شده بازین از این  
 و ساز فقره طلا و جلا بل زر نگار و هودج طلا و سیم و عماریهایی بلند آراستگی پذیرند و با فوج چشم  
 و خیل و خدم و مقربان صاحب مرتبه هر یک بقدر مقدور و مزین ثوب و سلاح خوب سوار شده از  
 بازار بگذرد و مقود گردان بها بفرقه انعام کند و بیرون شهر در میدانی نیل کشته را به مید و شلک  
 توپ و تفنگ شروع شود و شام بخانه آمده متوجه رقص پریمی نژادان طناز و سرود مطربان  
 خوش آواز شود و نیل کشته بانفون و یای محسوف به لایم ساکن و کاف تازی مفتوح و دامن  
 ساکن و تازی تشریف نقل ساکن متحد باهای هوز جانورست پرنده سبزی پرهایش مائل با سراسر  
 سبز هرنگ آبی در حساست بمقدار طوطی در رسم مسلمانان و هنوز بخت که اطفال ده روز پیش از  
 دسره صورتی از گل ساخته بر چو با گذارند نام صورت مذکور شیورامی باشد بانامی فرشت  
 نقیل و بیای محبوب و سین بی لفظ و او معروف و راسی بی لفظ و او بیای در حضرت و شای

هر روز چند لطف و چند جوان با هم متفق شده بدر خانهای اعزه رفتیم بی چند بوزن خامن با  
 هندی بیاتک بلند و گوی خوش بجز آنند و یک پیسه باز یاده گرفته از یک خانه بجانم دیگر نه  
 هر روز تحصیل نمایند جمع کنند تا بر روز کور علو امی آورده بر یکدگر قسمت کنند و دختران  
 در عرض میسورای کوزه شیک در دست گرفته بدر خانها روند و میان اطفال و این دختران  
 چیزی در راه ادوات کلی بهم رسد هر جا که با هم دوچار شوند اطفال آن کوزه را بشکنند و اگر یک میسور  
 ازین طرف بیاید و دیگر از آن طرف میان هر دو فوج جنگ عظیم رود و در غالب میسورای مغلوب  
 بشکنند و مغلوب ازین فوج خواهد که خود را اهلک سازد تا حاصل روز دوسه هر کس بانسان زنقاره  
 میسورای مخصوص خود را بردارد و با این تکل که مردان سپاهی از قسم مثل بچا در نان کس  
 و بازاری موی سر کشاده همراه باشند بریارود و میسورای ما باب سپرده برگردد و روز دیگر  
 آخر شهر لور ماه آبی است پنج روز پیش از تماشای آن سلوکو نو این روز هم از روزهای سعادت  
 قرین است باسین بے نقطه مفتوح و لام مجبول و نون و و او مجبول درین روز خواهران تار  
 ابریشم مزین بر و اید غیر فاعل که از شب ساخته فرزند بست برادران بنزد بر همان هم  
 تار رسیان رنگین برای عوام و تار ابریشم با و اید مذکور برای خواص خرید بستند و کس  
 برهن بسته در عرض آن نهنگ از هر کس بیاید و خواهران نیز از برادران نرها بگیرند و روز دیگر  
 هم هندوان صاحب شتر و شتر فول بشنیدن سرود و تماشای رقص شوند و آخر روز بیرون  
 شهر رفته در میدان بگردند بعضی زیر سایه درختی بر بنه بکنار آب روانی بر سرش بنشینند  
 و بچهای خوش صورت را بر رقص کردن مامور سازند تخی نماید که در هندوستان از قریب  
 برهن مشرفند ایست مشهور کبک با کاف تار می و نامی شترت مشد و متحد باهای روز  
 هر دو مفتوح و کاف تازی ساکن کلر آنها تعلیم بچا و نوزند خودشان باشد خواه بر روز دهم

تاریخ

و خواهرزاده و دخترزاده و پسرزاده خواه غلام خواه پسر غیر که از اخلاص پدرش ایشان پسر  
باشد برقص و سرودن نمایند تا در مجلس اغنیا برقصانند و متمتع با مقامات شوند و سوامی مجالس از  
و دیگر اغنیه هموست که چندکس جمع شوند و بچه را برقص مامور کنند و چون در حالت رقصیدن یک  
از انبیا چندی پیله یک رویه از یکس بر آورده بپوش دهد دیگران این حالت را دیده هر یک  
از آن جمع بقدر مقدور چیزی باو دهند و کسیکه در آن جمع بچه رقصان پیش او آید نشیند  
و باو ادا نازد و این او را در دست گرفته نشسته برقصند محسوس و باران شود زیرا که این منصب هم  
آن سفیحه درین مراتب است و این عمل خصوصیت بشر فامی دهند و دارد مسلمانان شریف را  
اگر محتج بنان شبیه هم باشند نشستن در آن صحبت و تماشا کردن رقص بچه هزار گون ننگ است  
و الا مسلمانان رزیت پیشه اهتمام کلی در آن دارند بعضی چهاربان و بازاربان و دهقانان  
که باشند رقصه و قریه و موسوم بملکیان هستند در میان این سرفه شیوخ و سادات و عزرا  
و خان همه عاشق رقص الحفال اند اگر در خانه عزیز می صحبت رقص زنان بقتیری بشنوند جزوند  
اگر رقصه دعوت هم بیاید حیل و حدی می بیان آرند و اگر از کسی بشنوند که در فلان بازار بر سر مکان  
فلان هندویا مسلمان بازاری بچه میرقصند چندکس متفق شده بکمال طیب خاطر قطع راه نمایند  
گو جا بجا گل و آب و کودال و باران شدید در راه و بعد مسافت هم باشد بالجله سلو نووز  
اول مرد و او ماه الهی است و و الی این روز هم بهترین ایام است سمیت آن یک ماه بیشتر  
باشد چند و آن یک هفته پیش ازان در دیوار خانه را بتقوش و صور گوناگون از قسم  
درختان میوه دارد و پر گل بیارند و هر روز روزانه بقدر مقدور بعضی تماشای رقص مشغول  
باشند و شبانه از صبح تا نصف شب و گاهی تا آخر شب اوقات بقمار بازی بگذرانند و بچه  
روزانه هم سرودگار با تمام دارند درین ایام و لیلی هم کتک بچها میدانم در کوچ

پیش روی در خانها و دکانها برتقصند و بازار بایان هم آراستگی دکا کین پر دارند کوزه گران  
 لعبتهای گلی بصورت آدمی عوام معین عوام غیر معین عوام زن عوام مرد و خوبصورت و بد  
 و طفل و جوان و پیر و بچه و میوان از قیل و اسب خرد و کلان و فیل بزرگ و دیگر جانوران  
 چرند و پرند و وحشرات المارض و اشجار بزرگ و بار و گل و غنچه و عمارات پست و بلند چون  
 برج مسجد و مینار ساخته و روغن برای از دیاد زینت بران مالیده بدست خریداران فرو  
 و قنادیان نیز قنایات مروج در هند ساخته رنگهای مختلف در دکا کین میسند و شیره شکر  
 در توالب جوین ریخته صورتهای عجیب مغوی مانند سفا گلران از ان بر آورده در خوانها بگذرانند  
 تا بندوان درین ایام گرفته باطنال خود بدهند اگر چه اینجا باختصار بیان کرده می شود لیکن  
 این چیزها تماشا کردنی است آنقدر در مذہب هند و باطن قمار درین شبها موجب فزید برکات  
 و میانست کسیکه گاهی طبعش میل قمار داشته باشد او نیز باید که درین شب تیناً اعیای میل باین  
 شغل نماید و اگر چنین نکند مطولش سازند و رای او را بر خطا دهند کم کسی بوده باشد که شب مذکور  
 ساعت درین شغل نگذارد و در یک شهر هزار خانه خراب میشود و هزار دیگر آباد بعضی که بخت نشان  
 کرده باشد الوف در قمار پدید کند و بعضی چون نقد و حسن باقی نماید زن و دختر را بیازند بیشتر آن  
 از شومی طالع صبح این روز از شهر بگریزند یا خود را بر هر پلاک نمایند یا بچوڑه کو توالی برده  
 نیست که چند کس بدم کار هر سندنار غم تیغ و تیر و کار و دشمن بر روی خاک غلطیده محتاج بر هم  
 شوند این همه بلا نصیب بیچارها از سبب قمار است روی طبع سیاه باین خیال که بازی خواهم برد  
 بساطی بین کنند چون بیازند و براد کردن قادر نباشند بتوقع بردن بازی از حریف باز  
 بساط نشینند اگر این بار هم با خند مضطرب تر شده دست از بساط بردارند و معروف باز  
 شوند تا این بار بدفع پلاک بپسرا نشان نازل شده میروازند البته درین صورت از پلاکها

یا مستلزم کرد و نگاه می برد او هم رسند یعنی تمتع از حریف بردارند لیکن شوق اول و نالت نادوست  
بیشتر شوق ثانی منطوق بلکه تمدح است خوشحال کسانی که مالکان مکانند چه فائده این است که هر کس بخواهد  
بر و برع حاصل باید که بعاصب مکان بد هر یکم آنکه از هر طرف که کشته شود و سود اسلام است و جمعی که  
یک طرف نشسته دعای طرفین بر زبان دارند آننانیز بستم حصه نقد حاصل شده از قمار بازان بگیرند  
اینهم فائده بی درد سر است و چند نفر دیگر که بخدمت قمار بازان سرگرم کار باشند نیز با آنها  
نصیبی برند اگر چه برای مقامان هر روز روز و دوالی و هر شب همین شب است لیکن درین شب هم  
و شریف معروف این کار شوند و درین روز با هیمنیز در رشته کرده بگردن اطفال اندازند  
برای آنست که درین ایام و ایام بیشتر ساحران برای دشمنان عمل سحر کنند و چیزی از قیوم  
و قماش رنگین و هدس لتیبه و زیره و زرد چوب ازین قبیل چیزی چند و بعضی سوسه از آن کرد که  
بزرگم خود آن را دشمن تسرار میدهند در تیرگی شب در گوشه کوچی یا سر بازار و فن نمایند تا حد و  
از اینجا بگذرد و اگر قمار بلا شود از قبیل جنون یا مرض دیگر سجد یک امید بی منقطع شود اگر کسی بخواهد  
آسمان زمین آید و بر خصم موقوف نیست خاصیت آن چیز در فنون این است که اگر طفل نابالغ هم از آن  
بگذرد تب کند و مجنون شود پس والدین ازین خوف میوه با گردن اطفال بندازند و سوسه  
این گویند که درین چند شب و روز هر بلا جو یای آدمی باشد بلا در عرف هندران مراد از بلا  
صوفی نیست بلکه بعضی جن و پری و بعضی مرد بار که در حالت جنب مرده اند و بعد مرگ برگردان  
سوار شوند در هندری بخت نامند با بای تازی متحد با بای هوز و او معروف و تازی قوشت گمان  
بعضی بر همان چون از هندوس می طلب کنند و طرف ثانی پلوتوی کند خود را بر هر بلا  
سازند باین خیال باطل که بخت شده او را بسیار از نه چنین اگر مسلمانی قرض هندوس می بندد خود  
و داشته باشد و ادا کردن نتواند یا با وجود و نقد و راز بدی طینت او را قادر بر گرفتن نداشته

دست از او نمودن مبلغ قرض باز در آن هند و از زمین خود بزهر یا نخبه مالک کند تا بوقت شده زن  
 و فرزند آن مسلمان و فرودش را نیز معدوم گردانند بآجله شب مذکور از مرثام درو دیوار و با  
 خانما و دکاکین را بجز اخوان رنگ گلزار سازند و صغیر و کبیر از عماد شهر و شهر فواران بسواست  
 فیصل و اسپ و میانه و پیاده تماشا روند و چیزی باشد بطور عمارت که سفالگر آن از گل ساخته اند  
 و هندوان خریدند شب مذکور بر اخوان روشن کرده و آن را پیش رو گذارند تا بتصور معبود  
 اشتغال درزند و بعد خواندن بعضی الفاظ معین مخصوص بندهب خود پیش آن عمارت هر  
 بسجده گذارند بآجله این عمارت را بهتری گویند باهای مفتوح و نامی تشریح نقل ساکن در  
 راهی بی نقطه و باهای معروف و پرستش این چیز خصوصیت دارد بفرقی نیست دیگر آن هم از آنها  
 دیده همین عمل بکار برزند لیکن نه جمیع هندوان بلکه خال خال بسیار مدعی آنند که این روزها  
 مخصوص باست نوعی که دسره و اخفصاص بکترین دارد این سخن چندان دلنشین نمی شود  
 قمار را درین شب چتریان می باختند و می بازند میان پسران را بر چو پانصد و هشتاد که بنی عام  
 بعد گذارند و غوغای که واقع شده بر سر همین قمار بوده و پیش از زمانه آنها نیز رسم قمار بوده  
 قصه را چه نعل بانون مفتوح و لام ساکن و معشوقه اش و من بود و ادا بے نقطه و سیم هر دو  
 و وزن ساکن از کثرت اشتها حاجت به بیان نثار و باعث آوارگی را چه مذکور از ملک خودش  
 و سالهای دراز در سراق مجبوره بسر بردنش گوش آشنای کوچک و بزرگ است و میدانند  
 که همین قمارخانه خراب این خرابیها بر سرش آورده بود و حسرت این روز خمر در فرقه بند  
 نیست سوامی اشخاص معدومده صاحب تقوی که بتوفیق سواد می فهم درستی دارند از مسلمانان  
 که درین شب شریک حال هندوان است بعضی خود را شیخ ایوان قمارخانه سازند و نندی که  
 از قمار مجتنب اند بارگش درو دیوار بر دارند و شبی که شب دوالی مشهور است زمان بنام <sup>مظفر</sup> <sub>هم</sub>

جد اجد العبتان گلی طبعیده در جای صاف و پاکیزه بگذارند و اقسام حلویات و صورت‌های کوفته  
 شیر و شکر بقالبهای چوبین ریخته درست نمایند نیز اضافه بر آنها ساخته نمخت خاندر اچراخان  
 کنند من بعد آن مکان را که حلویات و غیره در آنجاست رشک وادی امین از روشنی ساخته  
 نام آن دوالی پر کردن قرار دهند رسمیت که دوالی بنام هنر سرزند و دختر تا در آن پر کنند اگر  
 از اتفاقات در کدام سالی این نواب دست ندهد تا سال آینده بغم و غصه گذرانند یعنی گمان برند  
 که امسال برای ما میمنت ندارد پس ظاهرت که این عمل را برای سلامتی فرزندان نیکو دارند  
 چون و اهمه غلام است بعضی صاحبان که زنان خود را از این معنی تعلیم بزرگی باز داشته اند و در ایشان <sup>توجه</sup>  
 طفله از اطفال جان بجان آشنی سپرد و مورد طعن نتوان گردیده خود پشیمان شده اند آخر کار  
 اختیار کلی بدست زنان داده اند بعضی مجبوری از بیم مطاعن و بیشتری معتقد عدم میمنت سال  
 تمام از بسبب منع نمودن خود زنان را از عمل پر کردن و دوالی اطفال گردیده اند و این ملک در  
 دو اکثر امور مطیع زنانند و سپردند و ان ازین جمله است چه یک را که مرضیت مشهور زن و الا  
 جناب قادر بر احیاء امانت آدمی و استن و نام او را بتعلیم تمام بر زبان آوردن بلکه مادر گفتن  
 و کی آن را عیان گردانیدن و کترش را عنایت مادرانه شردن در بانان و باغبانان را بقریب  
 نام پیش آمدن باین خیال که اینها تقرب درست بخدمت چه یک دارند و در خانه نیز تا وقتیکه چه یک  
 بر طفل مهربان است سوا می حدس لپه و نان گندم چیز دیگر بخت نمی شود چه یک را بزبان آمدن  
 مانا و سیلا و سیلاچی خوانند مانا باسیم و الف و تاشی قرشت و الف یعنی مادر و اگر بجای تاشی  
 قرشت همزه مگسور و بجای الف یای معروف باشد نیز همین معنی دارد و سیلا باسین بی <sup>نقطه</sup>  
 و یای معروف و تاشی قرشت ساکن و لام و الف علم همین زن مفروض و منو هو م و جی باسیم  
 تازسه و یای معروف یعنی جان و لفظ مشتق بر تعلیم بعد هر نام و لقب در هند باشد مثل لفظ

مانند مرزاجی بجای مرز صاحب لیکن بعد نام و لقب هندوان زیبا تر از آن باشد که بعد نام  
 و لقب مسلمانان الوجود والی روز چهارم از آبان ماه الهی باشد **ششم** ششمی شنبی است از  
 شبها که بعد یک سال می آید مشهور شب جنم آسمانی جنم باجم تازسه و فون هر دو مفتوح بعضی تولد  
 و آسمانی باهزه مفتوح و شین نقطه دار ساکن و نامی شترت ثقیل مفتوح و ساکن نیز در میم و یا  
 معروف شب ششم گویند که در همین شب کنیا قدم بعالم وجود نداده بود و الحاصل هر سال هندوان  
 شب مذکور بتی بصورت کنیا که از قدیم از سنگ یا برنج یا طلا ساخته در خانه گذاشته اند یا میراث آبا  
 یا نشان رسیده بیرون آرد و در جای پاکیزه متبرک که آن را اغنیا بفرش زیبا آرایش داده  
 باشند و مفلوکان دیوارهایش بسیر لکین گاو بسیار ایند بالاسی تخت جوین بگذاردند و تمام حلو یا  
 مخصوص بهند علی العموم بقدر مقدور و تخم خربوزه در شکر برشته شده علی الخصوص در طرف  
 برنجی یا روغن پیش روی آن بتجدیده تا صبح زن و مرد چند چیز موزون بزعم خود مشتق برود  
 کنیا بصورت خوش خوانند بعضی از فرط شوق برقصند و فرامی شب مذکور جا بجا در شتر المفال خورد  
 بدست آورده بعضی را که رنگ نشان مایل بسبزی باشد رخت مردان لغیس پوستانند و بعضی را که  
 از انما نازکتر و صیغ اللون باشند ثقیاب زنان و زبورشان کاهلش داده مرد را موسوم بکنیا و  
 زن را موسوم برادها سازند و یک کنیا و یک رادها را جدا جدا بر تخت شاهانه که از چوب و نخی  
 درست بوده بگماش آرایش دهند نشانیده با نقاره و نشان و سازهای دیگر و جم غفیر  
 از سوار و پیاده در رکاب بیرون شهر بجای معینی که هر سال اگانجا بر بند میارند موافق دسترس باشد  
 این تجمل شاهانه از اقبالی و مسراس و سپاه همراه هر کنیا باشد و چون بجای معینی برسند چند  
 دیگر صورت دیوبی از کاغذ ساخته بکنس موسوم نمایند کنس خال کنیا که ذکرش تقدیم پذیرفته است  
 خطیر افشانی بود از یک خواهرش کنیا و از خواهر دوم برق متولد شده مراد از برق همین برق

خطیر افشانی

در شنیده است در ابر چیزی دیگر نیست منقول است که چون ظلم کنس بر رها با از حد گذشت میا  
 کنیا و او جنگ عظیم در پیوست و حال بدست خواهرزاده کشته شد هندوان در جلد وی این  
 مسامحی جمیله کنیا را که آتار از دست کنس هائی داده شفقت نشان عادل مبدول میداشت هر  
 چنین سردار داده اند که کنیا بلا می مرگ بر سر کنس نازل کند بعضی مسلمانان نیز روز معینی بر او  
 کنس ساخته نکلش چاک سازند عملی که در ویر کند خولش دانسته نبوشند آنقدر قریب بعهر میان کنس  
 و کنیا محاربه رونماید و بعد نه میت یافتن کنس غفل تاشایان مانند روز و دسره مردم را  
 متفرق سازد تا شام همین هنگامه است بعد از آنکه بجای خود معاودت نمایند در خانه اغنیای  
 شروع شود در پس بارامی بی لفظ و های موز ساکن و سین بی لفظ در چشم این است که با حق  
 از برهمنان سرزند خود را خواه تخم خود نشان خواهد برادرزاده و خواهرزاده یا اولاد او را  
 دیگر بصورت کنیا و او را دسکی های دیگر آراسته بامید اخذ انعام رو بروی اغنیای  
 برقصاند لیکن حال این رقاصان در حال رقاصان دیگر باشد زیرا که هندوان مسند نشین  
 آن دو طفل موسوم بکنیا و او را استاده شوند تا وقتیکه آنها نشینند خود بنشینند اگر یکبار  
 کامل بگذرد یا صد بار از جا خیزد لیکن تعظیم پران اینا کسی نیکبذ چار با بطور توکران مورد  
 بنشینند بعضی هندوان آن هر دو طفل مذکور را برابر خود برسند جا دهند بعضی بر آنها  
 مسند خالی نمایند و خود یک طرف نشینند و برای سکی با هر کسی استاده نمیشود سکی با سین  
 مفتوح و کاف تازی تمهید با های موز و یامی کسور دختران جمیله مبارک را و او را در صبا  
 افاضل آن دو بچه را این صورت بیاریند بالبله چون برهمنان کنیا و او را با سکی  
 در مجلس بیارند جمیع حاضران و صاحبخانه استاده شوند و هر دو را با غواز تمام برسند  
 و آن هر دو سکی رو بروی نشان سرود و در نفس با ساز آغاز کنند من بعد میان عاشق

سند نشین شکراب رود و در عشق از عاشق جدا شود پس آن سگی با واسطه تصفیه شوند و با  
 هر دو در یکجا ساخته برقص در آیند چون صبح شود کهنیا و راد اهانیز بر خاسته با سگی اشتریک  
 رقص شوند کهنیا چوب باریک از شاخهای نرم قوت یا چیز دیگر در دست بگیرد و کور از برزش  
 بیند از دور بر قصد پس سگی با او را مشغول برقص دیده قصد در بر بودن آن گونا بند و کهنیا  
 در آن حال گویی مذکور را چوب از جا حرکت دهد تا آنجا در بر بودن نتواند لیکن باید که با هر دو  
 این حرکت اصول رقص از دست زده همه با صدای ساز موافق افتد درین وقت همه مجلسیان  
 استاده میباشند اگر مسلمانی شریک جلسه است سه حال دارد اگر مفلوک است استاده می شود  
 تا آخرین هنگامه نمی نشیند و اگر صاحب غرقتست یا خودش استاده می شود با اگر لباس صاحب  
 استاده شد طرفتانی او را می نشاند یعنی نماند که مسلمانان را سوامی تماشای رقص و شنیدن  
 سرود کار سه باین روز نیست با تله این روز روز نیست از مرد و آلی نسبت روز نسبت از روز  
 آلی باشد که متبشر است از رفیق سرد آمدن گرما خوانندگان ناچار پنج روز پیش از روز  
 طرفه بصورت کوزه از گل بدست گرفته بر در پیش خوشنمای سبز گل سرشت گذاشته بر  
 بر سبیل بدلیت بر فرار بزرگی روزند و ترانها متضمن تنبیه آمد آه نسبت شش بر الفاظ مدح صاحب  
 بسر آیند دسته دسته مسلمانان و هندوان آنها طبع صوت و لکش و اینها موافق رسم  
 آئین خود برای تماشای همراه خوانند با باشند و همین صورت کریمای پری پیکر خود را بلبل  
 فاخته آراسته بر سر قیور بر قصد مقصود مطربان و کولیان از مرد و کردن در تصدیان بر فرار  
 این بزرگان در شهر سید شکران گذشتن سال تمام میبست و بر روز مذکور که لباس هندو  
 و خوانندگان و زنان رقصنده زرد باشند لیکن از چند مردم شاهجهان آباد و اطرافش از  
 رقصند زرد و کهنیا بعضی کولیان میورند و بعضی خوانندگان دستار و لاله از زرد و نمانند

لیکن در بلاد پنجاب زن و مرد و چه هند و چه مسلمان بازاری چه کوکری همیشه قاطبه خود را بجا  
 زردیاری اند و مات و الوف جمع شده بیرون شهر زدند و هزارها کاغذ ناز و رنگ را برشته  
 زرد بسته برومی بودا براند هیچ جلوه از بلاد پنجاب عالی ازین سیر و تائنامیست هر چند از  
 زمان در از می پنجاب از قبضه قدرت ملازان شاهي بدر رفته و ریاست آن ملک تمام و بلاد دیگر  
 قریب شاه جهان آباد بدست سکمان بد نهادست که احوال شان در ذکر ننگ شاه گوشت  
 هولی هولی بهای هوز و او جمبول و لام و بیای معروف مر او از روز آخر هومن ماه آگهی بگفت  
 چون روز بگذرد و انبیا عیبه را با جاجا آتش دهند که تا صبح مسوز و نام سوختن آن انبار مسوز  
 هولی شهرت دارد و با جلد دو ماه پیش از هولی اندوان دفت زنی و زفر نه کردن و تصدین  
 کنند و چون یک ماه باقی ماند این چیزها اترقی دهند و هر گاه باز زده روز بگذرد و گلکهای دخت پلا  
 دتن که هر دو مخصوص بندست آورده در خمها و دیگر در میان آب گدشته برسد او جانی  
 تا آب بجوش آید و رنگ از گلها گرفته زرد شود پس آن آب از طرف مذکوره بر آورده در ظرف  
 کوچک بکنند و هر کس آشنایان بشیر طیکه مند و باشد از راه بگذرد و بر سرش بریزند تا آب  
 او خسته رنگین شود و بعد اسی بلند گویند که این شخص قوساق هولی ست او نیز این شمار  
 و چیز دیگر است که آنرا گللال نامند بعد ریختن رنگ گللال در دست گرفته از پیش و پس بصورت  
 او بماند همچنین چیز دیگر موسوم با میر باشد که بعد از مالیدن گللال بر صورت او همیشه نازد و بجا  
 بعضی جوانان نیز نظریه موسوم با چکاره که بگذارند آب زردی که گیند از برج و جرم درست  
 گرفته در رنگداز با آیتند برهند و که از دور نمایان شود آنکس می آید گفته زخت او را از  
 دور رنگین کنند و باز از بلند گویند که قوساق ست و قوساق واحدی ازین حرف بنویسند  
 که اینکس از زمره ماب حضرت باشد و تا افعال بازار این مقدر آتشیده نماید که آنرا می آید

بسته آمدند آمدند باشد یعنی قمر ساق آمده است و پلاس بابای فارسی و لام هر دو مفتوح و  
الف و سین بے نقطه در آخر نام درختی است در هند و گلشن را میسوزانند نصف نام میسوزانند  
که باز بیچہ المفال بروز دسره است و تن بانامی تشرشت مضموم و نون ساکن نیز نام درخت  
هندی و گلال باکاف فارسی مضموم و لام و الف و لام در حشر آرد سنگماره خشک  
کرده شده سنگماره چغیری از رستنیها در هند است که آن را خام یا بریان کرده بخورند  
آن بقدر کله که کوچک تفنگ و گرد آن غارها باشد غیر از آب انبار و آبگیر در زمین گوسه  
که آب باران یا آب دیگر در آن جمع باشد در خشکی نمیرودید و در خفتش مثل دیگر درختهای  
نیست بلکه چون انگور و چنار دستک دارد و تلفظ آن با سین بے نقطه مضموم و نون غنه و  
فارسی مفتوح مستعد باهای هوز و الف و رای مفتوح ثقیل و های هوز ساکن باشد  
با هزه مفتوح و بای تازے و بای معروف و رای ساکن در حشر طلق سود و باشد و بکار  
بابای فارسی و جیم فارسی ساکن و کاف تازی و الف و رای بی نقطه و بای معروف مراد  
مرز قه کلان برنجی که آب زرد رنگ در آن پر کرده تحریک آید که در آن باشد از دور برود  
رسانند و از چرم نیز بے باشند و اهل مقدور گلال در مقدمه پر کرده بطرف زنان خوش اندام  
نوخیز بچرکت قمر سے روان کنند مقدمه چیر لیت مدور بمقدار انار که از کاغج باریک تراز  
کاغذ سازند تا بر که برسد از رسیدن آن متاذمی نشود کاغج باکاف تازی و الف و نون  
غنه و جیم فارسی در آخر چیر لیت که سنگ را گدخته می سازند و شیشهای گلاب نموده و گلاب  
از همین کاغج درست نمایند البته این نیز از هه مقدمه رلبینه بند زنان پیچیده رسانند نیز  
ساحب ثروتان حوضها و آبگیرها که عفتش از قد آدمی زیاد باشد از رنگ لبر نیز سازند  
و مردم را در آن بیندازند خصوصاً کودکان ماه پاره و در نقاشی شان را که پشت هر شان

بکار

ساز میزند در وقت جواهر سنگه پسر سورج مل جاٹ کہ شمت و شوکت ظاہریش مجوز اب کن  
 امیران مقتدر بوده در بازار متراپای آدمی و تازانوز در گلال غرق میشد جواهر خود  
 همین جواهر است یعنی لعل و زمرد و غیر آن و سنگه جز نام هند و کبریشتر گذشت و سوسج ط  
 باسین بی نقطه و واد معدوف در ای بی نقطه مفتوح و جمیم تازے ساکن در سیم مفتوح  
 و لام ساکن نام راج صاحب شمتی در هند از قوم جاٹ کہ بنور شمشیر ملک جمع چند کرد و بر  
 بستنیز در آورده بود و قلعه های جنگلی بخته و خام ساخته بر بس الماوارفت خزان او بر خراشاک  
 ملوک میجوید با بجا تا دو ماه هر روز هزار کس غولها بسته بالباس رنگین منسروف پراز آب زرد  
 در پیکاریهای ریشخ و چین در دست گرفته و گلال و ابیر در کسر و دف زمان در سر و  
 گو بیان از کوچ و بازار در هر شهر میگذرند لیکن این شیوه انداز هولی بلزان برج ست که مولد  
 و مولن کنیا بود هیچ نسو در سر و هولی و دف ندون در قصیدان نزد هندوان باز  
 ساکنان برج نیست همه خود برابر و آنها دانند زنان نیز در برج جمع شده سسر و دای  
 کرده بر قصد هر گاه زن جوان نومی در راه باین غولها مقابل شود از چهار طرف در میان  
 و صف سینه و ران و دیگر اعضای بدنش را بزبان هندی برخی با الفاظ موزون در دست  
 انداخته بر قصد گاه باشد که آن زن نیز زبان زمره قصد و هر شبانه روز درین ایام  
 تقلید باصل آرنده گاه اطفال خود بر لطیف اندام را زیور و لباس زنان پوشانند و گاه زنان  
 بالباس مردان مخصوصا در حرم سراها زنان بصورت مثل و زنگی خود را سازند و چند لفظ  
 بلعبه و مثل و انگریزی مخصوص بی اصل شبیه بر وزمره مثل و اگر نیز زبان جاری کنند و  
 یکے سبزی فروش و دیگری پیشش و گاه است یکی جوگی شود که فرقه است از مردخان هند  
 و دیگری جوگن یعنی پیشش و سوا می تقلید جوگیان تقلید بوزنی و سگ و شغال و گاو و در

و شیر و دیگر جانوران درست کرده و بنال آدمیان گیرند اکثر جنین اتفاق افتد کہ اطفال  
 و آدم جوان نوزستہ از دہ بشہر خراسان و شیران تقلیدی را اسلے پنداشتہ از بیم بچہ  
 خاٹند و داوڑزند و سواسی ملک افغانغہ و دیگر ہر کس کہ نقشب اسلام داشتہ باشند سلطان  
 در ہولی شریک ہندوان اند الفار با الفار و اخنیا با اخنیا و اطفال با اطفال و جوانان  
 با جوانان متفق شدہ چون سرروز در سوختن ہولی باقی ماند آب زر درنگ یکطرفہ کہ کل سائے  
 از نادرہ داننا گرفتہ بسرو صورت ہر ہر ہندو را عملی العموم ہندو باشد یا مسلمان زویل  
 یا شریف بشہر طیکہ صاحب ثروت نباشد یا لایند زیر کہ صاحب مقدور باخیل و خدم از  
 خانہ برمی آید گو لباسش بطور خود رنگین باشد لیکن اینما قدرت نداشتند کہ وقتیکہ غوغا  
 از فوج بدرخانہ اوبیاید آنوقت اگر مالک الملک ست ہندو باشد یا مسلمان چارہ برین  
 نداشتند کہ از نقد بانہا بہدور ارضی بکنند نارنگ بر و بریزند در دکن جز برای سواری حکام  
 و روسای آریند اگر آن رئیس نہد خاطر خواہ داد بخیر گذشت و الا کشتان کشتان می آریند و  
 بر سوار میکنند و بخش ایام ہولی معتبر نیست ہر کس ہر کس ہر چہ میخواید میگوید کسانیکہ  
 طبع نشان راغب باین کمروہات نیست در خانہ رامی بندند و ہرگز بیرون نمی آیند الا در عمل  
 اگر نیز قدغن ست کہ رنگ یعنی آب زر در بر مسلمان نیز بند باجلہ روزانہ در خانہ ہر مسلمان قصر  
 لولیان ست و شبانہ تقلید ہا اضافہ بران در وقت نواب آصف الدولہ مرحوم مغفور دین  
 شہر ہم ہولی بسیار بی محلف بودہ است تمام روز رنگ کلال و ابیر و اختلاط با گولیان بود  
 و شب ہولی بکنار دریا رشتی و آتشبازی قطب را حرکت تماشای خود میداد بندگان  
 عاے وزیر الملک سین الدولہ ناظم الملک نواب سعاد تعلیخان بہادر مبارز جنگ چند  
 سال در او اکل جلو سس پسند خراسان روانی ہنگامہ ہولی گرم داشتند مات الوف نقد

وزیر مرصع جواهر نگار و نیاب قیمتی بزنان گوی بخشیدند در مجلس عالی هزار کس مشیر بلباس  
 رنگین بر کلف مشتمل بر سجا نفای زر و در مثل نقش بر دیوار استاده می ماندند و کسانیکه درین  
 صحبت مورد عنایت و مامور نشستن بودند نیز متلبس بلباس رنگین بمجنور بر بوز می آمدند  
 چه اسنادگان چه نشینندگان همه را این جامه از سر کار دو لقمه ار محبت میشد لیکن چون  
 حرکات منافی نشان اسلامست از دنیای طبع ملازمان و الا برتر آن پرداخته اگر چه جمیع  
 هندوان و مسلمانان رزایل بقسیم نوکری پیشه نه صاحب تمیزان و اهل مناسبت نظم  
 از اهل تقوی در ایام هولی خود داری و آدمیت را الوداع گفته مشغول باشیدن آب زرد  
 بر همدگر و قطع طرق و بنال هر تقلید و برگذریان آشنادنا آشنافخش بعینه نواضع نمودن  
 شوند و بعضی که صاحب مقدر اند این عمل در خانه کنند لیکن فرقه کایتی که باره از کیفیت نسبت  
 ایشان رقم پذیر گردیده زیاده از سایر فرق هندو اتهام ورین چیزها دارند بارش و نشسته  
 که دارند در عالم سستی شراب همراه تقلید اشعار فارسی و عبارات گلستان در ریخته می کنند  
 را رسوا کنند و در مجلس یکدیگر حکم موسیقی را نیز با وجود عدم معرفت بعلم عمل هر دو مریون  
 عنایت سازند و خود در حالت بیخودی موت خود را بسندیده برقص در آیند پس بر تزلزل  
 یا مندرش بغلطند و در آن حال هم با وصف کلفت زبان که سبب آن کیف رسا باشد  
 آنچه از اول شروع نموده اند بعینه آن کم کم تلفظ نیم سبیل او انمانند لیکن این حال حال  
 بر سر دو احدیت البته بعضی مستک بذیل شرمند و این شاذ و نادرست با بطلان تقدیر  
 صالح بسیاری درین روزها به صرف در آرزو شاگرد پیشه و صاحبگان همه بعضی بیست  
 چون از ازل در طبایع اشخاص این بطلان موت و مروت وجود و احسان محضست در صرف  
 کردن روزها به سرق که باشد برای ترحم خود بر دیگر انسان آدمی غم سدی با عامه اسلام

و انهار لغوق در انثال و بطا هر مجبور اند تماشای نیمج در تفکیر رسوم این  
 گروه تخریحی نماید که رسوم و قوانین از ازل و اجلاف در هیچ مشرقه موجب اعتبار  
 نبوده و نیست گفتگو از راه در رسم ارباب شرافت و متانت است لهذا بکم این قضیه گفته  
 می آید که در هند و ان بالفعل پنج فرقه داخل اشرف شمرده میشوند که بر این و کمتر  
 و راجهوت و بیس و کایتی ملقب اند چون بر همان دیگر و رای اهل کشمیر صاحب سیاق  
 و سباق و نوکری پیشه در سرکار امروا خواه دلال دستر خواه در فرقه سپاه نیستند الا  
 در همه تحصیل معاش بدعای عمر و اقبال هند و ان غیر بر من و گدائی در نمانای شان  
 یا نوکری بصیغه طلباخی یا مراحمی برداری یا دیگر صناعت کمر تبه تا بعد بمرسدین مبلغ  
 و ازین ترسته نموده بصناعت داد و ستد بسرکار امرا کنند جلالت و شرافت بر همان کشمیر  
 و همه قابل در شید و صاحب فقر و محسیر و مالک نطنت و ذکا هستند زیاده از دیگر  
 است زیرا که در میان اینها دکاندار و گدا کم یافته میشوند و همچنین صاحب صناعات حسنه  
 این پس در بر همان کشمیر بیان به از دیگر اند و در کمتر بیان باشندگان پورب همه اهل  
 و بازار نشین و بعضی از جهت تمول داد و ستد بسرکار اختیار نیز کنند نوکری پیشه درین  
 فرقه بسیار کم است و آن هم از اهل و فتره سپاهی و اگر باشند نادوست و نادور حکم  
 نمودم است و کمتر بیان پنجابی همه اهل و فتره سپاهی و حامل پرگنه باشند صاحب  
 صناعت رفیله و بازار نشین در نیمه در جنب پور بیان کم از کم اند گویا که نیستند درین  
 صورت پنجابیان شریف تر از پور بیان باشند و در پور بیان صاحب سوا از فار  
 هم خیلی کمتر بسرند و راجهوتان یا مالک الملک اند یا زمیندار و اهل زرعت و هم  
 شجاع و آهن جگر درین مشرقه یا نارحمی و اهل و فتره و نامور در سبیل خداوند و هم

یعنی اگر ڈال دوسرا ولی و ڈھوسا با دال سے فقط ثقیل و دوز معروف و سین بے نقطہ و را  
بے نقطہ ساکن بیشتر اہل بازار اند یا در خانہ نشسته معلّم با امر اسی عالیقدر کنند درین گروہ سپاہ  
و لوگ ہی پیشہ و سیاق و ان بسیار کم است بخلاف راجپوت و در کایتہ ہمہ اہل دفتر و یعنی سپاہ  
ہم ہستند و اہل حسرت و درینما کتر الا در گروہی کہ از دوازده فرقیہ بیرون اند بازار سی و اہل  
صناعت خسیہ پیدا شوند و در کالپی دوسہ نفر از جس کہ با سید نقد بقدر سے بالہ چوک گوش  
مردم برمی آزند و در ترقہ ماتر دیدہ شد اجمازا ایک شرافت بردو گونہ است نسبی و جسمی ہند  
شرافت نسبی را زیادہ از جسہ دانند اگر چنین نباشد باید کہ صاحب قیل و پالکی و دفتر با را  
نزد و در ہندوان و ماد و لالی میکنند و پدیزن میسوار سی فیل راہ میر و دیار اور زن امیر  
و الا قدر سیست ویزن بردگان بزازی نشسته است یا فادہ است یا کوچہ کوچہ خواجہ طلبا بردو  
گرفتہ میگردد و در مسلمانان شرافت محب معتبر باشد زیرا کہ سید امیر ممکن نیست کہ دفتر بے سید  
کہ دکان عطاری دہشتہ باشد بہر دیگر صناعات حسبہ را چہ شمار باید کرد رسم ہندوستان  
ہین است از طریق و عادت مسلمانان در ولایت اطلاع کلی ندارد کہ کہ آتنا نیز ہین شیدہ و از  
یا غیر این چون ہندوان جوق جوق در ہند ہم میر سندن و از جبت غلبہ اہل اسلام ہمہ مطیع  
و پیر و مسلمانان پس ہر کہ از ہندوان در خندا و تحصیل معاش و حسن بیان نزدیکتر بہ مسلمانان  
باشد شریف تر باشد موافق شرافتی کہ مسلمانان ہند عقیدہ بان ہستند درین صورت شرافت  
کتری و کایتہ سوامی آتایا و بر ہمنان کشمیرے بر شرافت جس و راجپوت بچہ بدیزرا کہ جوہان  
سواد فارسہ ندادند و زبان و لباس شان مخالف زبان و لباس ساکنان بامی تخت بقدر  
یعنی شاہمان آباد یا ہر چہ مانند آن و جس از نسب و کانداری دوا و بستد با امر ازینما  
پس شرافت نسبی در جس و راجپوت و کتری و بر ہمن و کایتہ صاحب صناعات حسبہ و اہل

و در یوزه کر بر ابرگتری و برهن و کاتبه نوکری همیشه باشد و حسب کترباین صورت که هرگاه کمتر  
 نیل نشین صاحب عزت از اهل دربار و غیره کتتری بازاری داده هر آینه او را بر او را در آن  
 هم پیشه نفوس پیدا شد و شرافت بهم رسید آن عرض ما لذات چه شرافت ذاتی برای پدرش  
 حاصل است و از سبب قرابت او با یکس با عرض دلایش ظاهر است که هیچ مسلمانی از عماد اسلام  
 تعظیم بازاری بلکه نشستن در مجلس خود بطول و در غربت خاطر نمی پسندد و دو وقتیکه بازار  
 داد و داد دهند و می جلیل القدر و واجب التکریم پیش افندی می آهیل اسلام شد از عقل چه مستبعد که  
 امیران و چشم پدرش با عا از تمام پیش آیند با جمله اشرف و غیر اشرف این زوق شرافت  
 اصطلاحی که ذکر کرده اند در رسوم قدیم محمد اند و در رسوم عادت خلاف همدگر چون رسوم  
 جدیدیه مفرق شریف و غیر شریف آید که از تقدیم بزرگان بر رسوم قدیمه عمل آید نیست که  
 قاعده هندوان غیر جمله است که صحبت مسلمانان منذب دیده باشند نیست که پس در صبح از  
 خواب بیدار شده سلام بر پدر کند هر چند در یک مکان خوابیده باشند بعضی تربیت پذیر  
 پدر را آب کبابه یا ماقبل اف و بای فارسه ساکن در حشر که تعظیم باشد گویند و الا دیگران  
 تو گویند خصمه صا دالان و بز از ان هر چند از انی اسلام نهین حال دارند لیکن آنها را کسی از  
 شرف نامی شمارد و این مسرت در شرافت نسبی با هندوان منذب دم قسادی زنند و بیشتر  
 ازین جماعت طرق شیخ عبد القادر جیلانی در گردن اطفال بنید از نذ و طعام نذرش زنند  
 و اکثره انهار تشیع نموده بنام نسر زندان خود تمیزه در خانه مسلمانان گیرند و بر سف و بنال  
 تحقیق مسائل صوفیه رفته هر سال پنهان از برادران زرمسلمانی داده رنگ موس بزرگ  
 از بزگان چشمیه یا قادریه یا سمرودی بریزند و بنده زمان خود را در پرده نشانند و بوسه  
 چو با بتقلید اهل اسلام در شتر باغز سفند و شرفه موسی نذر شاه مدار در سر اطفال گذارند

نکته

ہر گاہ فضل بآن صدر سد کہ از ابتدا می سوی گذشتن در سرش نیت کرده باشند بر مزار شاہ  
 مذکور کہ در مکن پوز نام جامی واقع است رفتہ ہو با را حوا کہ تیغ کنند و دگیهای طعام نذر بخت  
 بساکنین خور انند بعد ازین از مرگ آن طفل امین شوند احوال شاہ مدار با اختلاف روایات شنیدہ  
 سے شترند یعنی مریدان اور اسید قرار دہند و این غلط محض است و کذب میریم و پارہ از سکا  
 بران رفتہ اند کہ مدعی بودہ است از ہودان حلب بعد مدتی شرف اسلام دریافت و بقلعہ در  
 در آہ چون سو دومی فتاویٰ الہمی در سرش جا گرفتہ بود و با اہل دنیا و اتباع شیعی سرکار  
 مذہبت اکساب باطنیہ از جوگیان و دیگر فقر اسی ہند انذ کردہ بود بیشتر فروش خدایش خاکستر  
 بود و جمعی بطور دیگر نیز روایت کنند لیکن نزد بعضی کسان از ہمہ اقومی و امہ امین است کہ سیور بود  
 در سفر مکہ سید اشرف جہاگیر کہ مزارش در کچوچہہ بامین فیض آباد و بنارس است و خواہر شمس الدین  
 محمد حافظ شیرازی و شاہ مدار رفیق ہم بودند زمانہ نشان عمد دولت امیر تیمور صاحب قرآن بود  
 کچوچہہ با کاف تازی و جیم فارسی متحد باہای ہوز ہر دو مفتوح و دو اساکن و جیم فارسی  
 متحد باہای ہوز مفتوح و ہای ہوز ساکن نام مکانی با تلخ از جہت خاک نشینی و تجردی کہ شاہ  
 داشت جیم غیر سے از شرفای معلیم نامتقد بشرم و از اول اسلام از متضعین امت چون چاند  
 و سبزی فروش و دکان و کلباخ و تجارت و زنگر و ہر کہ ازین قبیل معتقدش بودند بعد فارسی  
 اوراد رکن پور مد فون کردند و نزد بعضی قبرش در حلب است و در مکن پور حجرہ عبادت لکن  
 این روایت قوت ندارد از بسکہ خودش در زندگی از تقدیر شروع و مسامت بیرون بود و بخل  
 دیگر فقر اسی صوفیہ تعلق بنا کردہ نیز نہشت گو اہل شریعت آزا نیز حق ندانند سلسلہ از  
 جا سے نشد لیکن سو اسی اصحاب عزت و مکن جوق جوق مسلمانان کم قدر با چنان سہ سہ  
 مرتد او برخاستند و از بزیلت و بیعلی اوراد مرتبہ زیادہ از رسول و اللہ علیہ السلام و ساد

با خدا دانستند چنانچه الی یومنا هذا هر سال از مسافت بعیده و مشربیه قطع منازل نمود و  
 با نشانهای سیاه رقصان و سرود گویان زن و مرد و چه پیر چه جوان از شهر خود جمع شده  
 بکن لبور بیایند در اینجا نگاه کار کند چار طرف همین زائران و از قسم اجلاف و بقدرات  
 و الوف تقرای سلسله اش دیده می شوند یا مسلمانان به ذیلت پیشه بازاری بندوان نیز  
 درین مجمع قدم از سر ساخته می آیند و هر مدیش اگر غلط نکنم زیاد از معتقدان آنجا نانک شایسته  
 بهنای حکمان است بنوعیکه در هر شهر از اهل در خانه اول و بازار نشینان مریدانگشا به هم میسر  
 مداریه نیز حاجا دو چار میشو بلکه تصفیه محصوره اینکه هر جا در انشای راه نکیه فقیری یابد در آرزوی  
 و تصفیه آنگونه آدمی خواهد بود بدلیل عقلی بدست که آن نکیه مداری و آن بنده خدا عزیز  
 مدار خواهد بود و بسوای مسلمانانی چند که در آن تسری و تصفیه با اهل علم و تکلمین بهم خود  
 خواه بازار نشین خواه غیر بازاری همه مرید و غلام شاه مدار آهش بدیع الدین بود و مدار  
 عربی پنج قرارگاه و مرکز کرب در اصطلاح نومیان و در صوفیه مرتبه باشد از مراتب قطب مختصر  
 سوادان مشرش هر روز وقت صبح مکر بسته چار طرف بر سر راه قافله بنشینند چون قافله  
 را از دور ببینند و دیده خود را از دور کس رسانند لکن طرف نشانی مسلمان است باین صورت  
 محرکش زیارت شاه مدار شوند که مرتضی علی علیه السلام و حسن و حسین و محمد رسول الله صلی الله  
 علیه و آله القاب مدار صاحب است و اگر بپند و باشد چنین گویند که آرام اوتار و کنیاجی و  
 جوانی نامهای شاه مدار است بیاوند زیارت بکنید و هرگونه مراد و مقصدی که در دل دارید  
 طلب کنید تا حصول آن زودتر جلوه نمود و هر کمن پور باسیم و کاف تازی هر دو مفتوح  
 و نون ساکن و بامی فاجسه و دو او معروف و رای ساکن در حجت نام تصفیه که در آن متوقف  
 مدار است لیکن این قدر باید دانست که مدار برستی با عقدا و رایخ خصوصیت بهندوان

دارد علی الخصوص با فرقه کایه هندوان پنجاب عقیده محکم بخندست سرور سلطان دارند  
 که مرزانش نزدیک بولتان در حبس است موسوم بنگاه که در آخر یک پاسی هوز زیاده از لفظ نگا  
 دارد مثل شاه مدار حاجت ده و نیز از ازل اسلام و شرفای هندوست بعضی سفنا اور اینتر  
 از سادات شمارند لیکن اصله ندارد و جمعی از شرفا که بطله بکتابت دارند متفق بر آنند که خواج  
 مورود چشتی که یکی از مرشران قانواده چشتیه بود بچند واسطه سلسله خواج معین الدین چشتی  
 باو منتهی میشود و پایه قطب الاقطابی داشت یعنی هر جا که قطب می مرد قطب دیگر بجایش حکم خواج  
 مذکور منصوب میشد و سلطان سرور در ایام زندگی او شریک دزدان بود و گویند که شیبے از  
 سرشام آمده پس دیوار قانقاره را که خواج در آن سے بود شروع بکندن کرد هر چند سعی کرد تا  
 ره بجای نبرد و کلیدش شکسته شد درین اثنا یکی از مریدان خواج مراقب شده گفت که قطب  
 مولتان این وقت روانه دار البقا شد قطب دیگر بجای سے او فرستادن ضرورت خواج بود  
 از محنت دزدان وقتیکه آمده بود کما شیبے آگاهه داشت بان صوفی مراقب گشت که این دزد  
 تمام شب سر خود را بنگ زده است مسکین بتوقع نفعی اینجا آمده بود حال نظر محبت و ناکام  
 بودن او دل نمی خواهد که ازین در محسوسم برگردد پس بمقتضای رحم دل همین میگوید که او را  
 قطب مولتان بکنم مرید گفت هر چه رفتاری خواج المومنان را قطب مولتان ساختند بعضی  
 شرفای مولتان خصوصاً مجاوران روضه مبارک الدین زکریا مولتان مرید شیخ شهاب الدین  
 سرور می گویند که درنگا هرگز قطبے مدقون نیست اهل این دهم سهر چاری در بخانه فون  
 کرده اند العالم عند الله تمیذ انم که کدام یک ازین دو روایت مقرون بصحت است البته در  
 روایت ثانی احتمال کذب از راه عداوت نیز گنجایش دارد زیرا که نزدیک از معتقدان نصیب  
 قبر سلطان سرورست مجاوران بهاسا الدین زکریا در خواب ندیده اند هر گاه رشک بشیر

نیست رسمیت قدیم از کجا که اسکان آن مقبره صوفی مقدم الذکر کاذب و مفتر می نباشند لکن  
 صل این عقده و معتقدانش ارزانی باد یا تحقیق این مقدمات سرکار نذایم آنچه محسب شهرت  
 و معاینه است اینست که مسلمانان تعلیم و وقار و شرف فامی هند در پنجاب آهه جمیده ارادت و  
 اخلاص بر استانش می سایند یکی از بارشاهان هندی پیش از تسلط سلاطین تیموریه و تامل  
 بر خنشانی هم بطریق نذر بر قبرش آورده بود و از آن روز لقب شد به پیر صاحب لعل چنانچه  
 تا امروز فرقه از مسلمانان رذیلت پیشه موسوم به راهی بابای فارسه و رای بی نقطه هر دو  
 دالف و هاسی هوز و یاسی معروف با عققاد تمام دلهامی بزرگ نواخته و اسم تبرک او به  
 لقب در زفره او اندوده بر رقص آیند و سامعان را نیز برقصانند و نام آن رقص در پنجاب  
 لڈمی باشد بالام مضموم و وال بے نقطه ثقیل مشد و یاسی معروف و این سرور و نا تیر  
 اکثرے از اراذل صاحب درد و مشرفای حالت شعار را بگریه در اندازد و منقول است که  
 در پنجاب هند و پسری کتخدا می شود و پیر اسپه در صحن خانه اش آند مقابل داما و عرو  
 استاده میشوند و شروع میکنند تبرمه کردن و دهل زدن هر جا که نام سرور مذکور  
 بزبان میگردد و پار میدارند و میرقصند همیکه هنگامه رقص گرم شد آن هند و پسرونش  
 هر دو در آن لڈمی بر صدای سراهی میرقصند با عققادشان این رقص مینت دارد و زفره  
 پراهیمان منحصر در سه چیز است یا سرور را بانیکه پیر صاحب لعل بوده است مدح کنند یا قصه  
 سیر و نام برهنه که در ابتدا بنان شبیه محتاج بود و آخر با عقیدت راسخ بسر و برهنه  
 ترقی کرد و یا عدل نواب زکریا خان مشهور بخان بهادر ناظم لاهور و مولتان خلفه نوآ  
 عبید الصمد خان بهادر و لیر جنگ پیر و بابای فارسه مکتور محمد بابای هوز و یاسی  
 و رای بی نقطه و او معروف نام هند و او از صادقان بگوشش رسیده که مزار الدین

مخت

چون بعد شفق روشن پدید آید بزرگوارش شاه عالم بهادر شاه پسر لودنگ زیب عالمگیر  
 خلد مکان بر تخت نشست نقارهای نفوس بنویسند سرور فرستاد این معنی مهم موجب فریب  
 اعتقاد عوام شد آنقصه هندوان مرید سحر و پیشوایان مذہب خود را نیز بزرگی یا کهنند  
 لیکن مراد خود بوسیله سحر و راز درگاه الهی جویند و هرگونه ترقی که در دنیا رود نماید از دست  
 او دارند بخیرش بنده علوامی نیاز او بر مردم قسمت کنند و در خانه چرامنی در حجره بروند که  
 روشن کنند تا شاه جهان آباد هم در خانه بعضی هندوان این حجره در جراح یافته میشود  
 و با اعتقاد مریدانش هر هندو که اعتقاد باو دارد اگر عدد گوشت غیر مذہب بخورد و میل  
 مبتلا شود و اگر خوک بخورد مجذوم گردد یا دانه بزرگی در بدنش بپرند که از تعفن آن  
 دیدن پیدا شوند و زود تر میرود و بنوعیکه از ارذل اهل اسلام از قریب و بعید تماشای  
 گرفته بمزار شاه مدارجین میشوند هر سال بیرون هر شهر تماشای آسمان را نیز استاده کنند  
 پس ایامان زیر هر نشان استاده دهن نوازند و الفاظ مدح پیر خود سروده برقصند و  
 دیگران را برقصانند و آدمیان چه هندو چه مسلمان فوج فوج برای تماشای روند  
 و اهل سده نیز با مید جذب منافع دکانهای بزرگ و کوچک و کهنه و نواز کر باس سفید  
 و رنگین درست شده را باقسام حلویات و دیگر خور و نینا و بعضی چتر باورای این  
 نیز سوار آیند خلاصه اینکه تمام شب بهین های و هو بگذرد چون صبح شود روانه کجا  
 شوند لیکن نه جمیع اهل جمع تری که تماشا میان مستقد و غیر مستقد همه بشهر برگردند و پاره اهل  
 و کاکین نیز اجناس خود را فروخته رفاقت شان نمایند مگر بر ایامان و بعضی مراد طلبان  
 قدم را بر راه گذارند و برخی بازار شینان نیز بنیال حصول منفعت رفیق شان شوند  
 کثرت زائران در کجا هر بهین یک شهر قیاس باید کرد یعنی عدد کثرت یک شهر را

با پسر ایسان و دیگر مردیان و بازاریان تینان در هزار مرتب باید نمود و هیچ شهر کلانی باین  
 و هیچ لشکر باین هنگامه و رونق نرسد در هندوستان شهرت دارد که مال ارازل و جلاش  
 را اگر پیران نمی خورند هر یک در میان اینها شهر فارا پنجم کم میدید چون در تمام سال هر کس از  
 رهنه هر چه پیدا میکند در مکن پور و نکاهه و بهر اراج بابای تازس مفتوح و بای هوز ساکن و  
 راسی بی نقطه نقیل و الف و همزه مکسور و جمیم فارسه ساکن قصبه ایست در هند که هزار سال  
 مسعود غازی مجهول النسب در آنجاست صرف میشود یعنی اختلاف را تمام سال از باعث  
 سافت در آمد و رفت بگذرد و البته هر سال حدود چهل سواری هندوان سرور پرست که نگاه  
 میروند بشرات الوف میرسد بیل بابای تازی مفتوح و بای هوز ساکن و لام درخت بر  
 سهل مثل رتبه چیز است که آن را دو پای چوبین مدور می باشد سالار مسعود هم در شرف  
 و سرور سلطان بر ابرست در هیچ چیز کم نمی توان گفت پنجابیان رزیت شهرت از اهل اسلام  
 و هندوان مستقد سرور سوگند سرور بدروغ نمی خورند و میواتیان رکنه تکک پور ب بغاه ملا  
 سالار همین معاند دارند با جمله سالار رالسید سالار موسوم و از نسل جناب محمد ابن حنیفه مشهور  
 کنند و نسبت خواهر زاد گیش با سلطان محمود سبک نگین نیز ظاهر نمایند گویند او سپه سالار  
 لشکر خال خود بود و بفرمان بادشاه مذکور ممالک هندوستان با محیطه تصرف در آورده و تقاضا  
 جا بجا شهرت شهادت نوشیده اند قبر منقشه که در شاه جهان آباد قریب ترکمان دروازه  
 متصل حویلی عظیم خان مرحوم خوش طعم مشهور چلی قبرست قبر سید روشن علی نامی از  
 سالار نشان میدهند چلی با جمیم فارسه مکسور و تازی قرشت ساکن و لام و یای مسعود  
 هر چیز منقش مونس سماعی را بزبان شاه جهان آباد نامند اما اصل بعد محاربات و تقاضا  
 با کفار در بهر اراج شهید شده منقول است که در روز دوی نام قصبه بغا صد یک منزل از او

در هندوان

طرح کہ خدائی انداختہ بود و مارا بریشم موافق رسم ہندوستان کہ بدست داد ایک ہفتہ پیش  
 شب عقد بندند در کشتش لبتہ بود و بحسب اتفاق در همان ایام کہ روز عقدش بود یاد و سہ روز  
 بیشتر غلبہ اہل کفر شنیدہ از تعصب مذکور بر آمد و در ہمین جنگ کشتہ شد از نجات ہر سال شب مذکور  
 بگلگ و فرش خویش درین نصیب از حجرہ مقفل بیرون آرند و مردم بسیاری بزیا رتسز روند  
 لیکن جمعی کہ در بڑا بچ دیدہ شد عشر عشریش بلکہ ازین ہم کمتر در رُو دُوئی نیست تربت سلطان محمود  
 یعنی ساد سالار پدرا سالار مسعود و رستہرک نام موضعی کہ از لکنئوہ کر وہ فاصلہ دارد مد فون بست  
 اینجا ہم در ایام رو انگی زائران سالار مسعود جمع غفیری جمع شوند و تاسہ روز او عبادت بر آستانہ  
 دہند امیران این ملک نزدیک حصول مقصود و تبرش را بغلاف لوبو نشانند و درست اقتاد ان  
 نقش را سہ رایہ سعادت در عقبی و نتیجہ ترقیات نمایان در دینا پذیرند آن مختصر مسلمانان گداسے  
 اورا شنید و دیگران را ولی خوانند ہند و ان نیز بقصد زیارتش مانند جلاف اسلام مودت  
 اطفال گذشتہ بعد تمام شدن مدت موعودہ بڑا بچ رفتہ ہر باشند و سلسلہ بعضی شرفای پورہ  
 منتقبہ بریقان سالار شود یعنی اجراء سادات و شیوخ اینجا ہر اش بند آمدہ بودند مذکور کہ این  
 مقترن بصدق و صحت باشد و الا در صورت ثبوت کذب این مقدمات خرابیہا باطل ہوتی و در  
 زردلی بارامی بے نقطہ و دال مملہ ہرز و مفتوح و و او ساکن و لام و یامی معروف و سا و با  
 بے نقطہ و الف و و او سبدل جملہ مقصوم متصف بصفی کہ در تلفظ او معروف بعد ہمزہ مقصوم  
 پیدا شود چون داؤد و طادس و سترگ با سین بے نقطہ مفتوح و نامی ترشت ساکن و یامی بے نقطہ  
 مفتوح و کاف تازی ساکن و بعضی ہندوان چون بعضی مسلمانان کم قدر شیخ سڈو زانیر  
 پرستند شیخ سڈو با سین بے نقطہ مفتوح و دال بے نقطہ مشد و و او جمول غزو سہر قہا سہ  
 مرد جمول الغسب بدتر از سالار و در رستہ و رستہ ہمیشہ بزندرش فرج نمودہ پزند بیشتر فر

و کتراده و این طعام هر کس نخورد ازین سبب که کسیکه بیکبار طعام نذرش میخورد هر سال شیخ نور  
برگردنش سوار شده نوزاد او میگیرد یعنی باید که بزنی بنامش درج نموده معتقدان فضیلت شیخ  
نخوردند مراد از سوار شدن شیخ برگردن آدمی این است که چون ایام نذرش در رسد شخصی که طعام  
نذرش خورده و فکر برود دل نذار در سرش خود بخورد چرخ میخورد در هر دو پیش سسرخ میخورد و در  
معدده کم کم و جبهه هم سرد اگر طرقتانی اقدام بنذر نمود چاق شد و الا این علتها قوی میکند چون  
خلاق ست سفار ایش تمدن این بلا جایی استعجاب نیست و غریب تر اینکه زنان در زلیت سر راه  
بعد غسل خود در الباس رنگین آراسته و عطر و نایاب مالیده سر جنبش دهند و زنان دیگر اگر در پیش  
باوباک و ساز دیگر نشسته استعاره بندی شتمن بره اشخ شیخ صاحب گفته که ام روزی نموده از فرزند اید  
پس زنان مذکوره در ای زمان ساز نواز مر را چنانکه باید جنبانند این سبب جنبانی علامت طولانی  
در ان زمان و سخن شدن آنها از نیک و بد خود در ان حالت است و چون سر جنبانیده بپوشش آیند  
و اندکی نفس است کنند زنان ساز نواز دیگر زنان خراهم شده و بعضی مردان زن صفت در عقل  
نیز نهند و باشند یا مسلمان مقصود خود از آنها که هر یکی میبویای صورت شیخ سرد و میشود و چون در  
زمان استقبال که اثری از ان پدید آید مثل بر تخت نشستن پادشاه عادل یا ماسط شدن غنیمی  
ملکه و مرگ و زلیت غیزی که بسفر رفته باشد استفسار کنند و گفته آمارا اللام غیبی و وحی آنها  
تصور نمایند بعضی صاحبان چنین زنان گمان فحشگی برند و این بیج نوعی قضیه کلیه می تواند شد که در  
چهره زنان این حال ندارند در خانه شرفای مسلمان هم شیخ مذکور طول در زنان می نماید پس زن  
فاشست اگر ازین چیز یا محبت نیز باشد احتمال این خرابیها دارد اگر عقیقه است هرگز این گمان  
باو نمیرود گو اراه حماقت و سخافت را می خود را شیخ سرد ساخته حرف نیند المومنین شیخ موسی المیه  
بقول معتقدانش مردی بود از عالمان در علم کثیر و سنگاه کلی داشت و خیلی مراض و دوا می خد بود

تلاش کنان

و قول سلطان فضیلتش اینست که او فاسق بود و مختار بادشاه روم را بتخت و توشک نمودن  
 بدوش و کلان بی تلبید و تمام شب آن پر سحیر و صنوبر قامت لسنین بدن را در آغوش کشیده  
 لذت اندوز و مجالش میشد و شاهزادی روزی بر وزیران غم و خصه نحیف و زار میگردد و بعد چند سینه  
 این ماجرا با خبر و نقل کرد و او بیادشاه رسانید بادشاه محافل آن را بجزا بگاه مکه فرستاد تا شایع  
 بیدار بود و سلطان تخت را بگیرد ماموران هر شب نوم و راحت را از اعراق گفته تا صبح و بریدار  
 میگذرانیدند لیکن محرومتی از موی کلان و دیار نشد و غیر از نیکوخت شاهزادی بدوش با دروان  
 شهنشخ ندیدند چون می باورین کار کرده بعد عازر سیدند تحقیق حال بملازمان بادشاهی رسانیدند  
 بادشاه عقلمند را طلب داشته مدین منی استخوانی که در آنما عرض داشتند که حال اصلاحی به ازین نیست  
 که مکه از آن قبیله در عالم احتمال و گرم جوشی از و نام شهری که مسکن اوست برسد و آنچه دریافت  
 بضررت شاهین معروض دارد بعد از این چند کس با امید انعام لائقه از حضرت و الامرض شده در آن  
 شهر بودند و بظاهر بقلعه شاگردان یا مریدانش در آمده سکونت در آن بقعه که مقام اوست اختیار  
 نمایند و پیوسته در حدود آن باشند که هرگاه آن شقی در حالت جنب باشد یا بستر او رود او اگر گفته  
 بدم کار سپارند بادشاه را راسی عقلمند آمد و همین عمل آورد تا روزی شیخ در جنب یا بستر او  
 بدست آن ماموران بچشم شگافت و مکه از آن بلبیه نجات یافت تا قتلان این حکایت هم با وجود  
 احکام از فضیلتش هزار فرسخ راه دور از عقل و دانش اندر عجب نیست که زنان آنما نیز قالب شیرو  
 کمال شیخ مذکور باشند با جمله فرارش در امر و هد نام بلده است از بلاد هند بجزیره مفتوح تیمک  
 ساکن در ای محله و او در جمعی و هابی هوز مفتوح و هابی هوز ساکن تمام شده احوال شیخ سد قدم  
 حالا اتماس میکنم که هندوان روزه را برت بابا سے تازی در ای بی نقطه اول مفتوح و نگرشی  
 ساکن و تاسی شترت در آخر نامند و برت دو گونه است یا تر جمل با نون مکسور و در ای بی نقطه

و جمیع تازے مفتوح و لام ساکن باین معنی که صاحب این روزه تاسیح دیگر هیچ نخورد و آب  
 هم ننوشد یا چنین نباشد بلکه از صبح روزه گیرند و یا وقت نصف النهار یا قریب ظهر افطار کنند یعنی  
 افطار غذای مصائم حلوا سی از سنگساره که ذکر آن گذشت یا زودا که شکر که بپزند یا بیله نامند یا  
 بای فارسی و یا سی محمول و راسی حمله ثقیل مفتوح و هاسی هوز ساکن و هرگاه کسی بمیرد بر پیش  
 و هاست که همان وقت موسی سروریش و سبیل بر آشفیده بجد می که اثر سی از موباتی نماز خجانه  
 پدر بدوش گرفته بکنار دریا همراهه جمعی از اقربا و همسایگان برای سوختن میرود اگر مادر میرود  
 نیز بر سپهرین و هاست میگردد و جنازه را در عرف این ره طر اتمی یا هتزه مفتوح و راسی بی نقطه  
 ساکن و تاسی تسرشت متحد با هاسی هوز و یا می معروف نامند و این موسی سروریش و سبیل  
 را بدمرده گویند یا بای تازی مفتوح متحد با هاسی هوز و وال بی نقطه مشد و مفتوح و زو یعنی  
 ساکن غیر مشد و راسی بی نقطه و الف و این پدر مرده را باید که تا چند روز معین اگر چه کلیم تمام تر  
 چهارم برداشته شود و بخلاف مسلمانان که بر روز سوم این عمل اتفاق افتد اگر مانعی نباشد  
 و کلاه بر سر نگذارده دست مالی بر سپهر چید و درخت نیز در بر بکنند برهنه نشسته باشد و بجای  
 زیر جامه و هوتی که بجای لنگ هر دو سرین راناران بپوشد برای تسر عورتین کافی و و  
 شاد و کفش هم در پا بکنند نعلین چوبین که آن را در هندی که آنرا گویند برای صیانت باز  
 خار و سنگریزه در راه رفتن بکار برده و هوتی با دال بی نقطه متحد با هاسی هوز و او محمول  
 و تاسی تسرشت و یا می معروف و کمر الو با کاف تازی متحد با هاسی هوز و راسی بی نقطه  
 و الف و فون غنه دو او مبدل بتهزه مضموم باشد هرگاه پدر سپهری او از شصت قریب هفتاد  
 میرود صاحب فوه یا پسرش صاحب فوه شده باشد گریه بر او کردن از لوازم رسالت فزون  
 نیست بلکه پیش پیش بیش جنازه اش اقربا و اولادشان و دیگر همسایگان و اطفال خودش از

در زمان

فرزندان و اولاد فرزندان و تاج و بنا ساز نو از آن و سر و خو آن را با هم لطیفه گویند  
 و طرافت کنان تا بکنار دریا روند و بر جنازه اش گلهای نقره و طلا نیز بپاشند تا بدست محتاجان  
 افتد و بکارشان بساید و جنازه اینها صفت ندارد و مرده و کفن مجیده را هر کس از ره گذریان  
 می بیند اگر کسی اینقدر زندگی بکند که نوزاد صاحب زده شود او را بر بلکان طلا استاده کنند و  
 او را بین کوچکی از طلا ساخته زیر پایش گذارند تا مختصر بعد مرگ آدم جوان زن دلاک در جمع زنان  
 و ارباب آن جوان میسر یعنی مادر و خواهر و عمه و جد و خاله اش و داماده احمد را بر گلیم ماتم استاده  
 بکند و عبارتست مثل بر الفاظ گریه آور با و از خیرین بر زبان راند آن زمان ماتم زده لفظ او  
 آن عبارت را بعد تمام شدن کلامش بر زبان آورده سر و سینه بر زندان ماتم ماتمی است که در  
 دیوار آگریه می آرد و مخصوص است بفرقه کترین پنجاب پور بیان نیز درین فرقه تقلید پنجابی  
 کنند لیکن باین شدت بجاد اگر پیرسید و زنان نیز ماتم بدل نکند گویند هر سر و سینه زندان تفصیل  
 حال زندان لاک که مذکور شد این است که در کترین برهن سارست را که پیر انبیاست بر و است  
 نامند بابای فاسه مفتوح و رای بی لفظ و در اوجول و های اهور مفتوح و تاسی شش  
 و این نیست که هر گروه کتری بیک پروست اکتفا و رزند بلکه هر منصفی پروست خود جدا جدا  
 یعنی گروهی از برهمنان مخصوص بفرقه کتری خصوصیت دارند بزمره ازینها گروهی ختمی  
 دارند بزمره دیگر و هر طائفه کتری از آن گویند اند که بعد پروست و تیسر نیز داشته باشند  
 مفتوح و تاسی شش ربای معروف و سین بی لفظ ساکن و تیسر که آن را بعضی زبان ناسی  
 تیسر نیز خوانند باوردن بای تازی بجای و او در لغت پنجابی مرد و عاگوسی ترقی خواهد را گویند  
 و منحصر است در سه نفر یکی از آن با و فرودش باشد دوم دلاک که همیشه سر کترینی که امید گاه  
 از زمین اند برتر شد و در پنجابی بجای امید گاه لفظ همان متصل شود با هم تا سه مگسور و نمانی

ساکن و سیم و الف و نون سوم و دوم با و ال قبل بی نقطه و و او مجبول و سیم ساکن در آخر  
و دوم را ایرانی و زرش را میرانش بر تبدیل یای معروف نسبی که در میرانی است باقی  
ساکن با قبل مفتوح گویند و دوم در هندی ترجمه مطربست و لاک همیشه هندو باشد و در میان  
بعضی هندو و بعضی مسلمان نیز شده اند و دوم از قدیم مسلمان است این فرقا ذکر می نمی کنند  
همیشه از دولت جمانان اوقات گذاری نمایند زنان اینها در ایام شادی کمتر بان در حرم سدا  
مشتم و مختار باشند و بزرگتری موقوف نیست جمیع فرق هندو و سوامی بعضی هندوان که شاد و ناز و  
علاقه خاص بر سبیل بدلیت با این لشرق اربعه دارند در دوم و دختران بعضی که حسین و شوخ و جلال  
اند و خانه اهلیتر تقریب خواندن روز و در عالم تنهایی بعضا بختا یا فرزندش بچهار نیز شوند  
با امید ز نقد خواه محسن و جوانی او از جارتش کام دل حاصل نمایند و ازین هم چون در گذرند مثل  
لؤلئیان از حجاب بر آمده و رنگا ره کس که زرد بدهند و باشد یا مسلمان یهودی یا نصرانی بخوانند  
بعد ازین بنجازه جمانان راه نیابند لکن لاک را باندی نانی با نون و الف و همزه و یای معروف  
گویند و زرش را ناسن با یای مفتوح با قبل نون باقی نصف اول از لفظ نانی و نانی را اگر سزا  
و زرش را ایرانش خوانند نیز محبت دارد و لفظ نیست با جمله در هندوان بعد مردن پدر بسرا را نیز  
یکجا موجب حصول درجات ثواب برای خودش و سبب اروای روح پدر میگردد و در غایت اینها  
بکیارفتن کم ازج اگر نیست با تشبیه لیکن در ای اهل دول این دولت کسی میسری شود گویا  
با کاف فاسته و یا هر دو مفتوح و الف مکانی است از معا بدهندوان تسرب بظلم آباد و  
هر سال هندو طعامی نذر پدرش بنجته بروز معین بر برهمنان میخوانند و نقدی هم بران  
مزید میکنند این عمل را سواد و کنگاگت نیز گویند سواد با سیم مرادی بی نقطه هر دو مفتوح و  
الف و و ال و کنگاگت با کاف نازی و نون هر دو مفتوح و الف و کاف نازی مفتوح و کاف

بک

قرشت ساکن هر دو بیک معنی لیکن همبند و ان یک روز این عمل میکنند ازین ایام هفته هر سال  
 بروزی که پدرش از دنیا رفته هر سال همان روز را در ماه معین که این هفته بان خصوصیت دارد  
 طعامی برهنان دهد مراد از طعام چنین روزنان و پلا و گوشت مقلود نیست بلکه بروزی که در  
 گوشت آلوده نکنند پس هر چه هست همین خوردنیهاست که در روغن برشته می سازند یا دیگر لوازم  
 مثل بقول بریان شده در روغن و ماست شکر آمیز بعضی خانها بندرت ماش سیاه بندی مسلم  
 و نان اهم بچته شود و کثرت برهنان و تعداد اطعمه موقوف بر مقدار کس جدا جداست بعضی  
 ناداران یک برهن اتفاقا در زند و در کنگاگ شتر است که اگر مقدار یک برهن باشد و سا  
 پیر خود برهن دیگر اطلب نکند و اگر در سفر باشند هر برهن که آنجا بدست آید ضمیمت است و در  
 فرزند رسمی است که اول زن پروست از طرف داماد بخانه عروس سلسله جنبان شود و اگر طرف نانے  
 راراضی یافت و حقیقت حال با در داماد رسانید باید که بعد ازین دیگر زنان بزرگان داماد  
 مادر و جده و عمه و خاله و خواهر کلان بشتر طحیات مستقر زنان پروست و دلاک و با مقروض  
 و مطربه را که بندی و دومی گویند زیادت نون و بای مسدوف بر نلفظ دوم همراه گرفته بخانه  
 عروس روند حسن و قبح صورت و سیرت عروس و اوضاع و اطوار زنان آتخانه کمیشینه و پانته  
 نبات ریزه در دهن عروس بگذارند بیشتر در صغیرن و قمر البشور دهند از هفت سال تا با زده  
 توقف درین عمر مناسبست بخلاف مسلمانان و سوامی این هر چه بطور آید از سبب افلاس  
 و فلاکت است و بسر بطور جوانی کتخا می توان کرد لیکن اگر دختر از ده سال بگذرد آب و طعام بر  
 والدین حرام است تا و قنیکه بشوهرش ندهند آموخ بعد نبات خورانیدن انگشتر سے همزیب  
 دستش نمایند بعد زنان از خانه عروس بخانه داماد با زن پروست و دلاک و با مقروض  
 و دومی بیایند بلکه شوهر ان شان نیز آمده بدر خانه گوا ما و بشینند و داماد را نیز نبات خورانیده

باور دهند و برگردند اگر درین عرض مدت یعنی تا وقتیکه سبب عقد در رسد و او بیسود و مختصر با او بود  
 دهند لیکن بعد از عقد اگر این عاقله رود و مختصر جوید بطول می آید و او را می شناسند که مادر شوهر  
 او می باشد یا بجز بوسه اگر کسی از نظر اندازان شوهر باقی نمانده باشد یا از نکاح بران و بی قادر  
 بنامش باید که چنانچه پدر و مادر خود می آید و این ممکن نیست که بشوهر دیگر تفویض کرده شود آنحضرت آن بیهوده  
 دختر چاره جز این ندارد که بقیه عمر در تعب بگذرانند یا سستی شود با سینه بی نقطه مفتوح و تاشای در شک  
 و یاسی مسرور سستی عبارت از زنی است که زنده خود را همراه شوهر طعمه آتشش سازد و چه معنی است از نیست  
 هندی کارند آشتن زنمان با مرد سوامی شوهر باشد و در اصطلاح این است که ذکر کرده شد دوست بود  
 دو گونه است یا زن خود را بر نایب شوهر حواله آتش سوزان نماید یا بعد و فاشش ترک جمیع لذات از  
 ما کرات و مشروبات و مطبوعات کند و بقیه سستی اول شکل عراست دوم سستی و بقیه و برخی دوم  
 مشکل تر از اول گویند که سستی لوک با سینه بی نقطه مفتوح و تاشای زشت ساکن و لایم و او در مجبول  
 کاف تاشای ساکن در آفرانم مقامیت بالای آسمان که زنی است و در انجاماتش دارد و چون با  
 این مسرور دوست لوک فیهی که سستی خواسته باشد سیر آن صورت بند و الا ما سستی لذت وقت سستی  
 شدن سستی قدره است میخورند و قاعده است که چون کسی بیسود خویش امر را بستی شدن نماید  
 اول پدر و مادر شوهر و والدین خودش ازین کار منع کنند و بر عهدهای خود آیند و بر نشانند  
 خاطرش مطمئن نمایند اگر حرف اینها بخاطرش یافت قنول را و الا بعد گریه و زاری او در بجا  
 خودش را گذارند تا حتما مثل نوع و سانس و در دست و پا با بد و حلقه یعنی که بیوگان بان کار نماید  
 زیب بینی ساخته و زشت سرخ بر برگرد و دیگر با نچه عروسان بیارند خود را زینت دهد و شوهرش را  
 در جنازه بخواباند و بچشم شاهانه از سستی و فقار و فیل و آسبی و دیگر سازد که در هندی عروسی است  
 و اخیال و اسپان خوش رنگ با زین از رنگ و فرج مو و پیاده بد خاندانش بیارند و آن بیوه

کلمه

که سو سو لمستی گردید بالایی اسپ مزین بزین پرز طربند پس نارجل مسلمی بدست سستی سپارند تا  
 در انامی راه آن نارجل را گردش داده از دست راست بردست چپ بگذارد و از دست چپ  
 بدست راست بگیرد لیکن عناقش را چند کس محکم بگیرند تا از اسپ جدا نشود هر چند اسپ سوار  
 سستی خیل محکوم سوار باشد و تحمل سواری سستی از خانہ حاکم وقت می آید بلکه گاهی حاکم نیز همراه او  
 میرود و داخل امین حکام است و هندو باشند یا مسلمان که بستنی بیش از سوختن و عده ای  
 نفوذ بقدر خواہش او نمایند اگر دیدند که رضی نمی شود مجبور تحمل بدرخانہ اش بفرستند و هر  
 سستی حکم بادشاهان و امیران بنواختن نوبت شرف صدور می پذیرد و هرگاه کسی در انبار  
 ہیمنه نشسته سر شوهر ابراز الوی خود میگردد آن تحت نیراز طرف حاکم یا بادشاہ شخصه رفته احوال زن  
 آئینه می پرسد تا دعای غیر در حق بادشاہ و زلتش از زبانش بر آید که موجب دوام دولت و  
 عمر او گردد و سوامی او بگیران نیز از سستی بعضی چیزها استفسار نمایند من بعد آن انبار را از جای  
 طرف آتش دهند تا بیک لمحہ هر دو سوخته خاکستر شوند افزونی تحمل سواری سستی و هجوم آدمیان  
 با نذره شوکت حاکم و آبادی شهرت در هندوان غرت سستی زیادہ از ان است که حواله بقلم  
 کرده آید نزد بعضی مسلمانان سستی شدن در زندگی ہیمنه جنم شدنت اینگونه مسلمانان بسیار کمند  
 چه جوق جوق مسلمانان شریف ندر زیل اورا از کمالان عشق پذیرند و شریف ترین  
 داند و بر حال او که در جوفانی شوهر بر زانو نمانده بلب تبسم شننا و چین کشاده میوزہ  
 ناز زار بگیرند و از اعمال مختارہ هندوان است که اگر سستی وقت آتش در گرفتن بانا زیمہ  
 شوهر را گذاشته بگریزد و از نانش اورا بماند راه ندهند بلکه بلعامی که دستش بان  
 باشد دست خود زسانند و این از ان جهت است که تا وقتیکہ سستی در خانہ است اگر کسی  
 او برگردد و معنائقہ نذر دود هرگاه که زن و شوهر بکاشند حکم مرده بر هر دو جاری شد  
 و هر دو در جوق جوق مسلمانان شریف ندر زیل اورا از کمالان عشق پذیرند و شریف ترین

طعام دست رسیده زن سستی که از بیم آتش شوهر را گذاشته بگریزد بان می ماند که کسی از دست  
 مرده طعام بخورد ولیکن اگر تخمین ستی از آتش حکم الت اور کالمعدوم ست تمام شد تقدیر ستی  
 از اینجا چنین بعرض تمیاز می آرم که در خانه کتتری که هم شادی عقاب پیش می آید چند روز  
 پیش از شب عروسی آن طفل را جانی زعفرانی بعد غسل می پوشانند و شرط است که در غسل دادن  
 و بدن مالیدن او دیگر شکر یک آن و لاکان که میرانی گفته میشوند نشود درخت بدن او که  
 پیش از غسل در بر داشته همین بگیرند و همین صورت بهمین روز پر و مادر عروس اورا سینه  
 بیاورند و باغبان زنهار بگهای سبز در رشته کشیده بدر خانه داماد و عروس ابی سمیت  
 بیاورند و این را بند می بندند و از نامند با بای تازی مفتوح و وزن ساکن و اول جمله متحد  
 با بای هوز مفتوح و وزن ساکن و و او د الف و ای بی لفظه سالن در آخر و این غسل دادن  
 درخت رنگین پوشانیدن عروس و داماد را مانعی نبهانا مند میمانا با بای تازک مسور و کاک  
 درخت قلیل متحد با بای هوز و الف و وزن و الف یعنی نشانیدن و مانعی با بیم و الف و وزن  
 غده و هزه مفتوح و هزه ثانی مسور و بای مجهول یعنی قفل داماد و عروس از همه کار مثل بای  
 و غیره که زن هم در آن شریک با مر دست و منغ داماد از رفتن بجای کس و بیرون آمدن  
 تنها از خانه بی سلاح که خصوصیت بر دارد و نیز انگشتری در تار ابریشم کرده بدست پسر  
 و دختر هر دو می بندند و این را انگلنگا گویند با کاف تازی مفتوح با وزن غنه و کاف کلک  
 ساکن و وزن و الف و از همین روز و دوسنی با در دو خانه آمده سر و دهنیت آغاز کنند  
 در شادی آدمی کم بغل قلیل البصاعت همین دوسنی با می سیرانی جمع شوند و در خانه اغنیای  
 دوسنی با می دیگر نیز بگردد لولیان هم آمده برقصند و بیرون و اندرون زن و مرد و از طرف  
 و اجساد مسایگان و در بر آن سینه هم آمده طعنا و علویات بخورند و شب در روز ظاهر

و اجساد مسایگان

بشنیدن سرود و دیدن رقص مشغول مدارند لیکن باین رقص و سرود اکتفا نوززیده  
 زنمان برادری یا خواهران و اما یاد دیگر علاقه دارانش یا زنان دیگر نشسته و بلکه با نوازنده  
 و بعد اسی خوش استنی با سر ایند استنی با سین بے لفظه مکسور و نامی فرشت ساکن  
 استعد با هی هوز و نون و یاسی معروف لفظی چندست بزبان هندی که مجموع آن وزن خاص  
 مشتمل بر قافیه دارد و همیشهش پر از فحش عریضه برای مردم باشد نام هر کس که زننا در وقت  
 سرود کردن خواستند داخل گردند بعضی گویند که ایجاد امیر خسرو و ولولیت العلو عند الله  
 بعد از امیر خسرو دیگران استنی با ساخته اند و حالاهم درست میکنند و بر مردان چه موقوف است  
 که زنمان نیز الفاظ فحش آمیز جمع کرده استنی با موزون می نمایند و نام وضع و شریفانه  
 و زنمان برادری و همسایه و کنیز و غلام و نوکر در آن داخل گنند و بیجا گانه باواز بلند خوانند  
 شروع میکنند بلکه چون بضرورت در آن روز با نجائت عریضه یا جای دیگر روند یا با  
 پیاده بے پرده روند و در کوچ و بازار یکستنی مشتمل بر فحش است و ده قدم بکشد نموده بسر نیاید  
 و بیشتر روانه شوند و بعد ده قدم باز بکشد نموده همین فتنه بر پا کنند این قسم تا بجای رسند که از  
 اول اراده آن کرده اند عرض راه همین صورت سرود گویند نام هیچ طریق نشاط باشند  
 اگر خانه عروس بنا شده چند منزل باشد و علاقه داران و اما در ایلی سوار می تکی راه ممکن نباشد  
 زنمان سبوری سبل و رتبه هرگاه داخل بلده نوسوند باواز بلند که رسیدن بکاروان سوار  
 سرودن شروع کنند چون صبح طلوع نماید که بعد غروب آفتاب همان روز و اما در  
 عقد بنجائت عروس سوار خواهد شد پیش از طلوع نیز عظم اورا بر مادیانی که شب هم برای سوار  
 قلم پذیرفته سوار کرده بنجائت عروس بر نند لیکن بجان لباس گلین که چندی پیش ازین پوشیده  
 و ضرورت که آن وقت بر اما و شمشیر پوشش نمود گذشته سوار شود و تمام راه همین صورت

بر دپس بنام زن رفته بالای سیدر چون بشیند و برهنه از آن طرف آمده غیر می بینا  
 پیش او بخواند و مرغش کند چون داماد بنامه برگردد وقت پاشت پدر بر مادرش چند خوانی  
 پرازنات و شیرینی و میوه ماکوس و گور که دو دیگر ساز بنامه عروس روانه کند طفل دیگر هم که  
 سن کمتر از او باشد و یف او سازند این طفل را برتر که ساق و دوش و بند می شده با لاغری  
 و همین که روز بگذرد و کواعب انجم و حبه شب جلوه گرمی نمایند اسباب نخل سواری و داماد  
 بقدر مقدور و الدین بدر خانه اش جمع شود پس برهنان بریانند و شکو نما بطور مناسب  
 نمایند هر گاه از جمیع هر دریات فارغ شوند داماد را غسل داده بزنا را داخل حلقه خود سازند  
 پیش از زنا اطلاق کتری بر صبح نباشد مخفی ماند که بعضی کترینان اطفال را پیش از که خداوند  
 زنا را بگردن اندازند و بعضی در شب عروسی رسم اول موافق رسم جمیع هندوان زنا را بندست و رسم  
 آخر مخصوص بچند کس مختص بعد غسل جامه زرباف که در شاد و یا کرایه می آید زیب بر دوش داماد  
 کنند من بعد تاج نقره که آن را کت نامند باسیم مقوم و کاف نازی مفتوح و نامی نشسته  
 بر سرش گذاشته بر مادیان سوار نمایند و چتر گرد و سر گردانند و کترینان برای سواری داماد  
 اسب و نیل و بالکلی هیچ چیز نیستند در همین مادیان موضوعت و سوار شدن مادیان را  
 شاهانه نامند بلکه بزبان هندی زنان در حق اطفال دعا کنند که خدا ترا بر مادیان سوار کند  
 یعنی که خدا شوی و این سواری خصوصیت بکترینان دارد و دیگر هندوان را بان کار نیست  
 و سر و دیکه زنان در دم در دوازده و اما در وقت نشستن او بر مادیان با دوازده خوش آغاز  
 نمایند آن سر و در این مادیان گویند لیکن نه باین لفظ بلکه بلفظ هندی که ترجمه این لفظ است  
 یعنی گوشتی با کاف فارسی تمهید می آید و در او مجول در اسی بی لفظ فقیل و بای سر و  
 داماد را از خانه خود سوار کرده با جمیع تمام نهاره ترمان و جایجا کت شبازی و سوکت خود را

۱۰۵

گفتن بدر خاندان عروس رسانند و از نادانان سرود آورده همراه کسانیکه معناش بوده اند و بسند  
 بر اقی نامیده شوند در مکانی قریب بخانه عروس بر نند که آن را طرف ثانی از همسایه بباریت یا کلابه  
 گرفته یا ملک خودش بود بمغزش نیکو بیاراید چنین مکان را بزبان هندی جنوا سب باجم تازسه  
 مفتوح و نون ساکن و واد الف و سین بی نقطه مفتوح و های هوز ساکن و ترات در شب  
 بابای تازسه در ای بی نقطه هر دو مفتوح و الف و تاسی شترشت بمنجی تکل شب عروسی و اما دست  
 آماصل چون پاسی از شب یازده بانند اما در باب پدر و برادرانش هر که از اقربا باشد بخانه عروس  
 بیارند من بعد برهنان بزبان سنسکرت خواندن اودیه عقد شروع نمایند و در کوی همی بر روشن  
 کرده طرف مجروح و سب ایا طرف خست و اما حکم بسته هر دو را چند بار گویان آتش کرد که گوشت بگردانند  
 چون ازین عمل فرخت دست دهد میان زن و مرد علاقه شوهری و زنی پدید آید یعنی تا وقتیکه  
 هر دو را آتش نگردانند این علاقه بهم زسد اگر پیش از عمل مذکور آتشی بنوهر و نمایند پدر و  
 عروس مختار دختر خود اند بکس که خواهند بدهند لیکن بعد ازین عمل اگر شوهر همان شب میرود  
 صد سال زندگی بگذرد و دیگر سر و کار نذر و این عمل را باندی پیوره نامند بابای فارسی محمد  
 بابای هوز و یاسی مجهول در ای بی نقطه مفتوح و های هوز ساکن و طرف مجروح و سب با گوشت  
 و اما بستن را گنجه جوڑه گویند با کاف فارسی و تاسی شترشت تقییل ساکن محمد بابای هوز و مجسم تازسه  
 و و او مجهول در ای بی نقطه تقییل مفتوح و های هوز و این نظر مرکب از دو لفظ است معنی آن  
 بزبان فارسی بستن گره باشد آغصه بعضی داما را با تامل برات صبح آن شب در نفس نمایند و معنی آن  
 را و روح کنند و داما در بعد و در دیگر بر جودت و اما در نیز بر اتیان آمده حاضر شوند و  
 رسم است که چون داما عروس گرفته بخانه والدین میاید از سرش در دم و دروازه بسته و  
 ظرف بر آبی گرد بسبب عروس گردانیده اراده کند که بنوشد و بسبب تمجیل تمام آن ظرف را از دست

میگیرند و میگند که آن آب را بنوشند این هم زهرین نشین سامعان باد که طغذاران عروس است  
 غسل و دوش در شب عروسی چو که بدنش را بگیرند و در آن آب چو که خمیر کرده نان کو چکه بزند  
 و در اما در آنجا را نهند لیکن کسیکه پدر و مادرش اول تعلیم نموده اند منخور و الا سیرت چه می خورد  
 و ششام جمیع علاقه داران عروس و کسانی که هم محله می باشند و سوا می این کو کران پدر و مادر  
 عروس از زن و مرد و دیگر زنان و مردان که برای بیع و شری بخانه و اما داده و شد دارند  
 نصیب و اما در جمیع و ارثان زن همین کار عمل میشود تا بل هر کس از آن طرف بهر کس هر چه میخواهد میگوید این  
 طرفها در دم نمیند مخصوصا برادران زن و خواهرانش چو خرابی که بر سر و اما دمی آند و خوشتر از  
 نیز درین مشرفه از و اما در و دیگر القاس نیست که اگر زن و شوهر هر دو برادر رسیده اند  
 یعنی لیاقت خانه داری دارند فو المراد و الا در حال صغر سن طرفین عروس باز بخانه پدر  
 مادر میرود و تا وقت جوان شدن خودش و شوهرمان جامی ماند هرگاه شوهر قدم بودی است  
 گذشته زن خود را آورده می برد و این عمل را بزبان هندی گونه با کاف فارسی مفتوح و در  
 ساکن و نون مفتوح و های هوز ساکن و پنجایان مکتوبه با هم مفهوم و کاف نازی ساکن و  
 و الف و و او مفتوح و های هوز ساکن گویند این بار آم روزی که مرد و زن خود را از خانه  
 پدر و مادرش می آرد مادرش در دم در و زانه جان صورت که در شب عروسی عمل آورده  
 ظرف آب در دست میگیرد و پسر بنوعیکه گذشت از دستش میگیرد و من بعد بطریق که در شب عروسی  
 ذکر کرده شد طرف خست زن و مرد را با هم بیندند پس مرد را شمشیر بدوش گذشته پیش میکنند  
 و زن را پس و زنان است و اما ایگان نمند سر او بنال شان بر سر جابه بخت و روند درین  
 اگر هزار بازاری و هزار کس دیگر از اشراف و ارازل و و چار شوند بر او نمند چون بر سر جابه  
 سرور می باید که در میانی بگوسه و لو کو چکی کرده بگدست آب رساند هرگاه آب غوطه خورد و

بیرہن آرد پس بجانہ بر گردند لیکن مباحثت موقوف برین چیز ہائست روزیکہ زن و شوہر قابل  
 این کار شوند ہر جا و ہر وقت کہ جو اہنڈمانی نیست و رسم ہنگاناکہ با دال بے نقطہ مکسور متحد  
 باہامی ہوز و لون غنہ و کاف فارسی و الف و وزن و الف مراد از لبقتن طرفداران عروس  
 در رابر وی جانب داران داماد و رشب عوسی با امید انعام از پیر و اما د باشند رسم پر ہوتا  
 لیکن اگر در کتریان ہم کسی اتباع را چونان نماید مضائقہ نیست نقولست کہ دختر کتری ہر گاہ بجا بیرون  
 می آید تا وقتیکہ نمی زاید اور از گوشت خوردن باز نہ یارند و این کہ عمل پیدا کرد ازین نعمت  
 ممنوع میگردد و بعضی بعد تولد نہد زندہ می کنند اکثری از اہل عزت در شہر یکہ دختر می آید  
 اینما کہ خدا شدہ خواہ دختر ہند و خواہ مسلمان اگر دار و شوند آب از خانہ باشندگان آفتاب  
 لیکن نہ در شہر ہامی کلان بلکہ در قصبہ ہا نیز اگر در شہر ہامی وسیع سمور این قید ہائیش نیر و دنیا  
 ذکر کتریان بود اگرچہ اکثر رسوم مذکورہ تعلق بدیگران نیز دارد و حالیاں کہ ہم بارہ احوال  
 کتشیہ نیست کہ بندی اینہا از قدیم الایام متوطن ہمین خطہ بنبت نشان اند و برخی از دکن کتشیہ  
 و جامعنی از قنوج آمدہ اند میانہ نشان برای صاحب ہر خانہ دانی لقبی ست کہ اور اہمان  
 سے شناسند و برین باچہ موقوفست کہ مسلمانان ہم در انجابی لقب نیستند تا حاصل کس  
 کہ در میان اینما اختیار می کنند جان صناعت اور ایا و میکنند طعام بیز از ہمین  
 شہرت دارند و یکہ از ہینار بلبل بکتاب پیدا کنند و از افلاس تنگ آمدہ ملازمت یکی از  
 خود مقبیلہ تدریس الطفال قبول نماید و المر باخوند و معلم نامزد کرد و زنان شان ہرگز از  
 مردان پروری روگیر نہ بالفرض اگر یکے ازینہا بمرتبہ ہفت ہزار می رسد و شخصی ہر  
 شاہرہ بصیغہ طباطبائی ملازم دیگرے ازینا باشد قاعدہ نیست کہ زن آن امیر و ازین فقیر  
 بگیرد بلاتامل ہر وقت کہ دلش میخواد در مجلسش میرود و احدی تعرض نمی تواند نمود لیکن

با وجود پیاده رفتن کبوجه و بازار دین همی پردگی در برادری غیبی ضعیف باشند دین  
 جماعت بیشتر دیده شد که زن بعد مردن شوهرستی میشود اگر چه در دیگر مسرق بنود نیز زن  
 مستصف باین صفت اند لیکن جامی دیگر بندرت واقفان را اینجا بکثرت آموخته هیچ شادی درین  
 فرقه زیاده از زنار بستن طفل نباشد هزار بار بویه بلکه زیاده بقدر نسرانخ دستی درین کار  
 صرف نمایند و اقسام جلویات پنجه بخانه برادران موافق بخش معین فرستاده مجلس قصص  
 و سرود رازیت دهند و شخصی لا ولد در میان اینها مجبورست از نیکه طفلی را از برادری خود  
 سازد تا بعد وفاتش مالک نقد و جنس او گردد و اعمالی که در هندوان برای نجات پدر و  
 مادر بر سر زنند واجبست بجا آرود گویند که اعمال مستبنی در حضرت پدر و مادر اصلی او بچگونه  
 مفید نیفتد و هر چه برای پدر خوانند کند همه نافعست بلکه طفل مذکور بقیتی که برای اوست بعد از  
 ماتب شود و همین لقب مخصوص پدر خوانده شهرت یابد و اگر بعد متبنی گرفتن زن پدر خوانده  
 بزاید اگر پسر است برادر کوچک گفته شود و اگر دختر است خواهر کوچک متبنی و بعد فوت پدر  
 وارث میراث همین پسر خوانده است نه آن طفل که از لطف اوست گاهی آن برادر کوچک را با خود  
 در یافت احوال متبنی در دل نیکگذرد که این دولت دولت پدر من است تا وقتی که صفت  
 و اطلاق طفل بر مدیتوان کرد و تحمل شلاق برادر کلان است و هر گاه جوان میشود مثل برادر  
 کوچک سر رشته ادب را نگاه میدارد و اگر کبر و سی و بد شعاری پیشه خود سازد برادر بزرگ  
 قادر بر حسد راج او از خانه خواهد زرمی داده فرض کند خواه تمییدت حاکم را مجال سخن نیست  
 یعنی نمی تواند گفت که چرا مال پدرش را گرفته آلتض متبنی با لا صالت پسر پدر خوانده است  
 دیده شد که شخصی از میان پسر دخترش را به پسر خواندگی برداشته و آن طفل پدر خود را نیز داده  
 خود را خواهر و برادر بزرگ و کوچک را خواهر زاده میداند و آنانی نیز همین قسم است بر اعتبار

یعنی پدرش اورا هرگز پسر خود ننمیداند و مادر نیز در برادرش هم همین حال دارند چه پدر ناگزیر از  
 برادر زن و مادر برادر و برادران خالو سے شمارند و اگر پسر از بطن جاریه یا زن دیگر سوا  
 قوم بر همین کشمیری باشند آن طفل را میراث پدر نرسد مالک میراث متعین نشود و گو در سن کمتر از پسر جاریه  
 و طفل دیگر که وصفش مذکور شد باشد و این برای آنست که شرافت اولاد در هندوان علاقه با اولاد  
 داروند پدران برای همین برهمنان و کتر میان زنا بگرند و بعضی که تکلف از راه غرور دولت  
 باین قیدها متوجه گشته و زربها صرف کرده زنا را با طفل کدانی بدهند معتبر نباشد و میراث با وجود پسر  
 غیر شریف بدختر زاده شریف هم رسد لیکن میراث افضیا از قسم ارجامای عالی شان بشوراه کاد  
 اگر دختر زاده بی لیاقت و شریف نفس زویل الطبیعت باشد برای ابقای دولت و جاه متوفی  
 پسر غیر شریف نیز رسد و کدخد اگر آن طفل و دختر در میان اینها موافق رسم رها خود سوا  
 بر سه مرد بزرگ و مقرر می چیز دیگر باشند مادان خواه اسپ خواه قیل و نیز میانه اینها دخترهای پسر  
 از ششغی گرفتن و بعد از آن دختر خود به پسرش و آن مضائقه ندارد و بجلاف کتر میان که بر ششغی  
 که دختر که خدا کند پسر که خدا نکنند بالعکس و حال کاینه درین مقام شبیه بهندوان کشمیر یعنی  
 برهمنان آنجا باشد و پیره و در جمیع مشرق هندوان مروج و معتبرست یعنی داماد و عروس اگر  
 آتش بگردانند و در شادی کاینان شبی در دعوت عام جمیع اصناف کاینه جمع شوند و شراب  
 طعام نصیب نشان گردد حتی انانیان که او را از اصناف خود نشمارند و شبی در دعوت خاص  
 سوا می برادران و دیگر بر آنجا راه ندهند و سواری طفل که خدا در هر سرتقه از اینها جدا گانه  
 بعضی او را بر اسپ و بعضی بر بالکی که آن را در هندی میانه نامند با ساقه و شش کتر از دور  
 برسند نشانیده چهار طفل را پیش و پس استاده کنند که بدست هر یکی چوبی باشد که بادم کاو  
 یا کوسینه پیوند پذیرفته پس کماران این شش طفل را برابر بالکی که با پوشش سر پانزیم بیارند

برداشتہ ہمراہ برات روانہ شوند و بجانہ عروس رسانند و دریں ہم سواری فیل برای طفل  
 کہ خدا بشرط تیسرے جایی داخل نیست آفتقدہ در شادی ہمہ ہندوان در بعض رسوم مانند پیرہ  
 دوسرہ کہ با سین بے نقطہ کسور و ہای ہوز ساکن در اسی بے نقطہ مفتوح و ہای ہوز چترے باشند  
 از گلہامی زرد و زبرشتہ کشیدہ کہ شب عروسی بسر و ماویا و یازند کہ روی اورا پوشد و بعض  
 رسوم دیگر ہم متفق اند و در بعضی قوانین باہم اختلاف واقع شدہ بیشتر یکماہ و دو ماہ پیش از  
 شادی سہ اسی طویات مخصوص ہندوستان گذر وڑہ با کاف فایسے کسور متحد با نون غنہ و دل  
 محلہ مفتوح و دو ساکن در اسی بے نقطہ نقیل مفتوح و ہای ہوز ساکن در برادری خانہ بجانہ مجسا  
 یک گذر وڑہ بفرس علی الموم بانی با متیاز یعنی کسان بہر کس دو دو سہ و چار چار ہم ہند  
 و گذر وڑہ شیرہ نگرہ پنج شدہ بشکل نان مدور پوک شدہ خمیری باشد و وزن آن از نیم آسار  
 تا دو تا ہر قدر کہ صاحب شادی خواستہ باشد و بعد تقسیم در برادری بجانہ دوست و ہشتا نیز رسانند  
 ہندو باشند یا مسلمان دلش دادن برودہ در عین مسرق کہ تابع شریعت خود اند مروج باشد  
 والا دیگران و فن کنند و بر یا نیز سپارند و در فرقتہ سناسیان شخص ریاضت کش خود از زندہ برین  
 سپار دینے بر میدان خود و حضرت دہ تا گوی کندہ اورا در ان بجزا بانند و سہر آن گور اینو  
 این عمل را سادہ نامند با سین بی نقطہ مفتوح و سیم و الف و دل بی نقطہ ساکن متحد با ہای ہوز  
 و جمیع شرفا یعنی کتری و برہن و کایتہ و راجپوت و ختر پیوہ را ہر گز لبو ہر ہند ہند و رسم جدید کہ  
 دختر یا دشاہان تیموریہ است داخل رسوم نمی توانند زیرا کہ طبع شان ازین عمل بالاکہ مجبور  
 از بیم سلاطین زبردست کہ مبادا در صورت تکرار با نزاع ملک و تاراج احوال شان آلودہ  
 زمان بادشاہی برنکارہ باشند پس ہر چہ بکہ صورت بند و داخل رسوم نیست چہ رسم آہست کہ  
 مجبورے بجانہ اند و اقدام برین تقوق بر عیوم اقدام داشتہ باشد و ہر قدر کہ عمل آید باعث

مزید سرور خاطر این کس شود در اجبای صنیع افشان قوم راجپوت باوزرا و گسایک همسر و زرا  
 باشند قسادی در مطلقاً میدوهر که در مرتبه ازینها کمترست اورا برابر خود جا دهند بکلا و لا  
 وزله همسران آنها را نیز می بر سوز خود جا دهند که تکیه کلان که بهندی گاو تکیه مشهورست پشت  
 سرشان نباشد مگر یک از او تکیه که همین دیسار صاحب سندن روبروی آنها باشد خواهد زیر زانو  
 بگیرند خواه جدا بگذارند و مرع نشستن شان نیز خلاف آدمیت است باید که زانو تکیه ده نشینند  
 ست شدن زن در راجپوتان هم مثل دیگر هندوان اتفاقست بخلاف برهنان کشمیر و نیز  
 راجپا قاصده نیست که شخص کمقدر همراه عالی جنابی که در مرتبه با صاحب خانه برابر باشد بخانه  
 از راجپای و الامرتت بیاید چه همان را باید که نخست با همسران خود بیاتناد داخل مجلس مزین  
 شود و در آنجا نشسته من بعد کس را که خواهد طلب نماید این قدر اتمام ازان جهت است که بعضی  
 راجپا از بعضی در نجابت و شرافت و مرتبه دنیا و عزت در خانه بادشاه برابر اند و در جاه و خدمت  
 بدرجه اکثر پس از سبب قلت مال و دولت و تحمل ظاهری با بعضی هندوان یا مسلمانان که بیکت  
 ظاهری قسادی بانا دارند بتوقیر و تجلیل پیش آید و بیک مسند نشسته حرف بزنند و همین اشخاص که  
 با اینها دم قسادی زنند راجپای عالی شان را مرجع و آب و ولی نعمت خود دانند و اگر چنین زنند  
 باز هم همسر نمی توانند زیرا که سوامی فقیر تارک الدنیا صدی ساتاشل نوکران تسلیم نکند راه مجلس  
 شان ندهند هر گاه قسادی راجپای کم ثروت با راجپای عالی شان و قسادی اشخاص کم مرتبه با راجپای  
 کم خدمت بیوت رسیده احتمال آن گنجایش دارد که روزی شخصی همراه راجپا از راجپا  
 متوسط بخانه راجپا الا شانی وارد شود و تعظیم که در حدیثت برای راجپا بهت بظاهر برای این هم  
 باشد بخانه بزعم خودش خواه بگمان دیگران و علامت زنده بودن شوهر زن در هندوان حلقه  
 بینی و آرایش هر دو ساعدی باند دست بچوڑے باشد چوڑی باجم فارسی رود او معروف و راجپای بی  
 نقطه

تقیس ویامی مسدوف چند تا دست برنجن باریک است از کاغج برنگامی تخلف کاغج همان است که  
 شیشه ها از سازند و قومی است در راجه پوتان غیر این را اجبادر دکن که دختر بجز اهرزاده چند  
 لیکن این رسم در راجه پوتان بر سبیل تعمیم نیست و در برهمنان دکن نیز زنان بیشتر است شونو چون  
 اصل کشمیر این هم از دکن است رسم سستی شدن زن در میان اینا بر اعات اصل رواج دارد  
 و در میان سائر هندوان شریف زن از پدر شوهر و برادر کلان او و عمام و بنی عمام او که از او  
 بزرگتر از وی پویند و در بروی مادر زن و زنان دیگر سوامی کنیزان و خدمت گذاران این  
 شوهر خود در رسم زنان در کشمیر رسم زنان اهل اسلام است که بعد ازین مذکور شود این فرقه تازی  
 شرفای هندوست آدم بر احوال ارازل که آنها را بشو و در موسوم و موصوف کنند و آن گروهی  
 چند باشد مانند جاث و آهیر و کمار و باغبان و لکوره و کبلی و گکار و کلان و غیر آن نه کلال است  
 کاف تازی که آنها با وصف محسوب بودن در شوهر توج شرفا نموده خود را میسید اند اگر چه خنثی  
 اصغرند و باطله اتوا هم شیر لاف از جمیع قیود راج در اشراف فارغ اند هر زنی چار چار شوهر کند  
 و سوامی این نیز او و عیش با مرد و تقلید شرفا نیز در برده بکنند شراب خوردن و دور و دور  
 در تصدین مردوزن از عادت و رسوم کماران باشد رقص که هر واکه با کاف تازی واکه  
 هوزهر و مفتوح و راسی بی لفظ ساکن و و او و الف در لولیمان هند رواج پذیرفته مخصوص  
 کماران و زنان شان باشد طریقی این است که زن لوزخیز با حسن و جمال دستار رنگین از سر مرد  
 برداشته بر سر خود بگذارد و چند عبارتی در زخمه و اصول مخصوص جماعت مذکوره ادا نموده  
 همان حرکات و سکنات که کماران و زنان شان در عالم شراب برهند میرقصند جو انان فخر  
 آب پوست اندخته و چنین مجالس دارد میشوند ازین رقص چه لذتها کنی اند و زن در حال اتوا  
 دیگر هم بر کماران قیاس باید کرده از عیوبی که اشراف از ان کنار گیرند بر لفظ تصفای

تتماشای نهم

## تماشای ششم در گذارش شیوه و آیین مختار مسلمانان هند

در هندوستان چهار فرقه داخل اشرف اهل اسلام است مثل رسیده و شیخ و آخوند و اهل جبارت از اهل  
 اصلی است که چند خانة در ولایت بوده اند بلکه اولاد مردم ولایت ایران و توران را از هر طریقه  
 که باشند در هند مثل و مثل بچه خوانند اگر شریف بنفس و حلیم است مثل نامیده شود و اگر هنگام بر دواز  
 یال بسته راه رود او را بسنل چه تعبیر کنند باطله کیسه از ایران بند دارد می شود بیشتر آقا گفته میشود  
 خواه شریف و از اهل در خانة بادشاه خواه از فرقه سپاهیان و خواه رزایل بازار شین و بعضی سادات  
 و اولاد علماء و میرزایان در قمر مرزانی گفته شوند شاید اصل این لفظا میرزاده بود و همزه ماقبل میرم کفایت  
 الف باشد محذوف شده یا اینکه میرم سرور را گویند اصل آن میرزا باشد که بخلاف یا نیز شترت کرده  
 و میر یا لفظ جداگانه است مخصوص لغات است یا از امیر بعد محذوف الف حاصل گشته چون بیشتر در سادات  
 علماء و شرفاء دیگر ارباب کمال گذشته اند همین چند لفظ که پیش از نام اینها مذکور شود شترت پذیرفته یعنی  
 بعضی بلفظ میر و بعضی بمرزانی بر آورده اند و بندهی از جهت ترکیب مادر که در ختر لباشی باشد آقا  
 هم گفته شوند لیکن مردم هندوستان از صفای باطن هم در انخل و در مقام شرافت هم قدر  
 هم پایه دارند و سواهی سادات دیگران هم که بجهت قابلیت در شادت آراسته بخدمت پادشاهان  
 رسیده اند و در ایران هم مشهور اند که در اصل شیخ اند پس در هندوستان بطریق اولی آنها  
 اولادشان میرزاها شدند و از توران یا خواجه زاده می آید و آن منحصرست در شیخ و سید اگر از  
 اولاد خواجه عبد الله احرار است یا جوهری یا سید یا از سنل خواجه محمد پارسا هر آینه شیخ است سیدیت و اگر  
 محذوم عظمی یا نقشبندیت سیدت چه سلسله نسب محذوم عظیم قتمی میشود یا امام رضا علیه السلام  
 پس در سیادت او چه شکست که بعضی ایرانیان از راه نقب زنیب او را بسیدند اندک اشخاص در  
 اصل سید باشند و جم غفیر بطل سیادت او بیدار شوند سیدت و سید اگر چه چلبلی است هرگز سیدت

اگر چه مات الرق از آدمیان اقرار بسیار دشوار کند و خواجہ مبارالدین نقشبندی نیز تو را اینها که خواجہ  
 احرار مرید مریدش بود سوامی دودختر که هر دو را بد و سید داده بود و یادگار سے مذاشت جوانی  
 را وصی کرده سجاده خورد ابد و سپرده بود بعد رحلت خواجہ نوه دختری بفرزند می او شرت کرد  
 و اولادش نیز نقشبندی شدند اگر چه خواجہ نقشبند موافق اخبار و روایات تمامه تشیخ صدیقی از  
 فرزندان محمد ابن ابی بکر بود هرگز سید نبوده است گویا عقدا بعضی تورانیان یا سنیان هندوستان  
 که لقب نذیب بسیار دارند سید باشند لیکن خواجہ زادگان نقشبندی همه سید باشند زیرا که اولاد  
 داماد خواجہ هستند که سید بولیس نومی که خواجہ زاد اباد توران بعضی میر بعضی خواجہ و خود  
 خواجہ می و خویشم گفته میشوند در هند نیز بهین لقب معروف اند و سوامی این اوزبک در آنجا  
 بیگ گفته شود و در اینجا از این صورت سادات و منحل چند قسم در هند و ستان بهم رسند  
 یکی سادات اصلی که بزرگان شان از بلاد عرب یا از بلاد ایران یا از شهرهای توران سیلا و هند  
 آمده توطن گزیده اند دوم دنباله سادات که موافق آئین توران سید اند تفصیلات اینک در توران  
 همین قاعده است که شرافت از طرف مادر معتبر شمارند اگر شخصی پسر اوزبک و مادرش دختر سید  
 او را میر صاحب سید صاحب گویند هر گاه اوزبک زاده باین شرافت سید شود سید برون نامند  
 احرا می چه استبعاد دارد لیکن در عرب مدیران این سیادت را پای اعتبار ساقط است پس سادات  
 اهل سنت و جماعت ازین جهت که سادات اولاد تورانیان باشند نزد آنها عشریان غیر معتبرند  
 سوم سادات لقبی مانند حیرت میر کاکم قونی خورشنگ که تون قبله است ملقب به که آنها هرگز  
 مدعی سیادت نباشند لیکن اولادشان که بهند و ستان بهم رسیدند با لقب آبائی شرف کرده  
 هر گاه از باعث شرافت حسی که در اسلام اعتبار کلی دارد یکی از زمیناد دختری سیدی بجواد کلان در  
 اولادش از راه غیره سید شدند و بعضی عماد برای تحصیل عزت در دنیا لقب مرزا برای دعوای

کور  
 در

سیادت برهان قومی دانستند چهارم فرقه کرد که در تقسیم آخر نام شان لفظ میر واقع شود چون اول  
 میر و شرف الدین میر اولادشان نیز در هند بر اجات لقبی که آخر نام ست اول نام خود آورده و سیادت  
 خود را منقوش لوح خاطر دم سازند بجم کسانیکه از تنگه مساش جان بلب بوده برای اخذ نذر  
 خود را سید قرار داده یا مرتبه هندی خوانده سید شوند و بعضی صاحبان راهمین بمرسیدن نرفت  
 حسب از روی علم و دولت باعث بر دعوی سیادت شود اکثر غلام سید معتبته نیز دعوی سیادت  
 گردیده اند و گوز میدان در ر بوده اند اگر اینهارا ششم ششم شمار کنند جا دارد و هفتم عطرفروشان  
 هند که گند به با کاف فارسی مفتوح و نون ساکن و دال بے لفظ متحد با های هوز و یای سرف  
 گفته شوند تا وقتیکه بازار نشین یا مسند و قبه عطر در دست گرفته که چه کبوجه میگردد لقب میر صاحب اند  
 لیکن اظهار سیادت و شرفا نکنند هرگاه ترک بازار کنند یا پاره ربط کتاب بمرسانند یا از سبب  
 رخت خوبی و سلاح و اسب در سپاهیان نو کردند سادات را با خوت مرشد از فرمایند ششم نیز  
 دوم اینها نیز در تصبات میر صاحب مشهور اند لیکن چهار با خود را عاگومی سادات و دیگر سادات  
 و هندوان نیز دانند که سیکه از اصول موسیقی بهره نزارد و وجه قوت بعینه مرتبه خوانی در شرف  
 که سواهی موطن و مولد خودش باشد تحصیل نماید و سپاهیان اسمی بهم رسانیده در سر کار  
 نوکر شود و ازین سبب که دوم را در شرف قدر و منزلتی نیست برای حفظ آبرو در مردم و باران  
 رسال خود را سید قرار دهند همچنین مثل نیز چند صورت دارد یکی اولاد مردم ایران و توران  
 و های سادات و خواج زاده دوم غلام و متبنا می سادات اثنا عشری مذہب و مثل شیخی و  
 هر دو قوم مرد نو مسلم صاحب کمال که بطور خود بے طبع زر در شرف که حاکم آنجا مثل باشد شرف  
 شود و شیوخ هم بر چند فوج باشند یکی اصل آنها بدو قسم اند قدیم الاسلام مانند مدعی و تقاریر  
 و عثمانی و ملل دیگر صحابه و جدید الاسلام مانند فرقه کنبو و چهار خونجا و بره و کبری و صبیحان

موتی نے دو شخص کو مسلم کردہ زمانہ حال این سعادت را حاصل نمایند اما حال افغان نیست که  
 ملک طاقت دارد و پسر بودگی بر خیا دوم از میان پسر بر خیا آصف نام داشت که وزیر حضرت سلیمان  
 بود و پسر از میان موسوم با افغان بود از اولادش قیس بن عبد الرشید نامی با دراک صحبت سراپا  
 برکت سید الانبیا صلی الله علیه و آله وسلم تسلیم گشته سعادت اندوز گردیده چون نسبش با افغان بن  
 از میان قبیله می شد اولادش نیز در مسلمانان با افغان شمرت کردند پس اصل افغان از عربست در  
 وقت خلافت خلیفه ثانی شاید پسر قیس برای انتظام ملک مابین پیشاور و هرات خلیفه آمده بود تا  
 رایت دولت اسلام در آن نواح بلند سازد و چون آن ملک بقوت بازوی خود مفتوح نمود  
 حکومت آن ملک از خلیفه برست آورده سکونت در بلاد حلی اختیار نمود و اولادش بکثرت در  
 ملک بزم رسیدن چنانچه اولی یومنا هذ اورانجا استند و جای دیگر که در بلاد هند یا در شهر دیگر از بلاد  
 دیگر یافته میشوند از هانجا فرسته اند چون ملک مابین کابل و پیشاور را که در پای کوه واقع است  
 میگویند فاغنه آنجا رسیده گشته شوند با جمله فرقه مشربین مابین بے نقطه در ای بی نقطه تقیل هر دو  
 مفتوح و الف و بای تازی مفتوح و نون ساکن اشرف از کلانی است کلانی بکسر کاف تازی لام  
 شد و الف و نون غنه در ای تقیل بے نقطه ساکن در آخر چنین نوشته شود کلا نومی باشد این  
 نقطه لقب زبان افغانی است یعنی کرغان گویند که زنی طفلی را در کرغان انداخته بود و چون اتفاق  
 افغانی از فرقه مشربین برسد آن کرغان گذر کرد و در رحم بران طفل آورده اورا بفرزند می بردند  
 کرد و باین سبب که از کلا نومی است آورده بود کلا نومی میگفت بعضی از راه قابلیت و تاثیر صحبت  
 کلانی هم گویند لیکن صحیح همان غنه نون و ای بے نقطه تقیل باشد بلکه اولاد آن طفل شمرت بجای  
 کرده و کلا نومی را اقسام بود چون بنگش و آفریدی و دلازاک و خشک و رک زنی و غیر آن بنگش  
 تانوس و نون ساکن است بر پیشبیه بنون غنه و کاف فارسی مفتوح و شین نقطه دار ساکن و آفریدی

۱۶۹

باجزه ما قبل الف و فای ساکن و رایی بی نقطه و یای معروف و وال بی نقطه و یای معروف و وال  
 باوال بی نقطه کسور و لام و الف و رایی نقطه دار و الف و کاف تازی ساکن در آخر و خشک با جا  
 نقطه دار و تازی مشرقت ثقیل هر دو مفتوح و کاف تازی ساکن و دورک زنی با و دورای بی نقطه و دورک  
 و کاف تازی ساکن و رایی نقطه دار مفتوح و همزه کسور و یای معروف باشد و سربین را احد احد  
 اصناف بسیاری باشد تقدیر آن فائده ندارد و دو اسمی سربین و کلانتری یا غرغشت یا بیمن و دو قره  
 دیگر اند باصین نقطه دار مضموم و رایی بی نقطه ساکن و ضیق نقطه دار مضموم و شین نقطه دار ساکن و تا  
 قوت ساکن و باسی تازی و یای مجهول و تازی مشرقت ثقیل مفتوح و نون ساکن الحقه افغانه  
 هندوستان و قسم اندیکی اصلی سربین باشد یا کلانتری یا غرغشت یا بیمن دوم غلامان افغانه  
 و هر که خویش خاطر در و ار حکومت شان سلمان شده باشد این چهار مندر که بشمار آور آمدند شرف  
 هندوستان اند لیکن بشرطی که حسب خود را نگاه دارند یعنی اگر منغل سقایی پیشه خود برای تحصیل  
 خواهد کرد و گویجوری اتفاق افتد داخل اشرف نخواهد ماند برادر می او با منغل قطع خواهد شد و بی  
 دختر از سقا برای پس خود خواهد گرفت و دختر هم بسقا می خواهد داد احمدی از اشرف با دختر بسقا  
 کار ندارد و رسیدن با پیشه نیز همین حال را از دلو سیادت می مانند باشد قربت او درین حالت  
 با هم پیشگان خودش را بیا خواهد بود و سیادتش نیز از کار رفته و نام مقبول است و فیلبانان نیز  
 خود را اسید و افغان و افغانید و کتر منغل و شیخ لیکن قربت شان با شمال خود اتفاق افتد  
 با اشرف و سیادت هم نزد تر نامقام تامل و افغان نیز اگر شیر فردشی یا قلیان در بازار دار  
 اختیار کند از شرفت بیرون شود و همچنین شیخ همیشه که اختیار کند همان پیشه نامش گیرند و دخل  
 در وقت اختیار نمودن صناعت برزیدلقتارند که از نسل خلفای ملت باشد چنانچه طو جاکه با جا  
 نقطه دار و و مجهول و حیم تازی مفتوح و های هوز ساکن مندره هستند از نو مسلمان در هندوستان

که بزازی و نیمه فروشی و عطاری اوقات بسری نمایند و اینها نیز ذیل الله شریف بدرجه و  
افتاده اند قرابت با متاعل خود بهرسانند و پراچه بابای فارسه و رای بی نقطه هر دو مفتوح و ا  
بوجیم فارسه مفتوح و های هوز ساکن و بعضی همزه مکسور هم با قبل جمیم فارسی بنیز این جماعت هم  
نیمه و خوان در سن در شاو میخانا بکرایه بدینند و خلعت کرایه که داماد را در شب عروسی پوشانند از  
اینها بگیرند حال قرابت و نجابت اینها نیز مثل خودها باشد و یکیری هم نومسلمت کار او غله و روغن چرب  
در روغن طعام و دیگر چیزها ازین قبیل فروختن در بازار و بار کردن گاو و گاو میش از جای دیگر  
و آوردن بجای دیگر باشد تا منتفع شده از ثروت مطلق گردد و تبره بابای مفتوح تازسه و های هوز  
ساکن و رواجی غیر مکتوب و رای بی نقطه مفتوح و های هوز ساکن و نزد بعضی بوهره بابای تازسه  
مفتوح متحد با او مکتوب و های هوز ساکن در اطراف ملتان و مشه و صورت تجارت اوقات گذر  
نمایند و اینها در شرافت رجحان بر سرق نموده مذکوره دارند لیکن قرابت با غیر نکنند هر چه اتفاق  
افتد میان خودها باشد و اینها دو جماعت اند جماعت مغربی که بجهوئی جماعت باجمیم فارسی متحد با  
هوز و را و مجبول و تاشای شریف ثقیل و یاسی مسدوف مسهور اند و همه آنها عسری اند و جماعت  
کبرسه که بر سه جماعت گفته شوند بابای تازسه مفتوح و رای بی نقطه ثقیل و یاسی مسدوف اینها  
قاعده سه سنی مذوب اند و صدیقیمان ملتانیشتر آنها عسری و تجارت پیشه و قابی و تزوار و رعایت  
اند اظهار اند قرابت اینها نیز با متاعل خودست و احوال کنبه بیشتر مذکور شد اینها از همه شریف ترند  
لیکن چون از راه خود شرافت و پاس حفظ نسب قرابت با غیر خود نکنند ازین جهت در میان  
و سعید و مثل شمرد و نشوند و الا در عزت باهم برابر اند بخلات فرق مذکوره با یکدیگر در شاهان  
که پای تخت دهند و ستانست و در هر شهری که مجمع شاهان آبا و اجداد آنجا است میان سادات و  
مرزایان واقع شود خواه سیادت سادات و مرزائی مرزایان سندی باشد خواه غیر سندی

سند

لیکن باید که بر فرغانه بادشاهی یا امراره داشته باشند و ذکر می در سپاهیان و معاصیان امرایم  
 یازاده بهم رسانند و بر سر و کان گاهی نیز خود داشته باشند بزرگان نشان و یکی از هر دو باید که کشمیر  
 الاصل هم نباشند و اگر طرفتانی خبر ندارد و مضائقه هم ندارد و از قبیل سید و ایه و آتون و راد و  
 پسر یا برادر زاده زنی نیز باشد که نوکر آن امیری باشد برخی درین قیدها گرفتارند و بعضی دولت طلبان  
 مد نظر داشته این قیدها را بردارند و بگردد تمام قرابت اتفاق افتد نوعی که در عالم بیلی و دختر نعلام  
 امیری بدهند و این از سبب مقید بودن قرابت در اسلام محبب باشد چه اینها هر کس اگر لقب  
 بزراد بر رفتار و گفتار آراسته بظاهر صاحب مقدر و بیعتت است با و اختیار نمایند و این همه در باب  
 تحقیق نزدند و اگر کسی بر سر انصاف بیاید و زیت غلام مثل بازاری و شاگرد پیشه اصلی نیست همین  
 اشرف زاده بار از هند و مسلمان بعضی حرام زادگان شرارت پیشه بازی داده می آردند و با  
 قط سالی پدر و مادرشان میفرود شدند پس کسانی که نزد خدا هم دارند اینها را بقیت سکه  
 که در خود غلام است میفرود شدند و بر بنی بر جان خدا نارس آن بیچاره را محبوب ساخته ز بسبب  
 از قیمت شان حاصل نمایند درین صورت اجلاف بودن این سترقه بلاصالت ثابت نیست که  
 بعد فروخته شدن و بهم رسیدن محبت لیکن در ویران بچهدست آقاسی مفلوک و کارهای رنگیک  
 کردن مثل تیمارپ و طعام بخین و قلیان درست کردن و ذیلتی در اینها پیدا آید و سیکه مورد  
 عنایات آقاسی متمول و امیرست البته تشخص بهم میرساند و اصلا اثر خاست در و باقی نمی ماند لیکن  
 اهل حرم و احتیاط بنظم جنین کسان البته پر و ازند از قرابت کناره گزین باشند پس قرابت شرف  
 مقید همین است که سید و دختر مثل زانمید هر که اطلاق مرزاد و توان کرد و بخواهد زاده نام و شیخان  
 را با اسادات و مرزاد و خواج قرابت دست دهد که اصل خواج زاده هم شیخ باشد لیکن کسیکه او را  
 شیخ صاحب گفته صد و پنجاه پسرش داد و مرزاد سید و خواج در شهر نمی تواند شد و اگر دختر شیخ

بگیرند آن دختر مثل دیگران که از فرق تلمذ مذکوره باشند عزت بهم رساند و افغان نیز همین حال  
دارد و هر که حسین خان درک زنی و مادام زاجید ریگ و خواجه نصر آمد و میر نور احمد نیست و اگر  
باشد در عالم ناداری و ضرورت تحصیل نان اعتبار ندارد این هم همان می ماند که مسلمانان  
بفرنگی میدهند و مراد از فلام امیر مغل باشند یا خواجه است نه فلام شیخ صاحب فلام  
اینکه بعضی شرافت طرفین را در وقت قرابت میجویند و بعضی شرافت ابوی با مادر کارندان  
کنیز باشد یا لولی یا قسم دیگر و بعضی از راه حماقت و غرور شجاعت فضا و اطهار از نصف خود بیهوش  
دانند لیکن این گروه معری از عقل خدا بسیار کم اند گویند که این جماعت یعنی اطهار و فضلاء  
مادامه شجاع مبارزت پیشه نیرسند و در محرم و آشتن و ختران از شهر دوم هر چند در شهر  
ساکن یا کمتر از آن بویه شده باشد حال این صاحبان و شرفای تعسبات هم بعینه حال هندوان  
باشد از فراطیبل اقدام بر احکام شرعی نمایند بلکه فاعل این فعل را خیلی دلیل و سفیه و کم رتبه بپندارند  
اگر دختر هزارم در ابظر خود ببیند باک نیست لیکن بطول و غیبت خاطر یک کس عقد او نمیدانند شنیده  
شد که شخصی از سکنه هند بزیارت حج رفته بود و در بلده از بلاد عرب بحسب ضرورتش شش ماه بکشت  
کرد و در اینجا با غریزی از ساکنان آن بلده خیلی دوست شد او هم این را نظر برین که غریب الوطن  
و نو و دوست عزیز تر از دیگران میگرفت هر روز از صبح تا نصف شب بگلج می نشستند و آب میخوردند  
با اتفاق هم بود از اتفاقات اینکه آن جوان عرب چند روزی بخانه هندوستانی نیامد و این  
برای او قلع بسیار بی دهنش بعد هفت یا کم و ز با دو که پیدا شد صاحب خانه گلاب او سر گرفت  
برادر بکنم که کحلج و والده من با فلان عرب بود و سوامی من در آنجا کسی نبود که تمام مجلس  
بهست او باشد از صحبت شب عقد در شربت خور ایندن اهل مجلس معروف بودم و سه چهار  
روز پیشو جمع نمودن مواد ضروری که گذشت هر دهند وستانی این را شنیده لاهول بزبان ران

در کتاب

طرفه‌ای تر آمد و نقد و کسبش را بر بنیان سپرد و پیش تاشای آمد و حقیقت حال را بمرغ قبیله  
 در آورده و تاشای چند کس را همراه او کرد تا هندی را دست بدست پیش او بردند تاشای گفت که آن  
 بنده خدا تو دانی و خدا این را هست است که بعد شنیدن ماجرای عقد و الیه این مرد با شوهر نو  
 بزبان رانده که هندی گفت البته لامل را بزبان جا داده ام و درین معامله حق بدست من بود  
 زیرا که چهل و پنج سال از عمر من گذشته که درین مدت گاهی در هندوستان چنین قصه بگوشت من  
 نرسیده بود پس یقین ثابت شده که باشندگان آجا همه بدین و کافر اند گو بنام مسلمان اند  
 و هرگز پیر و شرع شریف نیستند و نه بوده اند رسوم اسلام همین است که درین بلاد رواج دارد  
 چون دفعه‌ای ازین برادر دینی این حرف بگو شدم جا گرفت بی اختیار لامل گفتم برین است استجواب  
 بلین معنی که سبحان اله ما چهل و پنج سال تضرع عمر شریف در کفار نمودیم الحمد لله که حالا سعادتمند  
 با مسلمانان نصیب شد تاشای گفت اگر باین نیت گفته رحمت خدا بر تو باد گناه بی‌توبه است  
 عرب اشاره کرد تا بآن هند که معانقه کرده بعد تمام پیش آمد و هر دو با هم شیر و شکر شده  
 ازان جا مخص شدند با جمله مسلمانان هند در کتختائی پس و دختر سوامی گردانیدند و اما  
 و عروس گردنش در شب عروسی و چند رسم دیگر که مخصوص هندوستان است جمیع رسوم هند  
 بعمل آرند مانند رخت زرد پوشانیدن دختر و پس و ستن تار بارشیم بدست و آهن در دست گرفتن  
 و اما در وقت فارغ شدن از عقد و شمی سرودن زنان در محوض در اسوسه یعنی ساجی  
 بخانه عروس بردن و اما در تجمل و آرایش تمام که مخصوص بابل هند است لیکن در مباح اختلاف  
 واقع میشود بعضی پیش از شب عروسی خوانند و بعضی همان شب در بعضی خانه‌ها مناظر افروزم  
 پرور اما در عروس و دیگر اقربای مسرفین رواج دارد و سابقه و پیش و متغ در شهر بسیار کم است  
 الفتن که خدارا بر روز ساجی بر سندها و هند و بزرگ و کوچک همه بین و بسیار شن شنیدند و در

و حال در برابر کمان نیز بان مسند کار نباشد صورت سابق این ست که سبوار اسفید کرده  
 منقش سازند و در آن نقل که از شکر و نخود ساخته میشود و پسته و بادام و نبات پر کنند و جها  
 سبوار بر یک تخت جادهند و هر تخت را یک مرد بر میدارد و کمی و افزونی این تختها تعلق به شکر  
 و فراخی دست صاحب فرزندست و همچنین تختهای آرایش که گلهای کاغذی و طلعه تراشیده  
 درختش را با برگهای سبز در آن تختها مگوز کنند و درختان بار دار پر از میوه چون درخت آبلیمو  
 آتیمبر و انگور و آمارو دیگر نو که هندی از قبیل نارنگی و شریفه و غیر آن در زنان پرسی طلعت موز  
 هرست یعنی منقل و فرنگی و کهنی نیز از کاغذ تراشیده همه را جدا جدا بر تختی منگن سازند اینها قلم  
 کثرت موقوف بر مقدورست و در چند جوان دیگر قند و میوه نیز گزارد و حاملهای گل و دیگر گلها  
 نیز از دستم بازو بند و دست بند کلی برای عروس همراه دست و آشنا و برادران را فریبند و آب  
 و میانه و زنان را در میانه و چرا پا و دودی بقدر لیاقت سوار کرده و که خدا بر فیض و معنی موفقی  
 رسم خاندان خود بر اسب جاده باین تخیل نفازه زنان و لوبت نوزان داخل خانه عروس شوند  
 از همه لطیف تر اینکه شیخ زید مشهور که بکنج ننگ که شغفه بود در هندوستان از نسل خلیفه ثانی در پیش  
 پش نام مکانی نزدیک بلقان زیارتگاه خلق خداست و او مردی حجازی است و خلیفه و جانشین  
 حواجر معین الدین چشتی بود و پیش شیخ نظام الدین بد اوئی مشهور نظام الدین اولیا سلطان  
 المشایخ مدفون بشاهجهان آباد مرشدش در دهلوی بوده با وصف آسنی که در اوست چنانچه االی  
 هذا اولادش در پش چهارم محرم که روز عرس است تماشای رقص لولیان اعیانای پش  
 دخل کلی در شادی مسلمانان دارد و آنجا عشره بیان نیز از طلبیدن شکر و چوبیدنش در کاغذ و آرزو  
 پوژه با با فرید موسوم که در روز سابق همراه دیگر چیزها بنامه عروس بردن گزیرند از آنجا که  
 حال اینها چنین باشد سنیا که بدل و جان عقیده را بخیزد پیش دارند و هر حساب اندگر کسی

نخست

بخوابد که پوره بابای فرید در شادی نباشد مکن نیست که تخیل برود و بیش اینک شادی هندوستان  
 با اختیار زنان باشد و زنان اگرچه آنچه از لوازم شادیست در شادی نمی یابند طول را ندانند  
 می شوند و آن شادی را مبارک نمی پذیرند چون در خانه سینان از امیر تافیر همین رسم جاری  
 بود زنان آنرا عسری نه همان نیز همین رسم را اختیار کردند حال آنکه در خانه راج شد اگر کسی آنرا  
 زندگان را از بیم عدم تمین آن تمام شب خواب نبرد و این گونه شادی را خیلی برد و نام مبارک شادی  
 و بعد شادی هر چه ایشیل در دوسر و در شکم و تب و بخار و فساد و در قوت باه و اما در مردان  
 یا مرگ عروس و اما در پیش آید باعث آن بر هم زدن این رسم دانند نزدیک زنان هر چه پیش  
 از ترک رسمیات صورت می بندد و در بعضی خانه ها چاه در خانه میمنت ندارد همچنین مرای و غیر  
 و اچار نیز مدت العمر خانه و دست یا از بازار خورد در خانه درست نکنند آنقدر چون بخانه عروس  
 در آید و اما در ابرسنندی که جانب داران عروس برای او گسترده اند بنشانند و خلعت و اما  
 از طرف والدین عروس برای او بیاید و این خلعت سوا می آن باشد که بر روز خانه نشین شدن  
 رخت زرد پوشیدنش می آید و جوژه یا طحامی که از خانه عروس برای او در زلفه بقیتمش  
 و شادی بان مشروط است داخل خلعت نمایند زرد کوراز خانه مفلوک هم صدر و پیه می آید  
 کار با لوف میکند چون قاعده است که لولیان نیز همراه سواری و اما در خانه عروس برودند  
 نشستن و اما در قص شروع می شود و چون دو ساعت بخوبی بران بگذرد شربت نبات  
 مطهر گلاب بیارند لیکن این شربت خصوصیت دارد بشیشه جالیسری که آن را بشرب نفیس  
 باشند آب تقریباً این شربت را طرفداران عروس از قبیل ارباب عزت و شخص با این  
 در مجلس بیارند که شیشه بدست یکی باشد و پیاله کوچک چینی یا شیشه بدست دیگری بر تهالی نقره  
 یا از چیز دیگر و اول شربت به او خوراندند من بعد دیگران و اما در لازم است که بعد شربت

شربت خجرو پسته یا کرم یا یکدو اشرفی در تنالی که زیر پیاله است از دست خود بگذارد پس مخصوصه  
 و یکدو رو جیب یا زباده در لگن نیز نمیداند و دیگر این نیز وقت چشیدن شربت زرد نقد در تنالی  
 بگذارد و در لگن مختار اند اگر مقدار بر مانند مضائقه ندارد و الا واجب نیست و اگر در تنالی بگذارد  
 در مجلسیان ذلیل شوند و این شربت چشیدن نیست نه برای خوردن بلکه بعضی لب به پیاله گذارند  
 بر دارند لیکن زرمعین در تنالی بگذاردند و آن نیز درین جلسه بتعارف صاحب مجلس مختص  
 و شربت موافق قاعده یا از خجری پیش آنها بریزد بچاره آنجا چشیده بقدر مقدار زرد نقد و بعضی  
 نمایندین بعد و اما در بهمان شکوه و شافی که آمده بود مراجعت بخانه کند و فردای روز بساجی  
 یا در سبزه روز بعد از آن از باعث بعضی موافق شب خانبندی مترا را باید بسبب این است که از  
 خانه عروس طرفدارانش خنابراسی داد و میارند باین صورت که تحتامی آرایش که بر دز ساجی  
 از خانه و اما آمده همین جامی مانند چه قاعده این است که آرایش وقت مراجعت همراه و اما در  
 بلکه شب خانبندی از خانه عروس آنجا میسازند شب عروسی با تخیل دیگر همراه و اما در بنجانه طاق  
 بیارند و دیگر سامان از نقاره و سازهای ضروری و آتش بازی همراه برادر و دیگر اقربای عروس  
 زن و مرد و زنان رقصنده پیش پیش میباشند لیکن پدر و مادر و برادر کلان عروس که  
 بنزد پدر و در سن باشد همراه خانبیروند بلکه بر دز ساجی و شب عروسی هم در مجلس نشسته  
 برادر کلان اگر بفرودت بنشیند چند آن قباحته ندارد و پدر هیچ صورت نمی نشیند و گسای  
 می نشینند از منصف هندوستان زاده اند و ستانی بیرونند کلام اینکه آمدن ساجی  
 بنجانه عروس آنروز مقررت و عخان البش می آرند و تنش مقید با دل و آخر شب نیست  
 بعضی از شب بیکند که چهار سائیده و شربت خورده بر میگردد و برخی فوت برود  
 بعضی رسانند و گاه سه رومی از شب باقی مانده بجا میمانند با جمله بعد رسیدن خدا و اما در

۱۲۴

حرم سر ابله‌بند تا خواهر زنان دست و پایش فرین بچما سازند و چون زنان دست از چنان  
 بستن دست باز دارند و اما در امی باید که موافق دستگاه خودش نرزی با آنها بدید که بکند  
 نیک خوانند از آنها هر که ام که کلان تر از عروس باشد سلامه بشود خواه هر میدید در این بسیار  
 سسل است زیرا که همان زر که دانا و بطریق نیک باو میدید با چنزد و پیر دیگر باز باو میدید با چنزد  
 حالت خابندی بیرون در مجلس مردان و بروی طرفداران عروس لولیان هر دو طرفه  
 بنوبت خود میرقصند و در مجلس زنانه دوشمی با سر و تنیت و ستمنی با شروع میکنند و نیز نشیب  
 در آن مجمع هر زنی که خواسته باشد فاش عوضی بداند بدید احدی نترست بجمال او نذر اسکین  
 برنیدارد و هر چه میگویند میشوند گو از زنان کم قدری باشد که بی رتبه تری از دور زمان نیابند  
 و این زنهار از قبیل کنیزان مادر عروس یا دایه زاده او وزن سبزی فروش و خاکروب که بی  
 برابر میدارد باشند چه اینها همه او را اما خود داشته مصدر این حرکات شوند و ذقت شان  
 از شطرا و زید و خواهران عروس نمی باشد و خت خوبیکه بزم خود در خانه و از آن شب و برکنند کنیزان و در وقت  
 علاقه خاص با او دارند و نیز کار و بیم و غلظت است که صبح و شام سه دهشته باشد زیرا که شوهرش خبر از کاستها  
 بیرون میگیرد و در حرم سر امی خودش باریاب میشود و باغبان زن بند هوار که بدر خانه عروس  
 و اما امی او زنند با دیگر نو که دسبزی بهر دو خانه می آرد لیکن هر یک از اینها مخصوص بخانه است  
 زنیهای مذکوره بخانه و اما در برای زنان متصف باین صفت بخانه عروس اند و حال دیگر زنان  
 مثل سقازن و غیره نیز چنین باشد گرگاه این بے قدران درفش آب کشیده به اما دگفتن صرفه  
 نزارند قیاس باید کرد که زنان بلند مرتبه بالیانت چه بلاها که بر سر و اما دنازل میکنند خواه زن  
 گوشش را با تبر تیر نمیکشند با بلبل بعد تا دیدم مرهم ضروری شربت بمان وضع که جانب داران  
 و اما بخانه عروس خورند طرفداران و اما برای اقرامی و الدین عروس بهر که همراه شان مجلس

۱۰ ارد شده باشد بیارند و زرد در تالی حاصل نموده نزد ماد و ادا فرستند پس زن و مرد و مخصوص  
 مراجعت بخانه نمایند صبح آن شب عروسی شتر را بزید و معنی نماز که واقع شدن در فصل ساجی  
 و خوابندی رسم قدیم و هیچ گونه قیامت ندارد لیکن در شب خنای عروسی شب دیگر در  
 نیتواند بخون کوتاه چون شب عروسی در رسد و نیتواند در شب عروسی از برادران و دوستان  
 از سر شام بخانه و ادا و عروس جمع شوند و ادا از همان وقت برسد همان وقت زرد  
 شده مهر و تماشای رقص زنان شود و مقلدان نیز در حضور مجلسیان تقلید بکنند چون  
 ازان رقصان رقصنده کللی بپرساند متکفل این هم که ملقب بر قوساق است بایامی شخص  
 و مجلس ادرایشستن مزن دیگر ابرقش مامور نماید در انحال باید که ادا و عطر و بان  
 و غیره که در ظروف نقره پیش و پیش گذاشته اند زن فارغ از رقص شده برود دیگران  
 آن ظروف را باز باین چیزها پر کنند تا بار دیگر بکار آید و این هنگامه تا وقتیکه ادا و شوهر  
 صورت باشد در بعضی خانه رسمی است که ادا در آخر شب سوار کنند تفصیلش اینکه اول  
 غسل داده رخت طلا و دوزی که از خانه بر اچه با سره بکرایه می آید بپوشانند من بعد سر و سر  
 بیاورند پس بجایلبای گلی برود و رقص ازین در نیت و دهند چون ازین کار فارغ شوند  
 رسم و آیین خاندانش بر نیل یا بر سب جا داده تحمل تمام یعنی آرایش در روشی و آتش  
 و دیگر چیزها از قسم ساز و نوتخانه راه خانه عروس بگیرند لیکن شرط است که نیل نشان از  
 باشد من بعد آرایش و پشت سر آرایش تحت روان یعنی چند تحت زنان رقص را که  
 نغمه آن را بنوب زربلف مزین ساخته زنان را بر هر تحت می نشاندند و بیات اجتماعی که  
 شد بکرایه می فرستند زنان مذکوره در جلو ادا و بالای تحت استاده ترانه مبارک و سخن  
 و اندکی دست را موافق اصول بر میدارند لیکن این زنان کولیان صاحب عزت می باشند

هم کم قدر و الا کرده هزار روپیه کسی برده هیچ کوهی بر تخت نخواهد نشست اگر از راه نرسد بر طبع و  
 خوش اختلاطی خود بر آینه نیشیند نیشیند بیاس خلک کسی نخواهد نشست زیرا که بر تخت نشستن زن نیشیند  
 بر خسوار شدن مرد دست را نچو گفته شود که اگر ای قهریح طبع نیشیند نیشیند ازین سبب است که آدم بیاد  
 عمل قبیح که از دست میزند در امثال و اقوان ذیل میشود و الا از مغدرات احدی گیرند از  
 ظاهر است اگر کسی بزودی گرفتار شود و دوستش بفرمان حاکم عادل بریزد و خلق خدا مانند نبوی  
 ذلت نصیب است و اگر در جنگ دست کسی بریده شود و غرضش ترقی میکند همچنین بجای بازی که  
 و بعضی جوانان سخنگی همیشه که بطور خود بر خسوار شده این طرف و آن طرف بگردانند هرگز از چشم  
 بینندگان نیفتد غیر از نیکو بزرگان نفرین شان کنند با جمله سوا می نوبت سازهای دیگر نیز همراه  
 آرایش باشد و روشن چوکی پیش اسپ و اما و با نیش نوازند روشن چوکی عبارت از دو نقره  
 کوچک گلی باشد که آن را دست نوازند به خوب و آواز آن ابا صداسی هزار رنگین تر سازند تا  
 که ساز نوازان مذکور پیش پیش برود و دیگر بزرگان و اما و نیش علی که بازی باشد چنانچه پیش  
 اسپ و اما و راه روند و این جماعت از قبیل هندوان بزاز و صراف کم باید و مسلمانان ملازمند  
 و غیر آن باشند تا روشن چوکی نوازان هزار نواخته روی خود را بطرف اینا بگردانند و  
 کرده تمام در نواختن ساز بکار برند و تا وقتیکه بدر و اما و یاد دیگر رفقای او چیزی نهند قدم  
 از انجا بر نوازند بعضی بازاریان چنانچه پیسه بدهند و بعضی همین مقدار نقره که بصورت روپیه  
 میشود و افهام کنند و اگر زیاده ازین بدهند نقصان کلی بحال شان راه یابد چه آن مرد که آن  
 بی باشد و قدم راه نرفته تا بجای خود رسد همین معامله پیش میکنند پس اگر یک روپیه داده  
 تا بجای خود رسیدن رازهای باید این رسم رسم مسلمانان رذیل و هندوان شریف باشد  
 لیکن نه هندوان ملازم اعزاز و زراد سلاطین بلکه بعضی حجاجان معتقد نیز ازین طریق  
 میشوند

این عبارت از جمله مقرر شد بود آدم جهان احوال نخستین نیست دیگر اشخاص سواری اسپ و  
 نیل همه دنبال داماد باشند سوای مستمان برانچه کجی از براتیان در رفتن سبقت برد اما و خوبیم  
 چون بدرین سنه بعضی خانها در روسی داماد بپندند و تا وقتیکه دهکانه رسم را چونان ذکر کرد  
 شده بگیرند نکشاند باجملا پس از دادن این زریا و عده عطاد اما در بر سندن نشاند و در نفس شرم  
 شود بعد ازین اگر پیش از شب عروسی صیغه کحل بعمل آید باشد داماد و او در جسم سر را طلب کنند و  
 کحل را همین شربت که در سابق ذکر شد یکبار دیگر در شب عروسی بعد کحل بمردم خوراندند  
 تقدیم صیغه بعمل آید و دوبار دیگر اتفاق یعنی یک روز در سابق و یکبار در شب عروسی حاصل  
 اینکه اگر صیغه پیش از شب عروسی صورت بندد سه بار شربت خورانیده شود و الا دوبار و شتر  
 یاد و بار بخت تنالی بیدار گردد و قهقهه چون لاد در مجلس زنان رود و سو می چند یکبار برزند که آنها را آن  
 در مردان باعث خجالت داماد شود با داماد چاره ساله صفا نهند و زیاد ازین رسوای است اگر  
 در صاحب ریش و سیل را جامه زرباف بر روز عروسی و کمال گلها پوشیدن و سوره او بختم مهم  
 شدن است این هم جهان داماد صغیر اسن امر دینیر بد لیکن رسوای در زنان ازین جهت خلاص  
 اینک ناشای باین طریق مناسب حال امر دست و صاحب ریش و سیل را به از نکاح چیز دیگر نیست کی از  
 رسوا این است که در بعضی خانها لجام در دهن داماد کرده عثمان بدست عروس دهند و اگر مثل  
 اسپ هماده نموده زین بر نشین نهند و عروس را بران سوار کنند تا بطرف که عثمان برگرداند  
 داماد نیز بگرد و علت فای این حرکت اتحاد داماد با عروس است یعنی مدته العمر مانند اسپ که را هم  
 می باشد داماد مطیع فرمان عروس باشد و این رسوم گاهی تا صبح تمام شود و گاهی بیکپاس  
 بکشند پس سنی استیغیرش عروسی بد اما در خدمت پدر و مادرش شروع بکنند و او بیرون آید و عروس  
 را از پانگی با صفا پذیرفت با ساده نشانیده مراجعت جهان تحمل شبینه سوای آتش بازی و خوش

بلکه همین اضا فزون نمایند چنانچه موقوف بر دستگاه بدر عروس است بعضی یک نعل یا دو نعل با خود  
 نقره و از یک اسپ تا چهار پنج اسپ با ساز و زین نقره و طلا و چند تیر از اشته نغصیه قطروت  
 سے و آفتاب و لگن و سبوه های نقره بر سر مزور و ران و تصنادیق پر از استعداده و چه چیز که نقره  
 و ریاطلافی چینه پیش پیش اسپه اماد و بالکچوس که پشت سر آن اسپست روان کنند و چینه ازین چینه  
 میباشد لیکن با دست رسم و کشاده دلی پر زین تعلق دارد و این رسم در جمیع ساکنان  
 چه هند و چه مسلمان هر کس بقدر مقدار چینه بداماد میدهد الا نقره که بنور در مسلمانان چینه بداماد  
 نمیدهند و سابق بخانه عروس نمی آزند و در نکاح و شب عروسی و حنا بندی بعد شربت  
 خورانیدن زهرهم از مجلسیان نمی گیرند چه اینها از فرط غیرت این علماء را کرده و دانشمندان  
 شادی لک دو لک هر چه بیشتر شود نقد و عینس بداماد رسانند لیکن چینه چهاره داماد کردن تا دوگانگی  
 در بگذران و دیگر تاشایان از بالای باهما نگاه در آن کنند خلاف غیرت تصور کنند و زگر گفتن  
 در شربت خورانیدن نظر بانیکه بعضی مجلسیان نادار خجل خواهند شد یا مفرقی با آنها از تصنیع  
 که بفرص گرفته اند خواهد رسید از افعال ذمیه پندارند گو در اصل مذموم نباشد و با اینهمه خود در  
 دیگران زرها بعرف رسانند و نیز در زمانه پیش ازین رسم همین نسنده در مسلمانان بود که گویا  
 یک ازینها چند پیش از میغه کحل تا یکسال یا زیاد شب عروسی نارسیده کشته میشد یا نپ  
 یا برض گرفتار شده می میرد و دختر لباس سیوگان پوشیده بسر می برد لیکن حالا این قید با بعد  
 کحل البته مثل دیگر مسلمانان در دنیا یافته میشود پیش از کحل عقد و دختر بستن با شوهر دیگر  
 نیز روا باشد بعضی مسلمانان خود بسر خود را می آلی یومناهد این را محمود و شمارند گویند  
 نام داماد بر کسی گذاشتن و باز و دختر را بدست دیگری سپردن از غیرت بعید است این  
 غیرت هم از قبیل بریش تراشیدن است زیرا که اگر سر برود دست از بریش تراشیدن برود

و همین عمل را موجب مزید آبرو و دلچسپان دانند آلی اصل چون عروس و داماد بزرگ فرش  
 بخوابند و چیزی لب لب آید زنان تازه تنبیت با ساز سرودن آغاز کنند و چادر خون آلود  
 که زن و شوهر بر آن بخوابند بخانه عروس برود تا زمان برادری و همسایه تماشا کنند  
 و شبی که داماد عروس را بکنار گرفته بکشته اولین پرواز و نیز زنان عقب برده استاده  
 و چادر پرده را رنگافته حال هر دو را بنور بنیند از همین سبب است که بعضی شکر گلین طبعان  
 مذکور کاری نکنند و مورد طعن زن و مرد شوند لکن بعد رفتن چادر خون آلود بخانه مادر  
 عروس پنجه می درست کرده جامی تقسیم نمایند پنجه می بابا می فارسی معنوی و نون غنچه  
 و صیم تازی و یاسی معروف و رایج بی نقطه و یاسی معروف تخم خرپوزه باشکوه و روغن بر باد  
 شده یا از سمید و شکر سازند این شادی زود پدر و مادر داماد و عروس زیاده از شادی اول  
 و حق بجانب آنهاست زیرا که اگر درین مقام طالع داماد بخوابد و کاری نکند تمام شاد  
 مبدل بانزوه گردد و اگر از اول در آن چیزها تصور و فتور راه یابد و این شادی بطور آید  
 همه غم و غصه که از وقوع تصور در آن بخاطر راه یافته ازدل بدرود چون چهار روز  
 عروس بگذرد عروس با شوهر بخانه پدر و مادر خود رو پس زنان هر دو قبیل در آنجا  
 فراهم آید و از وفور نشاط آنها می زرد بر هر که باشد و خستبار از گلین کنند من بعد  
 زور گل که با چند سید بر از بقول مثل باد بخان و شلغم و پنجه های دیگر ازین قبیل و آنها  
 فصلی چون خرپوزه و هندوانه و هر چه غیر ازینها متعلق بآن ایام باشد از خانه داماد  
 بیرون رود و داماد پوشاند و طرف نمایان زن و مرد متفق شده همین آثار و بقول را بدام  
 زنان قبیله اش زنند و از آن طرف هم بر اینها اندازند و اما و نیز بقوت تمام همه را این  
 این مجلس چون در حرم سراسیانه زن است سوا می بچما که برادران کوچک عروس باشند

یا تقدیری همان دیگری در اینجا از قسم مرد بار نمی یابد و سوسای بقول و انبار یا چوب گل چوب  
 باریک منقش زرد و زوسپاه و سرخ و گوهایی تماشای پر از زینت بچنگند لیکن وای بر داماد  
 که کار ضروری ناکرده این روز نصیبش شود زیرا که چهاره راز زمان بفرست تیغ لیا م میکنند  
 و درین باز بچه صیش سفره تهنه چند از قبیل افتادن زنان و اطفال و درم کردن روها اتفاق  
 افتد و در افاغنه چشمها نیز کور شود زنان اثنا عشری مذسب هم در هند از صحبت زنان سنه  
 مذسب و بباخت ناممی و بخبر می طعام نذر بعض اکابر صوفیه می زنند و آنها را از جمله اولیای  
 و مشککات یان دانند مثل سید جلال بخاری که مردی بود از نسل جعفر کذاب پس امام زمان  
 علیه لقی علیه السلام نام پدرش سید ابوالمؤید بود و در خانواده سهروردی بیت شیخ مبارک  
 زکریائی ملتانى مرید شیخ شهاب الدین سهروردیست دشت و محمد دم جهانیان جهانگرد و نو  
 پسری او بود زنان بر ای سلامت اطفال برنج پخته و زعفرانهای گلی پر کنند و ماست و شکر  
 بر آن ریخته بسلامان شریف و غیر شریف خوراند و گاو نذر سید احمد کبیر که مرقش در ملک  
 راجیوان پامی کوه واقع شده فوج کرده کباب گوشت او را خود و خورند و دیگران نیز بخورند  
 و بقیه گوشت را باز رفتند ابد الان که مرید او گفته شوند بر بند و ابد الان وقت فوج شدن  
 گاو مذکور زغال سیاه روشن کنند چون خوب سرخ شوند برهنه شده بالاسی آن انبار  
 زغال با بطنند تا آتش خاموش شود و آسبی ببدن شان زسد ازین جهت مردان  
 اثنا عشری بمعرفت محروم از علم دین یا معری از عقل و در اندیش اعتراف بکمال او نمایند  
 درین صورت زنان بیچاره هر قدر که عقیده داشته باشند منذر اند بعضی بزگان این عمل را  
 شعبه یا سحر ابد الان دانند و بعضی از کرامت های صاحب نذر و بندگی از ابتدا ای عمر مشق  
 ابدال بچکان بطنین بر سر آتش و خاموش نمودن آن تا بدن جسی شود و بعضی گمان بر بند

که در اسی بر بدن مالیده آماره این کار شوند و بر مخی درین خیال که چنان بینندگان را  
 پوشانند این همه سخن و عقیده هیچ است اصل جا یکی و چالاک است من چشم خود شش  
 دیدم که زغال سرخ را از آتش جدا کرده در موسم تابستان گاهے ازین دست بان دست  
 و گاهے از ان دست باین دست نقل داده راه طی کرد تا زغال سرد شد و آفتی برین  
 زسید و این ابدالان لقب باین لقب بطور خود شده اند این نیست که اکابر فزوه صوفیه  
 آنقدر تمام خانواده یکس بهم رسد و اینها از طفل شیر خواره تا پیر فوساله بین لقب شهروز  
 پس آنجا ابدال نام مرتبه باشد و اینجا نام گروهی با عقدا این سفیان منصب نبوت پیام  
 نامی سردار انبیا صلعم تجویز چیل ابدال کرد یکی از انما سید احمد کبیر باشد و از پزیره بگله این  
 درین مقام پس است و انقبلس طونی دارد و تفریه را سوای موالیان اهل بیت صلعم  
 که بر دافض در سفیان مشهور اند کسی نیلک و سفیان نیز در مجلس رفته روضه و خطبه در مشرف  
 قاصد و مرتبه هندی بشنوند و گریه کنند لیکن خود تفریه دارند سفیند اینجا ذکر اشرف سفیان  
 و الا ازل شان همه تفریه دارند بر سر هر دو کان در محرم تفریه یافته میشود و تفریه دار  
 این مردم نیز مثل تفریه داری هندوان است که برای نمود در امثال تا بوقی درست نمایند  
 و بعضی جهال اهل سنت هم که اولاد اشرف اند از راه تفریه و غرور جوانی برای جنگ کردن  
 بروز عشره یا دیگر تفریه داران در راه رفتن و تاثیر صحبت ارازل در قمارخانه یا کازینو  
 ازین قبیل و از سبب فرمان برداری پدر بنامی تفریه در خانه خود گذارند و هر کس که بر  
 زیارت بیاید آنها را سخن بلفظ و مچاپار نمایند بگمان این مردم هر شخص را از دافضی زبیت  
 چون در آنجا عشری نزهان رخت سباه و سبز در محرم و بعضی اهل احتیاط لباس کبود  
 مهمی پوشند سفیان با هفتال رخت سبز و سیاه نامی سبز و سرخ پوشانند و جوانان نیز

کتابخانه



و غیر آن بصورت خوانچه کوچک لیکن کنار بالیش اندکی بلند باشد و بیگ با نون و بیاس  
 جمول و کاف فارسی ساکن بر وزن بیگ از دادن داماد بر وزن جنابندی خود بخور  
 زن در روشن چو کی لفظی است مرکب از دو چیز روشن بمعنی صاحب نوز و چو کی با هم  
 فارسی مفتوح و دوا و کاف تازی و یای معروف و سهره با سین ب لفظه مکسور و ک  
 هوز ساکن و رای بی لفظه مفتوح و یای هوز ساکن آنچه در شب عروسی بسر داماد آید  
 و دیگر مخفی نماید که بعضی اناغند را نیز قرابت با مرزا و خواجه و سید برسیل شد و از اتفاق  
 افتد و از صحبت همدگر از فقه که دارند بیرون آیند و الا زبان و وضع افغان نوشت  
 و بر خاست او درست شدن خیلی مشکل است در شهر که باشند شناخته شوند فحاست طبع  
 درینا جلی نیست کسی است الا تهور و جلادت در اصل خلقت دارند نام درین سوره بسیار  
 کم است باز که چیزی متغیر شده بکشت و خون بر خیزند برای همین در اینها اقوم مصاحبت  
 پیشه قابل مجلس کمتر ببرد بگلاف فرق دیگر و میان شیخ و افغان هم در شهر قرابت واضح  
 و بنوعیکه فرق ثلثه شهر می از جهت مغلوب لفظی زن و مرد افغان را ترکیب حال خودند  
 شیخان را نیز نسبت خست نفس و مجمل در مصارف و خوردن طعامهای شکم برکن امثال  
 خود تصور نکنند و نزد شیخان قرابت بازار ایران هم مثل عطارد و علاقه بند و حکاک مضام  
 ندارد و بالجملة در مسلمانان بازار سی عطارد از همه شریف تر است با شرفا هم بر ابروی خود نوشت  
 و بی مقدمه در آن و نود و لمان تعظیم او نیز بعل آرد من بعد مکرر و علامت بند و مصافق  
 مسلمان در بند وجود ندارد و بعد از اینها حلوائی و صباغ لیکن اینها لیاقت نوشتن  
 مجلس شرفا ندارند باقی تصاب و سبزی فردوشن صد و دو و دو خراطلی همه عاوسی المریه  
 آدم بر ذکر نوکری پیشگان بیادگان که کارشان محافظت خانه امر او در حقوق و در کتاب

آقا

وقت سوار شدنش و نگهبانی بعضی آشنایان بعد از آن مفوض باشد از شاگرد پیشه  
 اندک و آنها در رخت پوشیدن و طعام خوردن متفوق بر اینها باشند و در شاگرد پیشه  
 خدمتکاران نیز بر دیگران در عزت میجویند و چو بداران با اینها تفاوت نوزده است  
 دارند و فرزانان از هر دو کمتر این معامله در حسب است شاید که در نسب خدمتکاران و  
 فرزانان نیز بر چو بداران مرجح باشند زیرا که چو بداران بیشتر خواه همدرد و خواه مسلمان  
 از فرقه خاص موسوم بجلال اندک نژاد همدوان و مسلمانان کم شخصیت اند و خدمتکار  
 و فرزانان بودن از نجیب زاده مقصودست لبا باشد که شرفا زاده با در عالم امی بودن و  
 پیش آمدن افلاس خدمتکاری و فراموشی قبول کنند پس درین گروه جایگه ده ردیف  
 اند و شریف هم از روی نسب بهم رسند گو سبب همه مساوی اند زیرا که خدمتکار را که همراه  
 خود در یک ظرف طعام نمی خورند از منی که درم که بعضی خدمتکاران آن خاص عمده باشند  
 همراه نشینند و چیز هم بخورند لیکن حال شان همه با چنین نباشد ظاهرست که هرگاه همین  
 پیش همه آقایی خود خواهد رفت حکم نشستن نخواهد یافت پس چیز خوردن بر ماده کجا و شخص  
 شریف بالباس گفته سوا می باد شاه و باد شاه زاده و وزیر او امر می جمیل الشان مساوی  
 القدر با وزیر او خواهد رفت خواه نشسته و طعام نیز بر نطق خواهد خورد و در لاک از  
 حسب و نسب هر دو دلیل است حسبش خود همین قدرست که اگر در صنعت خود کامل است  
 در مرتبه برابر خدمتکاران پیش آقا خواهد بود چه نشستن و مجلس و طعام بر نطق آقا خوردن  
 نمی تواند این حال حال دلاک نوکری پیشه ملازم امر است زیاد ازین حسب برای او  
 نمی تواند بود و حال نسب ظاهرست زیرا که اصل این فرقه همین است که کوچک بکوچه میگردند  
 سری پیر شدند و نانی بخورند و بعضی ازین فرقه که دکاندار و سبداح شده اند آنها داخل

بازاریانند بعضی هندیان و مسلمانان اینها را حکیم محاسب گویند و بعضی جابر طبع است  
یا فتنه طعام هم بخورند لیکن باز هم در صفت اشرف نمی توان شمره ازین جهت که قرابت خان  
با مثال خود منقطع نمی تواند شد و رفتن بجایه امر حسب الطلب بفرودتی اتفاق افتد بر آن  
علاج زخمی یا و از اگر نان خوردن در جمع اشرف و نشستن بهم در مجلس عاقد حاصل شد  
مضید شرافت غیر ازین نیست که از بعضی برادران کوچه گردن کوچه می پیشه خود با غرت ترانه  
اگر اینقدر صبر جز بشرفا روزی شود که بی طلب بجایه اغنیان و دندن ملاقات اغنیان با نا بطور  
دیگرت و باور چنان هم بجز بخدمتگذاران نمی رسند گو درین فرقه هم احتمال شرافت نسبه  
گنجایش دارد زیرا که اکثر امیرزاده یا در شریف زاده یا در محبت طباطبایان طریق طعم بعضی  
یا دیگرند و از سبب انقلاب دوره فلکی در حالت افلاس نوکری باین صناعت اختیار نمایند  
و رفتن فرقه چون در شرفا غرت نیابند با هم بیگان خود معاشرت و قرابت پیش گیرند ابتدا  
اینست که یک باورچی مالدار که از دولت امیر والا قدری پولی جمع کرده اراده تزویج دختر  
بگد ام شریف زاده می نماید چون شریف رذیل الطبع که دخترش بمرمی پیروز دیگر دیدار شود  
محبوب این باورچی که میر کفر علی یا میر شرف الدین حسین فرضانام دارد و پیش میر سعید علی  
طبع جیند و در کس او اسطه نموده آن دختر را بجهال نکاح نجیب زاده بی پدری درمی آرد  
بعد ازین دختر دیگر را همین طبایح مستول بلبس باورچی دیگر میدهد که از جاره پست  
خدمت او جاق و دیگه میکند چون پس از انعام پذیرفتن این مهم تلافی خستین از او طلب  
و آمد و رفت از هر دو طرف در مجلس تنیت و لغزیت فروری درین صورت بعد مرور زمان  
مسند دختر این خواهر پس بر آن خواهر و دختر آن خواهر پس بر این خواهر که خدا شدن ممکن  
اگر چه ملازمت باین صناعت قاطع قرابت با شرفا است لیکن باین قرابت نسبت بهم نجیب

تاشی

یکسان شود با بجز کابداران و باور جهان و کلبایان و مان بایان همه با هم در مرتبه  
معادل و برابر و برادرزاده و خال و خواهرزاده و برادرزن و نیزند و پدرزن و داماد هم  
باشند و قیلمبانان هم در ذیل الاصل اند یعنی در میان اینها سید گفته میشوند و بعضی فقها  
و شیخ و منعل بندرت در میان اینها هر که زردار و درین صناعت کامل مورد عنایت آقا  
باشند نوجوار صاحب است و پیش خدمتان چاکر گو از روی حقیقت خود شش بدتر از چاکران  
در شرافت است این سیادت او مقام ذکر سادات برای این تقدیم داده نشد که آن مقام  
خصوصیت بشر فادشت گو بعضی مدعی نسب بدروغ اند لیکن شرافت حسبی برای هر کس  
یافته میشود و متقا و ذکر سب و توگی شود و کمار با ورجی خانه و کماران با یکی که مسلمان اند  
از همه رزایل تر اند و مظهر بان اگر چه صناعت شان بصناعت اشرف نیرسد لیکن بیوسه  
این سرقه محالست امر میرست اگر مطرب مفلوکی بالباس چرکینبی سوامی صحبت غنا بخانه  
دارد و شود و خواجهتست و طعام بر قطع نیز خواهد خورد و بعضی امیران که بد طبیعت و عمو کلمه  
دارند اگر مطرب را بر قطع نشانند و نشستن او نیز در مجلس رواندازند شیوه آنها قابل  
نیست آنها سادات فلک زده را نیز طعام بر قطع نمیدهند پیوسته ارباب غنا مجالس سلطین  
و اولادشان و مقرب امر او تاج آنها بوده اند و آنچه اهل رومی و قصبات بزبان دارند  
که ما اهل شهر را در شرافت برابر خود نمیگیریم از روی نسب حق بجانب آنهاست مثل همین  
لیکن نزد شهریان شرافت حسبی زیاده از نسبی است چه معنی نسب است و حسب است شهر یا  
هم با وجود شرافت اهل قصبات بمقدور است ارباب غنا جائز شمارند زیرا که در حسب کمتر  
از شهریانند بنوعی که در دهند و ان بالیاقت کسی باشد که در خوراک و پوشاک و تکلم  
شعبیه تر از دیگران با مسلمانان باشد همچنین در ملکبان رشید تر شخصی نخواهد بود

که ز بانیش زبان شهریان در رفتارش رفتار شهریان و لباسش لباس شهریان و غذایش  
 غذای شهریان باشد والا هیچ میباید در آدمی بدتر ازین نیست که او را در همان گویند و در  
 همان است که در وه و قصبه سکونت دارد پس کسیکه در میان اینها ضعیف الکلام و خوش  
 و خوش اختلاط است تتبع اهل شهرت او نیز در دل برگفتار و رفتار و دستار برادران  
 خود میخندد لیکن بظاهر در شهریان زبان همچو آن جماعت دانگند و هیچ نمیکوید مثل بعضی  
 سنیان که با وجود عتران بظواهر حضرت معاویه در دل بظاهر او را حضرت معاویه گویند  
 تا در افض در عالم اختلاط قدم از حد خود بیرون نگذارند آلتلفص در قصبات قرابت ششم  
 و رسید بانواع عرب و تقلید اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم اتفاق افتد که در ایران هم  
 کسانی که با مردم هندی آنها را از باعث آقا و مرزا گفته شدن ولایت زا بودن نشان مثل  
 گویم در اصل شیخ بوده اند لیکن در هندوستان میان شهرنای قصبات شیخی مقید بلفظ  
 شیخ و سیادت مقید بلفظ میرست سید را در بنجامرزا گویند و شیخ را نیز مرزا کسی نمیکوید و در  
 و افغان اگر مرزا فلک هفتم بگذرانند قرابت باشیخ و رسید امکان ندارد در چند شهر هم  
 قرابت مغل باشیخ و مغل اتفاقی است لیکن در قصبات اتفاقی هم نیست و مرزا همان تحقیقت  
 از صنف اشرف بیرون اند اینها را شهرنای قصبات هم بنام کهنه تنگار یتیم میدانند و آنچه  
 از نقصان هفت در زمان شهر نقل کنند ازین جهت است که در شهر صحیح هزار گونه آدمیان باشد  
 و کسی بحال کسی مزاجت ندارد و بخلات قصبات که در هر قصبه میروند ذات مفرمی زلیک  
 وزن محتمل فاشته اگر از جامی دیگر وارد نشود در تمام قصبه مردود وضع و شریف گردد و  
 براخرج او از قصبه خود قادر باشند و هرگز بد رعایت شهر فارا نیاید و در شهر کسی براخراج  
 چنین مردوزن قدرت دارد و نه اینکه بجانته هار نیاید اگر زیر بجانته خود راه نمیدهد و بخلات

لیر راه میدید و در قصبات چون بیشتر فاما هم صلح کرده اند یکی بر زن دیگری افترا  
 نمی تواند کرد زیرا که آن افترا بعد از همان افتراست که کسی برخالد وعده و خواهر خود بکند و نیز  
 لباس و طعام و اخلاط زنان که با هم در شهرست در قصبات یکاست و بیشتر در شهر زنان  
 از سبب متول پیر و مادرشان و شوکت و تنور و جلالت برادران محکوم شوهران نباشند  
 محکم بعضی زنان از فیض صحبت زنان کثامه که بنو کرسی در خانه کاهرا رندند امیدوارند بود  
 بنامه کاهرا می دانند و در بعضی خانه ها لولیان نیز رابطه بهم رسانند و بعضی امیرزاده ها و شرفا  
 شراب هم با زنان خورند و بیشتر در خانه اخذ اولاد جاریه باشند این همه بیات مجموعی باشد  
 فساد چند و چند شود و در بعضی جا زنان صاحب عفت اند و مفریان به بد عصمتی شهرت میدهند  
 و در بعضی مواقع پیر زنی وارد شده صاحب خانه را که در حسن و جمال مدیر المثالت در ابتدا اظهار  
 صفت و حیوای منوره بر خود مهربان سازد و آخر با بزرگواریت جوانی از امیرزاده ها و اطفال  
 عشق او برین بیچاره فریبی در کارش کند درین صورت اگر آن زن از خانه آن عفت و  
 خود هم عقیقه است و از حرف مجوزه بر شفت بیش ازین نیست که او را از خانه بیرون کرد و در  
 راه مجلس خوردند و بخلاف قصبات که اگر چنین زن در خانه کدام شریفی دارد میشود صاحبخانه  
 بر حالش و توفیق یافته همانوقت خویش طبعه تیغ میسازد و جمع برادران رو آفرین میکنند بلکه  
 آمدن چنین زنی در خانه شرفا بر همین امتناع است و در شهر اگر کسی از غیرت خون کسی بریزد دیگر  
 خانه اش بآدم کو تو لال اند و در نشان دهند و افترا می برزنش اضافه نمایند و خورند و افترا  
 ندهند و پوشیدن رختهای رنگ برنگ و شب و روز معروف آرایش بودن باعث شود  
 بر مسافت و از مسافت بهم بچیت حروان رسد و محکوم نه بودن زن شوهر از این بچیت  
 چه هرگاه انسان تابع زمان کسی نیست مرد باشد یا زن هر چه خواهد کرد با تقضای طبیعت

خواهد کرد و صحبت هم تاثیر کلی دارد آمدن لولیان در خانه شرفا البته انجام بدی دارد و چنانچه  
 که آن سبب پیرایان محیفه را نیز بدروغ نرود مردان بدنام کنند یا خوش بیانی و لغات طبع  
 و انداز داد و سر ابا بی او پیش کس و ناگس بر زبان آرند این رسوائی زیاد و ازان رسوائی  
 و نیز بعضی خالها دختر خواهر زاد و بعضی هم مادر دختر برادر زاد و از اولاد لبان رسانند و پولی در دست  
 برای خود تحصیل کنند و در بعضی مقامات مادران بختران خود را با مید زرقند در دل شبانه  
 قبر بزرگ یا حیل دیگر در کنار عشاق بخوابانند لیکن ایگونه نه مادران بیشتر لونی و کثیر باشند و  
 گاه باشد که مشایخ شرف و جلاک شان دست طلب طلب گیرند یعنی هر دو را بدو خود کرده و برادر  
 و خواهر دینی را بر وز عروس بر او بخانه آورده و جگر عبادتخانه حضرت مقرب در گاه اگر از آنکه  
 عیش محل شاهانه فرمایند و در شاهجهان آبا و بر وز عروس بزرگان شکل بزرگس آسان میشد  
 و در بعضی جا بستان مغربی کار خود را میکنند در فن زنان برای توگری هم منضم شوهر  
 و پیران و برادران باشد ایگونه زنان از قسم جواری و اهل کشمیر انداخته شرف نیز لودی را با  
 تقصیر بنای چاه باشد یعنی دیر با اگر کذب بسیار و غرض خاشاک بنیاد و در گوشت او نیز در دو چاه اگر سو آب خالص  
 چیز دیگر داشته باشد از کار و در نیز چاه ای که خوش مزه با جانور دیگر سو آن هر گاه در آن میرد و نفس تواند خورد و در دنیا  
 اگر صد هزار جانور در آن میرد و پاک است غلامه اینکه طریق و آئین بعضی شرفا که در شرف انداز  
 دیگران تعلیم است اهل تقصیر هم اگر چندی به مسایگی شان بسبر برند چه عجب که اقرار با اهل بیت  
 رجهال و محفت و پاکد امی زنان زیاد و ازان نمایند که بر حال و نسای تقصیر لیکن علی العموم  
 کلام این صاحبان مقرون بعدد است بعضی اینکه اهل تصبات را اوقات بیشتر بایان چه معنی  
 که سوای چند تقصیر که از قدیم با اهل آن را ابله و بیرونست با ساکنان تقصیر دیگر نکنند بلکه در  
 قصه خود هم قرابت مخصوص بعضی محله است سوای آن محلات با محله دیگر سو و کار ندارد و گوی

شرفان

باشندگان آن محله در شخص کم از نمانباشند و ایشان نیز در ندادن دختر میوه بشوهر دوم مثل  
هندوستان زایان شهر باش و بنا که گیر بزند و آن شریف لهنب بلند سب اند و خالو خانون و کوه  
خانون وزن برادر بزرگ را بجای مادر دانند اینها هرگز از برادرزاده و خواهرزاده و برادر  
رومی پوشد کلج با اینها بعد فوت شوهرشان در تصبات هم مانند شریان داخل بزرگ  
رسوائی در وسایه است وزن برادر کوچک را بجای دختر تصور کنند و کلج با او بعد وفات شوهر  
در شریعت خود حرام شناسند شریعت ایشان مراد از اتفاق امثال و اقزان بر اجزای رسوم  
تا اینجا میان شریان و اهل قصبه غلانی واقع نیست و آنچه در آن مخالفت همدگر اختیار نموده اند  
چند چیز است از آنجمله یکی اینست که در بعضی قصبه هازن برادر خورد را از برادر کلان شوهر و میگوید  
زن برادر کلان از برادر خورد شوهر برده ندارد بلکه بجای فرزند خودش میداند وزن پسرم خورد  
پیوسته از پدر شوهر پنهان میکنند این رسم کسم هندوستان است سوامی برهنان کشیه که از  
سبب قرب آن خطبه شت نشان بولایت متبع اهل اسلام در بعض رسوم روادارند مسلمانان شهر  
این رسم را نمی پسندند و نیز در نمان زن و شوهر محض بر پدر و مادر و برادر کلان و دیگر بزرگان  
همدگر یکجا طعام خوردن و حرمت زدن مثل هندوان بجای نشمارند و صدای زنان نیز بیرون  
نمی آید این رسم خلاف بعض شریان و هندوان است و در بعض قصبات تمام روز از کتیزان کار  
گیرند شب متعین حال نشان نشوند همه بعد فارغ شدن از کار ضروری آقا هر جا که خواهند بودند  
و در کنار هر کس که مل خست دهد بجوابند این رسم خیلی کرده و در جمیع شریان معقود است زیرا که  
آدم مفکوک ندارد که مادرش ببرد و ملازمت زنان امر اختیار میکنند احدی بیرون در هم آید  
کنیز روئی دارد و بنا زار رفتن یکطرف و بعضی صاحبان که در قصبه این اتمام کار بیزد از شریان  
تعلیم گرفته اند مثل هندوان ملازمت بیشتر سلاطین و امرا کرده زنان از مسلمانان آموخته اند

ظاهرست که اگر پرده در هندوان رسم قدیم بودی زنان سرداران دکن با وصف تقدیر  
 بچادر میدان روبروی هزار کس و در بازار شهر و لشکر اسپهسالاران میداوند زن نمان  
 سالک و دختر چهارده ساله درین فرقه یک حال دارند کیت که در لشکر مرشد زنان سرداران  
 رانندیده است و از بازار میان احدی نخواهد بود که بتقریب پیش آغاز فرقه و بانها حرف نزدند  
 در تصبات سنیان از حاکمیت و تخمیری لغزیه دارا اما مندر لیکن نه جمیع سنیان را اینحال  
 باشد بیشتر چنین اند و کمتر خلاف این و در هر تصبه قبر صوفی است که او را لقب بمقدم صاحب  
 والی آن ولایت دانند یعنی آبادی آن تصبه را ازین قدس شمارند و در سفر و در خوارق عبادت  
 در محافل و مجالس نقل کنند شصت سال پیش ازین یا کم یا زیاده پیر شرف نامی بود از باشندگان  
 سلون تلون باسین بے نقطه و لام هر دو مفتوح و او ساکن دکن در آخر بعضی او را سید  
 دانند و گویند که او چون جانشین جد ماوری خود و بنامی او بود ازین سبب خود را شیخ ظاهر  
 میگرد و اقرار بیادت مذمت و بجهت درین مقدمه دارند و پاره بر آنند که بطنی بسبب ادات  
 مذمت شیخ بود لیکن مبتنان سیادتش از عقل معذورند و محبت آن مسلمان بچاره را بدنام  
 میکنند و نمیدانند که خارج انبساط مورد طعن و تشنیع می باشد بکف شیخ باشد یا سید و  
 بود از مشاهیر فقهای حشتمیه بعضی مریدانش طوطینا خرید و نامش بانمایا داده و در جنگ سلون  
 سردانند تا هر یک بر سر شاخ درختی نشستند پیر شرف پیر شرف مکرر در زبان داشته  
 باشد تا مسافرانی که از آن جنگل بگذرند یا زیر درخت بنشینند یا بخوابند معترف فضل او  
 شوند و حرف زدند طوطیان بنامش از که استمهای باهره اش بنیادند یعنی این مقام  
 در دل سامعان متکلم شود که این جا نوران از اصل فطرت باین مکتب مشرف شد و از جنگ  
 بطنی گرامت این سر که در حش و طیر هم مبارکش نیب بان دارند حالا هم بعضی سفدها از

سعیدش انجام کار نیندیشیده همین شغل خود را شیخند می سازند لیکن او بذات خود  
 دو نادمین بود گمان میرود که مریدان بایامی او این کار نیکو دهند و بعضی تعصبات  
 رسمی است که زنان ار ازل بروز عاشورا خود را بلباس نو آراسته همراه تعزیه داران میریزند  
 شهر روند و وقت دفن کردن منسیرح مبارک و تابوت که از کاغذ ساخته میشود دست در  
 گردن همدگر کرده زار زار بگریزند این تزئین در بعضی قری مخصوصیت بزنان ار ازل دارد  
 و در بعضی قری و تعصبات مردوزن از شرفا هم تبدیل رخت و شانه کشیدن در سوگ  
 سروریش رسبل پروازند و در ملک بنگال هندوان هم ماتم دار امام علیه السلام انگلیان  
 شان این ملک را جناب اقدس الهی بر سول خود عطا کرده بود تا بحیض حضرت خاتون بیست  
 به امیر المومنین علیه السلام دادند از دستار بسبزینچه پذیرا که در هندوان اهل ماتم خند  
 دستار و کلاه بر سر نمیکنند چنانچه پیش ازین بقلم سپرده شد و سینه زنی بنگالیان بطور  
 دیگر مسلمانان نیست اینها مقلد هندوزنان در وقت سوگ سینه زدن هستند و اهل  
 نیز چه هندو چه مسلمان همه تعزیه دارند سنی درین کار معروف تر از شیعه باشند در شبها  
 ایام عشره تقلید هم عادت دارند یعنی یکی خود را بصورت فرس می سازد و یکدیگر  
 روسی خود را سیاه نموده بوزنیه در بغل و بوزنیه دیگر بر دوش میگرد و براه می افتند  
 بعضی خاکستر بر دمالیده بصورت سناسیان در کوچ و بازار بگردند و خبذی بشکل شتر  
 داری برآیند این تقلیدها را خواص نیز نمومند مانند الاکسیکه از شاها همان کتاب  
 شردیگر مثل آن مسافران در آنجا وارد شده باشند و علاقه بهم رسانیده سکونت گزین  
 پیشتر امیرزاده هاسی جوان صاحب اولاد بلکه بعضی از جوانی بمرتبگی کول رسیده تقلید قرا  
 کنند باین صورت که رسی بگر پیچیده رخت سبزی گریبان باز نمومند به بد می پوشند

کرده اش تا زانو میرسد و خاکستر بر چهره مالیده و سبخی چند بار لبانهای سبز و سرخ و  
 زرد و گردن کرده سر و پا برهنه زیارت منبر و نذر در سخن خانه و درودی مفرح بجا  
 گوید کند و همیشه را در آن اشش داده بعد روضه وقت شیون جمیع ماتم داران پیشتر  
 و پس گرد آن گوگرد و سینه بقوت تمام زنده چون با عقدا و سفار و ز جناب امیر المومنین  
 سلوات احد علیه از کثرت شنود قیل گیری و آن همه شجاعت از باعث شمشیر بر جریف  
 انداختن بحدغ بود یعنی دست باین صورت برداشتن که حرف باین گمان افتد که سرش  
 بریده خواهد شد و مجبور بجا نقت سردستی که حواله سبست بلند نماید و در همین قدر ز صفت  
 منور بپوشش رسانیدن تا از وضع جدا شود همچنین تیغ بعضوی نشان دادن و نزدیک  
 متوجه شدن حریف بصیانت آن عضو عضو دیگر برانیدن و تقلید این کرده که محبوب  
 در هندوستان کنند لگرمی پیدکنان گویند در جمله آن در فارسه و ز فضا خوب بازی باشد  
 و همین نسبت که بجای شمشیر خوب بدست گیرند بجای سپهر بگری بردارند و کنیان این  
 نمون را بکمال رسانیده اند و سوا می این پشه بازی هم چیزی باشد ازین قبیل یعنی  
 پشه بازان نیز آن حضرت را کامل این عفتا دانند تفصیلات بعد ازین گذارش خواهد یافت  
 همچنین گفته گیران دادهای کشتی منسوب بان فخر کائنات کنند اگر چه برایت این عمل از  
 و کنست لیکن حال او در بلاد هندوستان نیز جا بجا رواج پذیرفته هیچ شهری از تعلیم خاتم  
 مخالی نیست و او ستاد اخلیفه می نامند و این بحقیقتان که درین کار بد طولی دارند  
 پیشتر سلسله شان درین صنعت منتهی شود و هندوی که مدته العمر از گرسنگی هلاک بوده  
 و با وجود تعلیم افزه سوا می نان خشک و کرباس گنده منبع از دنیا برهنه شسته یا مسلمان  
 در نیل بازاری مثل سبزی فروشش بارنگرزی یا طباطبائی یا دلاکی و هر که ازین قبیل است

عجیب

مقرب بدگاه احدیت و صاحب استان محمدیت یعنی حضرت امیر را استاد استادان فخر  
 مذکور و دانسته حسین علیهما السلام را استاد زاده خود تصور نمایند و همین نسبت امام  
 و پیر خود میدانند اجسی ازین سلسله سنی و شیعی و هند و نیز بعضی بر بنه باو بعضی سر و پا  
 بر بنه همراه تعزیه و نبال استاد روان شوند و در تأسیخ قطع راه هر جا که چند کس را بالا  
 سفت یا پشته نشسته بینند جمیع ماتمیان را از راه رفتن باز دارند و سقا را حکم کنند تا زیر  
 را آب زند پس استاد و شده پیش ناظران انظار لکری پیشه نمایند من بعد باو از بلندای که از  
 عمیق بگذرد یا حسین مبد و شد تمام گفته پیشتر روان شوند و گاه باشد که در راه رفتن هم  
 پیش تابوت مبارک حبس و نیز بکنند و لفظ ہی دوست هم بر زبان رانند و بعضی از ناظران  
 شمشیر یا زنیام بر آورده پیش پیش تابوت قدم بردارند و جو در قصبات علم معقول بسیار  
 بعضی شهر هار شک بغداد و بخارا و شیراز شده اند شمس باز غم که کتابی است در میان طبعی در قطع  
 جلو بکتب متقدمان نیزند همچنین مسلم و منطلق و مسلم در اصول شمس باز غم تصنیف ملاحم و جو بود  
 و مسلم و مسلم هر دو تصنیف محب اعد باری و سوا سی اینها در زمانه سابق بر زمانه اینها افضلای  
 عالی شان در پورب بوده اند و بعد اینها نیز اشخاص جلیل القدر صاحب تصنیف گشته اند  
 ملا نظام الدین پسر ملا قطب الدین سها لوسی که استاد استاد محب اعد باری بود و در زمان  
 دولت محمد شاه با د شاه مراد ملا بود چنانچه حالاهم در هند سلسله فضلا و طلبه علوم یاد است  
 می پذیرد و ملا کمال الدین سها لوسی شاگردش کتابی موسوم بعروة الوثقی نوشته که در آن  
 علماء در کشف حفا مض و حل و قائل آن حیرانند اگر چه استاد اول علمای زمانه حال  
 ملا نظام الدین مرحوم که فرنگی محل را در لکنو از ذات او شرفناست لیکن طبع نقیض  
 همین ملا کمال الدین بود که قارکت اعد آباوی و مولوی فضل اعد ملک العلماء

مولوی محمد احمد سندیلوی داملاسن فرنگی محلے داملاسن چریاکوٹی داملاسن سندیلوی تلامذہ  
 او بوده اند داملاسن همشیره زاده اولو بود باقی همه اجابت بالجله لاحد الهدر آخر که چندی مورد  
 عتاب طامی مذکور شده بود نزد ملا نظام الدین هم میرت لیکن هر چه بیانت از ملا کمال الدین  
 بیانت بر تصدیقات سلم شرحی از وی یادگار در مدارس مروج است و اورا در شاگرد بود و یکی  
 مولوی باب احمد جو پوری که از سبب ذات تعلیم حسن تقریر و دقت طبع محمود و عملا بود در دوم  
 تماشای احمد علی که همشیره زاده داماد مولوی موصوف بود و ملا برکت هم معشی بر صدر است نیم  
 مرد محقق بود و حسن چریاکوٹی در جوانی مرداگر عرش و فامیکر و دانشش بر ا زبان حضرات صاحب  
 بود و داملاسن نیز پیش بر صدر او شارح مسلم است لیکن حاشیه ملا برکت به از حاشیه او است و  
 تصورات سلم مولوی احمد علی به از شرحش بر تصورات کتاب مذکور و شرح مولوی احمد اند بر تصورات  
 از شرحش بر تصدیقات است و مولوی عالم سندیلوی ذہنی داشت مثل برق با وصف مغز  
 نزد این بزرگان مسلم الثبوت بود لیکن چهل سال نارسیده جان جان آفرین سپرد اما درین  
 وقت فرست همقاد و دو کتاب در علوم متداوله از وی یادگار است و مولوی عبدالعلی پسر  
 ملا نظام الدین مقدم الذکر که دو سال هنوز از وفاتش نگذشته تخری داشت که از هر علم هزار  
 هزار کتاب بر لوح سینه اش ثبت بود لیکن در زمین و مریه تحقیق و تدقیق از دیگران کم بود  
 و اورا ای پدر بزرگوار خود شرح شاگرد احمدی ازین جا بحث نبود و در شرح سلم بر مولوی  
 احمد احمد رضا دارد و ملا کمال الدین را نیز بخاطر بی آرد گویند که تخری که او داشت برین  
 تیز داشت این بزرگان که بشمار در آمدند شیخ مسلم علماء موده اند جا بجا در هند علوم  
 از همینها منتشر شده هیچ فاضله و طالب علمی نیست که از مقله شاگردی اینها بیرون باشد  
 بعضی پیش و اسطه بعضی بخت واسطه و بعضی بکم ازین در زند علمی با بنها میرسد لیکن بعضی

۱۳۶

و در بلویان و ساکنان گویا مو که تعبیه است در پورب و جو پوربان نیز در علم بلاغت این  
 احاطه بیرون اندر در گویا بلا تظیب نامه و قاضی مبارک معاصر ملا نظام الدین لکنوی  
 بوده اند ملا تظیب همیشه این آیه کریمه یعنی خَلَقَ اللهُ لَكُمْ أَلْسِنَةً لِيُبَيِّنَ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَكُونَ  
 و یکسر هائی هوزر اند و ضم هائی طوبی هم میخوانند و باین خندان مناسبت بر سبب در معقولات  
 ملا نظام الدین و سایر علمای معاصر خود بود و گویند خودش با پدرش با استادش شاگرد  
 میرزا ابراهیم بود و قاضی مبارک هم در معقول و منقول هر دو پایه بلندی داشت و معتقد سیر  
 و اما در هند باین معترف بفضل ملا نظام الدین بود و او نیز شرح مبسوطی بر سلم دارد از همین  
 تجریش دریافت می توان نمود لیکن وقت فرنگی محل کجا مولوی صفائی باشند که ایشی که در  
 ماده مفسر فیض آباد و نود سال شده بود و مدتی پیش ازین قضا که در ملا تظیب الدین گویا  
 بود آخر بحکم صورت روزی چند بنده است ملا نظام الدین هم زانوسی ادب تکرده بود و  
 نیز بر معلومات و سیرت فاضل خود نازان بود و ز اول که وارد مدرسه ملا نظام الدین شد  
 با ملا کمال الدین طرح مباحثه اندخت و کار از پیش نبرد و میر کمال الدین نامی ساکن  
 نیز شاگرد ملا نظام الدین بود چنانچه میر مذکور ملا کمال الدین هر دو را کمالین میگفتند شاگرد  
 پیشتر در طرف کمال اندر و جو پور علم بلاغت خوب ورزیده اند طریق طالب علم پیشتر درین  
 این بود که بعضی از جهت اراضی که تصدق بادشاهان بابا می شان معاف بود و آن را  
 آنه نامند محتاج نان از دیگری نه بودند هر گاه دارد لکنو می شدند پدر و مادر شان بحساب  
 سه چهار روپیه یا زیاد ماه ماه احوال گیری شان میکردند و بعضی از مدرسه نان می پاشند  
 پیشتر ریشته شاه پیر محمد که در لکنو کبکبار دریا مشهور است برای هفتد طالب علم مشا هره  
 ماکول و پیش روپ و بلوس از سر کار با و شاه هند کستان معین بوده همچنین امرای مرفق

خدمت این فرقه میگردند و چون از طرف ادراک یک ده و دوده برای هر فاضل مقرر بود و در  
 از علما بنا گردان خود نان میداد و وقت شب برای مطالعه کتاب روشن چراغ هم از طرف  
 استاد بود و حالاً هم در وجود از امر انکاره گزید طلبه علم حیران و سرگردان و زار زار  
 اتانان از بعضی بیچارگان را بسے تمام نیم سیر آرد بدست می آید و بعضی که بیره از فارسی دارند  
 فوکرسی بنجانه نهند و بعلت در س اطقال بهم رسانیده خود بوقت معین مجدست استاد فاضل  
 حاضر شوند و در س بگیرند و بعضی از نابله راه کوچی فارسی بودن برای معاش حیران  
 اگر بین طالع شان کد ام مسلمان زاده یا بهند و پس که شوق عربی دارد بدست آید فاضل  
 و الا بادل بریان و دیده گریان تحصیل ناکرده بنجانه برگردند و این وقت رز زمان را از حیر  
 که باشد در سرف این فرقه جاگیر نامند هر گاه کسی نیم سیر آرد برای طالب علم مقرر میکنند آن  
 طالب علم در امثال میگردد که برای من جاگیر مقرر شد بعضی از اینها بتعلم اولاد شان نزول  
 و گاه زرنیز بیابند و بعضی بمران و لاک را شاگرد کنند تا مشران بشنند و رخت بدست خود شوند  
 اینها علم معقول زیاده از معقول است و در پنجاب اگر چه حالاً علم از ان بلاد مفقود است در  
 که بود علمای اصول و فقه هم بر سیدند خلاصه اینکه در هند علمای فقیه نیز بوده اند هر چه بتجا  
 نه بود علم مذہب اشاعشری بود و حالاً این هم بعنایت ایزد بنده نواز بسعی بعضی علمای  
 تبار هند که بولایت رفته از محبت بدان عالیجناب حل هر عقد نموده باز هندوستان را بقدم  
 سینت لزوم خود شرف اندوز فرموده اند بکثرت رواج پذیرفته بعضی اعزّه که نسبت  
 باین بزرگان در مرتبه متمزل واقع اند صد درجه به از ان بخشیر اند که در عهد دولت قزاق  
 جنت مسکن شجاع الدرد الیه باد و وزیر اعظم هندوستان دعوی علم العلامی در علوم  
 دینی و دشت شکر اند که سعی علمای مصر با کمال رسید ازین جنت است که الی یومنا

۱۳۸

زمان در خانه اثنا عشر یان بدی شاه مدار هر سال زیر نشان سپاه برده برای سلامت  
 و طول عمر و گردن اطفال کنند و بر نیاز شیخ سعد و بزنج گنند یعنی عدم رواج علم دین  
 زیر که اگر علم دین درین شهر رواج پذیرفته این خرابیها چو پیش سیه آمد الحمد لله که حالا  
 مردان ازین طرف سست عقیده شده اند اینهم عنایت سست محضی نماز که بمقتضای  
 زمان این هفت کس در هفت زن بقدرت خالق جزو کل مختار درستی و بر بهی حال  
 زمانند بر هر که مرمان باشند همیشه بصحت بگذرانند و اگر مورد عتاب اینها شود مدینه  
 صاحب فراتش بناز بکوشد و روز و عرضش بسر برد و مرمانی و نامرمانی شان موقوف  
 بر او کردن ندرست بعد مدتی که شبی بر سر زنی بیایند یعنی در آن زن حلول نمایند  
 زنان از سر سام در مکان پاکیزه مزین بفرش زیبا فراهم آمده تمام شب در زفر مزین و  
 ساز نو آغوش بگذرانند نام این هفت کس شیخ سعد و وزیر خان و تنسی میان و محمد  
 و چهل تن و شاه در یاد شاه سکندربان هفت زن لال پری و سبزی پری و سپاه پری  
 و زرد پری و آسمان پری و دریا پری و نموز پری باشند هر یک بنوبت خود در رخت  
 حلول کنند آنحضرت آن جلسه تمام شبی را پیشک نامند شرط است که زن صاحب پیشک  
 محل حلول سیکه ازینها باشد خود در الباس و زیور خوب بیاراید یعنی مردان زن سیرت  
 هم سیکه را ازین چارده مردوزن بر خود سوار کنند این گونه مردان در امیر زاده ها  
 بیت آیند که برای این روز رخت رنگین و زیور در بقیه بگذرانند در میان مردان  
 شاه در یاد شاه سکندر بلند مرتبه تر از دیگران و طبع بخور می شاهزاده اند و هر دو با هم  
 برادر جیانی و هفت پری خواهران ایشان از یک بلبن اند این عقیده از اول زمان  
 بیرون آوردن سخت مشکل است و در بعضی جاها محال و متنع یا نند مثلاً زنان ابران که

پنج زن را محبت خودت سردار دهند که هم را هر با اختیار اینها باشد اول بے بی شاه تیرب  
 دوم کلثوم بنته سوم خالد جان آقا چهارم حاجی یا حسین پنجم دوه بزم آرا تمام شدت  
 مذکور حالا باید دانست که تندی بابای نازی مفتوح و نون ساکن و وال بے نقطه  
 ثقیل و یای معروف جائز بود مخصوص بدکن و اطراف آن و جای دیگر از آنها بخارفت  
 و این مثل چکن و لاتی زانورا پو نشانند باساق کار نذر و لیکن در درانش بسیار  
 باشد و لکری بے بالام مفتوح و کاف نازی ساکن و رای ثقیل بے نقطه و یای معروف  
 بمعنی جوب باشد و پینکنا بابای فارسی متحد با یای هوز و یای مجهول و نون غنه و کاف  
 نازی ساکن و نون و الف معنی اند ختن چیزی باشد و لکری پینکنا تماش بمعنی کج پنداختن  
 بر خریف باشد و چیزی بابای فارسی متحد با یای هوز مفتوح و رای بی نقطه و یای معروف  
 مثل سپر چیزی باشد که از ریسمان باریک و جوب درست نمایند و پنه بابای فارسی  
 و تهای و رشت ثقیل هر دو مفتوح و های هوز ساکن و های هوز با الف نیز تبدیل شود چیزی  
 آهنی مانند شمشیر است و دوم که آن را صاحبش در دست گرفته مانند خرطوم فیل گرداند  
 بلکه مانند خرطوم گردانیدن فیل باشد خلیفه همان خلیفه است بمعنی نائب استار و شایه  
 که در ضمیر این نامها جان خلیفه حضرت امیر علیه السلام باشد و بی نقطه تعظیم است بمعنی جان  
 که بیشتر گذشت و های و دست با های هوز و یای ساکن و دوست بمعنی محب کلمه است  
 که از ازل و فرو و ایگان روز عاشورا پیش پیش تفریه جوب در دست گرفته بچند و این  
 نقطه را بر زبان رانند و چهار کسری بابای نازی و های هوز و الف و رای بی نقطه در  
 نام پند و یای کلیم آباد و سما لوی منصوب بسماالی و سماالی با سنین بے نقطه کسور و های هوز  
 و الف و لام و یای معروف قصبه است که موطن اصلی علمای فزگی محل لکنونی باشد و یای هوز

۱۰

یہ مثل سہالوسی یا ہی نسبت دار و متدلیہ با سین بے نقطہ مفتوح متحد با وزن غنہ نر و فحما  
 و با وزن ساکن نر و غیر نصیجان و دال مطہ ریای معروف و لام مفتوح و ہامی ہوز ساکن  
 نام قصبہ و جزیرہ کوث باجم فارس سے کسور و راسی بی نقطہ ثقیل ساکن و یا و الف و کاف  
 تازی و دو و مجبول و تازی تشریح ثقیل ساکن و در آخر قصبہ است متقل بنا رس و گو یا ہ  
 با کاف فارسی و دو و مجبول و ہامی فارسی و الف و ہیم مفتوح و ہمزہ و دو و معروف قصبہ  
 کہ علما و طلبہ علوم دوران سکونت دارند و تیرہ ہے با ہامی تازی مفتوح و دال بے نقطہ  
 متحد با ہامی ہوز و یامی معروف بطور رشتہ کنندہ چیزی باشد کہ از ابر شیم نائندہ و ہا ہا  
 فرود شند و مردم خریدہ بر زر عرس شاہ مدار در گردن اطفال برای سمیت بندند  
 و بیشک با ہامی تازی مفتوح و یامی ساکن و تازی تشریح ثقیل متحد با ہامی ہوز  
 و کاف تازی در لغت بمعنی شستنہ بمعنی ادرتی و در اصطلاح مراد از شستنہ زبان بزرگ  
 و ہمایگان تمام شب گرد زنی کہ از چاروہ زن و مرد مذکور کیے دوران طولی کنند

تہاشا ہی ہفتم در ذکر احوال عجیبہ و غریبہ

از بعضی فقرای ہند و نقل کنند کہ چون غسل کردہ مجلس میری بیابند و چیزی خواندہ بطرف سفینہ  
 خود بخورد از سفینہ یوہ ترو شک فعلی و غیر فعلی و ولایتی و ہندی و اقسام طوائف مختلفین گیر و دور بعضی  
 روپیہ داشتنی و جاہر بیخیز زبیر زوشن عالی بر آزند و بعضی ہر کس ہرچہ بگوید از زبیر و امن  
 خود بیرون آزند بالفرض اگر بچہ شیر را بخواد نیز بر آزند تہندوسی را از قوم برہمن و ہیم  
 کہ دست عالی بنار خود رسانند و فرامی ترو نبات ریزہ چند از ان بر آورد و با کلوہ  
 کس میدیدند کہ ز نار گرہے نہشت کہ در ان احتمال بودن این چیز باشد و عقارب ان  
 محل کوشی برداشتمہ و آن را و بجزہ کرد و ہترین از ان بر آمد و بجزہ شدہ است

یاران گویند که این در لکنئو غوطه بدر یا نیزند وزیر کلکته سر میسکن و نیز اگر کتوبی بدو بسته  
 نوشته بدستش دهند که بقاصطه دو ماه از اینجا استقامت داشته باشد بعد دو ساعت حجاب  
 به سر طرفشانی بطلبد بعضی بر بهمنان بنارس نان بگداید پیدا کنند لیکن حالشان اینست که  
 هر گاه دست کسی را بدست گرفته خطوط را ملاحظه کنند نام آنکس معلوم شود و روزی  
 به پهنی دار و بنده خانه شد و دست فقیر اقم و دیگر حاضران دیده نام هر یک را نشان  
 داد و یاران گمان بردند که بطور خود از کس پرسیده که است خود را اظهار می نماید لیکن این  
 گمان خطامی محض بود زیرا که او در مجمع نام مردم شسته بود که دفعه پنجم مرزا یوسف بیگ  
 نامی که در زبان انگیزی و پرتگیزی و فرانسوی مهارت کلی داشت در شدت آفتاب بر سر  
 مجمع گذر کرد بر همین مذکور با میامی یاران اول دست مرزای مذکور دیدن بعد دست خود  
 بعد از آن دست مذکور بپ و نام هر کس عالی اهل جلسه نمود این را هم یاران تسلیم نکردند  
 زنی را طلبیدند که در روز پیش از او در این برهمن از شاه جهان آبا و برای دیدن او پیش  
 که بعلت آن ترغیب شخصی از حامد مذکور بوده است آمده بود برهمن مذکور نام او را بجزویدن  
 دست نشان داد و دیگر فقیری بود موسوم به بنو مذکور شاه عمر خود را یک صد و نود و دو سال  
 نشان میداد و باین پیرانه سالی چار سیر طعام میخورد و دست کرده راه ملی کردن پیش او  
 شمر کلال نمی شد و فریبی بدش فریبی خاموش بود و سرش سرین گو سفند جاق و کلاه  
 در ابتدا حضرات منکر سنین عمرش بود و روزی حکیم سید محمد نامی او را بدعت طلبید و او کما  
 بالکی خودش یکی را با بازار دستا و تا چیزی برایش بیاید لیکن چون در حویلی حکیم میخورد  
 مکانی بسوای حرم سران بود و مصلحت وقت چنین خفت داد که زنهای بالای سقف بر زمین  
 خیزد و در دیگر صاحبان مشتاق محبتش در دالان نشینند ازین جهت تا عالی شدن مکان

در دم دروازه بر تختی که ابرو نام بر روی بران میخوابید کشت نموده راقم بانی هم  
 بود عمر تو در بان حکیم صاحب سه سال از صد متجاوز بود و قدر دیگر برای محافظت در دولت  
 بران تخت میخوابیدند آنقدر چون فقیر بران تخت جا گرفت موافق عادت خود که از هر کس  
 نام و نسب و موطن و مولدش را می پرسید از تو سوال کرد که شما چکاره آید و باشند که  
 گفتم من طرفشانی هر چند پیشتره بود لیکن عوالمش درست بود گفت من از پنجاه سال نوکر  
 جداوری حکیم صاحب بوده ام حالا از دولت ایشان بسرمی برم خدا در عمر ایشان  
 ترقی عطا کند که درین پیری دستگیری من میکنند هر روز خشک و شور با یا خشک و شیر با است  
 و شکر و برنج بمن میخورانند و خدمت نمیگیرند و اصل من از اورنگ آباد و کنست مرزا عبدالکلام  
 نام جداوری من بود که در فلان محله ریاست دشت فقیر ببرد شنیدن نام مرزا عبدالکلام  
 گفت مادر تو عزت نام دشت ابو گفت بلی فقیر پرسید که عزت زنده است طرفشانی گفت نه  
 سال یا کمتر ازین میگردد که وفات یافت بعد از ان فقیر رو بمن کرده گفت که عزت در کجا  
 مانده و پسر عزت عجب چشم و ابروی دشت که هر کس میدید عوالمش از مرش می پرید  
 لیکن پدرش خصمت نمیداد که بازار برود و گمراه من میرفت من سطر شده امد همراه  
 من که غنم و بازار می بردم چون حالی مردم شده بود که عبدالکلام هم همراه عمو می خود بیچاره  
 من آمد احدی ازین زهره ندانست که تیز تیز در نگاه کند تمام شد کلام فقیر و آن در بان  
 پیر بعد از ان بجرم سرافتم این گفتگو هم مثبت و عمو طول اسنان عادت و عموای من  
 کمال دیگر این دشت که از اشخاص عالی نسب بلند حسب با اراذل بازاری نام پدر و مادر  
 کلان و موطن آبای هر یک پرسیده نسب او را نامجد بست و یکم بلکه زیاده ازین سیر  
 نام هر یک گرفته شمار میکرد و اصلا نظر در ان راه نمی یافت بعضی بزرگان گمان داشتند

که او از باعث کبرین و سیاهی که کرده است عالم باحوال وضع و شریف است لیکن درین  
 گمان محظی بوده اند چه یک کس اگر هزار سال زندگی بکند ممکن نیست که از احوال جمیع افراد  
 نوع انسانی جدا خبر داشته باشد سوا می این فکر کار نمیکند که علمی داشته است که باطن  
 علم احوال کسان بدیانت میگردند و خداوند آنچه با جرات آقا این همه کمالی که داشت او را  
 با سایر مستقدانش لمون میدانم و در وی از قهرای هند و بکنار دور یا بسری برود و  
 سیرکنان دار و تکیه او که با اصطلاح هندوان در هر ساله گویند باوال بی نقطه متحد با  
 هوزورای بی نقطه هر دو مفتوح و مبهم و سین بی نقطه و الف و لام و الف و ارد شدم  
 بعد ساعته فقیر پنج زواله شکر که قسم است از شکر مخصوص هندوستان و ذکرش تقدیم  
 پذیرفت بن دادمن رود آن نکرده بآدم خود و آدم که بخورد فقیر دوزو که دیگر بمن داد که  
 این حق آدم صاحب باشد زواله المای اولین برای خود نگا دارد که استنب بکار خواهد آمد  
 از اتفاقات آن روز از سبب پیش آمدن کرد و بی تا عصر طعامی نصیب من نشده بود و اراد  
 این بود که امروز از سر شام بخانه رفته از طعام فارغ بایر شد پس همین نیت دو گهر می بود  
 باقی مانده بخانه مراجعت نمودم در انتمای راه باغی بود از هند و بخاطر رسید که یکدو لمح  
 درین باغ هم بایگشت تا روز آخر شود این را بخاطر گذرانیده داخل باغ شدم و درختان  
 من در خیابانها نگاه از طرفی بر تیره بیدار شد و در چشم زدن تاریکی مانع بعد گردید که  
 قطع برق هیچ چیز دیده نمی شد بعد لمح رد خردشیدن و برق درخشیدن و ابر باریدن  
 گرفت مجبور خود را افتان و خیزان بر دروازه بلخ که مسقف بود رسانیدم و منتظر آن بودم  
 که هرگاه باران بایستد و تیرگی کمی برآید راه خانه بگیرم لیکن چون ابر قسم خورده بود که نصف  
 شب دست از مردم آناری بر ندارد و میدم خود شش رعد و لغمان برق رو تیرگی مانع

نمانی

تا یکبار استقلال من برجا بود بعد ازین که سنگ غلبه کرد و مبتاب شدم مجد می گرسنه  
بودم که اگر برگ درختان بدست می آمد میخوردم چنانچه مجبور بودم خود گفتم که بزحمتی تا  
بدرخت انار رفته انارهای خام را ببار که بداد معده برسم آدم خندید گفت این قدر مجبور  
برای چیست زوالهای شکل که فقیر داده بود در کلام است بگیرید و بخورید بلکه دور زوال  
که من رسیده بود آنهم هنوز بمصرف نرسیده است گفتم زنده باش بیار خلاصه اینکه  
زوالها را چار تا من خوردم و دو تا بآن طفل دادم خلاصه اینکه از خوردن آن دل خنجر  
شد و روح قوت گرفت بعد نصف شب که ابرو پوشش شد بید و چراغ برق به بند خانه  
رسیدم چون نوم غالب بود که گرسنه ام نبودم طعام ناخورده خوابیدم صبح که بیدار  
شدم در کار فقیر که رفت زوال با دم دادی گفته بود که زوالهای اولین را برای خود نگذار  
که بکار خواهد آمد سخت متحیر بودم آنحال چون تکیه اش بر سر دریا بود و رفتن تا آنجا هرگز  
لطیف دشت گاه گاهی تنها با اتفاق دوستی آنجا فقیر روزی دم صبح بر فاقه غریزی بسبب  
روان رفتم چون آفتاب بلند شد هر دو در آن تکیه وارد شدیم و زود فقیر شستیم تا  
و معال شروع شد در آنحال شخصی سبد کوچکی پر از خرما می ترپش فقیر آورد و هماندم  
بنماز گذشت که اگر این مرد تمام سبد را بمن بدهد فو نیست عظیم لغزش با من رفیق  
و نصف دیگر را خود بمصرف می آرم لیکن این امر نامکن است زیرا که ما را با و چه خصوصیت  
که دره آدم دیگر مثل ما بلکه به ازمانشته باشند او همه را محروم داشته تمام سبد را با  
بدهد در همین خیال بودم که چون سبد رو بروی او گذاشته شد جهان آدم که این  
هدیه از طرف شخصی برایش آورده بود با او از بلند گفت که پیش من چرا سبکداری خرما  
ایشان دوست میدارند معنی من آن آدم عرض کرد که من برای جناب و الا آورده

حالا جناب قبله و کعبه خود مختار اند گفت شمارا با کبار و بخت چکار است هر چه میگویم عمل کن  
 طرفشانی سبدر از آنجا بر داشته بمن سپرد تا آدم بخانه دو انده طبع طلبیدم و خرم از  
 سبدر بان طبع نقل کرده به بنده خانه فرستادم بعد ساعتی فقیر برای مطبوعه برخواست و  
 عازم حجره خاص خودش شد مانیز مرض شدید و بخانه رسیده آن بهرید را در نصف کردم  
 یک حصه بان دوست رسید و حصه دیگر آنجا ماند و هندوی بود که در ای روز منسکیت  
 و از زیر ردایش در اهم و دنانیز و سوامی آن اقسام فواکه رطب و یابس فصلی و غیر فصلی  
 و دوحوش و طیور کسب خواهم طرفشانی بر می آورد من نیز اورا دیده بودم مرصیده فای  
 بوده است شنیده شد که متلون هم بود خداوند لیکن از متواتر است که روزی در مسجد  
 دگل فوجوانی که نوع برآمد کار از دست در محله که داعی راقم پیش ازین سکنی دشت آمده  
 بود چون با هم یکس تعارف ندشت و نیاز مند داعی هم اورا بیشتر نامی شناخت لیکن اسمش  
 با اینهمه احوال بگوش رسیده بود غریزی راقم گفت که این فلان کس است راقم جانے  
 بفرمان طبع تماشای دوست اورا نزد خود طلبیدم او نیز چون در آن محله بیگانه دار آورده  
 داشت این قدر عنایت نسبت پیش فقیر آورید ساعتی که در گفتگو داشت صدراع او بر  
 نمودن عجاب شدم چون وقت غروب نزدیک بود از بیم آقا میخواست که بی حصول  
 خود برگردد در عالم اندوهی که از عدم حصول مطلب دشت همین قدر اتفاق افتاد که  
 ردای خالی بر عرضش بین کرده چار صدر رو به سکه از زیر ردای او برد و باز از آن  
 ردای پنهان کرد پس ردای خالی از سر عرضش برداشته سه بار آن را بکمان داد و بگوش  
 پیچید و در رفت و بزرگی نقل میکرد که روزی در سفر که همراه جناب عالی است رفیق  
 همین الدوله ناظم الملک لوزب سعادت علیخان ببادر مبارز جنگ دام آقباله لطف

چکن محمدی میرنتم دیدم که هندوی مذکور بالاسی قبلی نشسته است من بهم بویس بودم من  
 مردید نیل خود را از دیک بغیل من آورد و گفت که قبله بگیر اینقدر گفت و گفت از من  
 برآورده در هودج من ریخت آن کف تا و قلیکه ملاقه بدنش داشت کف سفید بود و قلیکه  
 هودج ریخت رویها بود پس آن مبلغ را بدست خود برداشته باز حواله دهن کرد و در  
 من بعد دست بگریدم که در کله بوقی از کرم کشید و در دست خود پنهان کرد و روزی ایسر  
 روایت میکرد که در سفری خیمه بکنار دریا داشتم وقت عصر مشغول نمائش آب روان بودم  
 که هندوی مذکور وارد شد و مقارن ورودش هندوی دیگر از قسم جوهری آمده آنگشت  
 طلا با گلین زعفر بدست من داد که اگر پسند خاطر باشد به صدر روپه تمیشت انقطاع پذیر نیست من  
 انگشتری مذکور را دیده بسیار خوش شدم و بهما جن گفتم که انگشتری نایاب است لیکن هودج  
 زمانه قیمت باید که در فثانی گفت که درین قیمت کمی هیچ صورت مقهور نیست درین اثنا این  
 هندوی مشعبد انگشتری را به بهانه دیدن گلین از دست من گرفت و بدریا انداخت همانجا  
 سخت حیران شد و نگاه من کرد گفتم تو با او چکار داری انگشتری خود از من بگیر یا قیمت آن  
 بهما جن خود این قدر گفتم لیکن در خاطر این بود که ناز از آن هندو بگیرم نگذارم که برود  
 با آنکه چون هندوی مذکور بعد ساعتی قصد خانه خودش کرد گفتم انگشتری را داده باید رفت  
 یاسد صدر روپه گفت انگشتری از شما نه بود من دانم و این جوهری گفتم تو انگشتری از دست  
 من گرفته بودی یا از دست مهاجن حالا اگر سلامت خود را میخواهی انگشتری را بیا بیا  
 چون دید که حالانوبت از احتلاط بسلامت میرسد گفت خداوند نعمت مرا ذلیل دانسته و در  
 قرار میدید و میفرماید که انگشتری در آب انداخته و دست بکینسه خود بومی برید چون این  
 از زبانش برآمد دست بکینسه بردم دیدم که انگشتری در کینسه است تمام شد این قصه چنان

که شعبده مزبور بشت را بشت داود و دوزی بجان محمد و می تاج الدین حسین خان صبا  
 در خانصاحب و الامتاق سبحان علی خان صاحب شسته بودم که هندوی بازنگه سبده  
 وارد شد و مثل بعضی مجانبین که شیخ سعد و یازین خان در آن حلول نماید سر جنبانیدن بر  
 من بعد استاده شده و شست بسته دست بهو بلند کرد که بد به پس شست را و اگر دو یک است  
 مردم نشان داد باز شست بسته رو بهو الفظ بد به بر زبانش جاری شد چون شست و اگر  
 خود شست بماند بعد از آن کف از دهن بر آورد و در بغزش ریختن شروع کرد و در بر  
 محاسبان که نگاه هر یک از آنها در بود کف مذکور هر قدر که میر سخت رویه میشد هر چه  
 دهنش جدا شده بود بحال خود بود بعد ازین کاغذی از دست طفل گرفته پاره پاره کرد  
 و از کف طفل دیگر کاغذ مسلم همان خط و عبارت بر آورده نقولین آن طفل نمود باز دست باز  
 خدنگاری رسانیده که دومی از آن کشید و مقارن آن دست بپاچ آوم دیگر دو انده  
 چند چیز دیگر از قسم قبول بر آورد و خود چند تا کاغذ پاک و منقاش و مقراض و ناخن گیر از دهن  
 بزش ریخت را تم نیز از عزیزه چند شعبده یاد گرفته بودم حال بعضی بخاطر نمانده و بعضی  
 بر صفحه دل مثبت است از انجمله کاسه چند ساخته در شبینه آتشی میگذارم تا هر گاه آتش  
 بهم رسد اگر زکالهای مذکور از شبینه کشیده اندکی با وزن تا بد این هوای بان برسانم  
 یقین که مشتعل شود و چنین شعبده های دیگر لیکن بعضی شعبده البته تامل آوم و انا معلوم نمودم  
 شد و بعضی اگر هزار سال سر بسنگ زند هرگز نفهم کسی که نمیکند دیگر فرقه است موسوم  
 بشت با وزن مفتوح و نامی ترشت نقیل ساکن همه هند و مذهب لیکن حالا از چند می بعضی  
 شرف اسلام نیز دریافته اند اصل این جاعت از هند است حالا جایی دیگر هم این علم از هند  
 یاد گرفته موسوم به بار باز شده اند و قتی عزیزه از رخسای فرنگی بسواری با یکی را

داربازی از زمین و دارباز دیگر از بسیارش پیدا شدند و یکی از طرف همین خود را از  
 زمین بلند کرده از درون پاکی بان طرف جبت و بنوعی که بدش با یکی نخورد و صاف  
 در گذشته دست بگردن حریف کرد اگر پاکی را استاده میکردند باز هم این قدر جا  
 حیرت و تامل نه بود هر چند درین صورت هم دیگر سوا می دارباز ازین طرف بان  
 نمی تواند رفت در وقت دو دیدن که امان که آهسته روی مرگ آنهاست این  
 حسرت کم از خوارق عادات صوفیه نیست یا بجز ساحران دیگر محقق نماند که در هند  
 جامعه است موسوم بچره و باشد در مکانی که بحسن ابدال در پنجاب شهرت دارد میباشند  
 اصل اینها از آن محال است لیکن حالا در شهرهای بزرگ هند که مجمع امر او ارباب کمان  
 نیزیم میباشند یا اینکه جایی دیگر کم و در حسن ابدال بکثرت باشند علامه کلام اینکه یکی از  
 بانده امیرزاده یا شریف نسبی در اسی آن با میدانهای سر راهی استاده شود و تاشا  
 بالای بام بنشینند در باطن همه طرف او متوجه باشند لیکن بحسب ظاهر حیوان بیگانه خود را  
 و انمانند که سوا می چند کس محرم راز یا شخص خاص داناسی کار آموزده که باصطلاح جبهه  
 لقب بداعنی باشند دیگری تحقیقت حال را در دنیا بد پس در رگد زبان متبع نگاه کند  
 بعضی مسافران قریه دهند و آن شهری و چند نفر بازاری را خواه پیاده باشند خواه  
 پاکی نشین شناخته نزدیک یکی ازینها برود و موافق بشود او احوال خود را که هیچ اصل  
 ندارد با و نقل کند جایی چنین نقل کند که من یک سال یا دو سال پاششاه پیش این  
 رفیق شخصی بودم در فلان سفر صحیح کنار آب میرفتم که شغال دیوانه از پشت سرم آمده  
 پیامی من زد و در رفت و از همان وقت بعد ساعتی دیوانه شدم و کفهای رنگ  
 برنگ از دهان بر آمدن گرفت پس مثل دیوانگان چار طرف میدویدم و هر کس که در

میشد جمله می آوردم و او را می گزیدیم و بجز و گزیدن کاسه شش می ترکیب می کردیم و می خوردیم  
 تشنه و گرسنه در آن جنگل سیر میکردم و آخر چند کس حکم آقا آندره چون مرا باین حال دیدند  
 بیخ و سنان بر من چشمه مرا گرفتند در سنا طلبیده دست و پایی مرا محکم بستند و پیش آقا  
 رسانیدند آقا همه را از رفتن نزد یک من حرف زدند باین منغ فرمودند پس هیچ کی باز  
 عزیزان نزدیک من نمی آید از دور آب و طعام بمن میدادند و در ذکوح و دهن من بر سنان  
 بسته مرا بالای بل سوار میکردند تا زبانی که مدت سفر سپری شد و بشهر رسیدم پدر من کیفیت  
 حال را دریافته مرا بجانم آورد و بعد رفتند و زبانه را در علاج من صرف کرده رفته رفته بجا  
 آمدی و بظواهر از توجه باطنی بزرگان صحت نصیب من شد حال آن حالت که مذکور شد زنگ  
 است لیکن این قدر هست که در هر ماه سه روز متصل در اول ماه باز آمثال بهم میرسد  
 لیکن آن هم در تمام روز و شب و در پاس روز و از یک پاس شب باقی مانده تا جاست این  
 وقت هم بجان مصیبت گرفتارم اگر کدام دوا می مجرب می باشد شریف باشد برای خدا نشان  
 بدیدم که ازین بلیه نجات یابم و ثواب عظیم نصیب آن صاحب شود همین قدر گفته گفتند  
 از دهن بر آورده و چشمان من کرده و چند قدم میدان کشیده بطرف او دو دو اگر  
 طرفشانی پیشتر این حال دیده است البته استاده می ماند و جره او را دخی گفته بطرف  
 دیگر دویدن کرد و این نادرست بیشتر همین است که با بدن من قرض بگیرد و برای دفا  
 نفس در خانه عزیز می که سر را شش افتد بے قنارن بجم سرد آید یا قرض اگر خانه  
 اسیری هم باشد حرف حجاب ناشنیده باندرون رود پس اگر بدست صاحبان افتد  
 آنانی نیز بعد خنده سرد دهند و الا بی حجاب اندرون رفته زهار بگیرند و بسا باشد که  
 سرد از بیم در نادان بیندازد و در چاه نیز بیفتد لیکن جره عمد اجامی که راه گزین

بنیز در قدم برداشتن خود بسته بکار بردن مخالف بگزیند و الا بزین بخله بعضی اشخاص  
 که در تصور و جلالت مقابله با رستم در شان مقابله نمایند از پیش جره هوش باخته چنان  
 بگزینند که اگر باسی نشان بر سن حکم بسته و آن رسن را بیخ بنیزند احتمال دارد که آن بیخ  
 را کتده با باد تندرنافت نمایند تا بکله از گختن یک کس دیگر بگذریان نیز بکمال بچوای  
 سر در گریبان گزینند بعضی اغنیان نیز که با شنیده قصه یا هندو باشند از بالکی بسته  
 بگزینند این تماشا بیک عمل جره نصیب بینندگان شود و دیگر اعمال سوای این است که بعضی  
 جرها دستی بگردن آدم بگذری کرده چیز بگوشش بگویند که از تاثیر آن طرفشانی رخت  
 از بدن کنده برهنه شود و جره او را حکم نشینو نماید من بعد اشاره به پیودن زمین کنسپ  
 زمین بر پشتش نهد چون از اینها فارغ شود باز ایما کند تا رخت پوشیده بر او افتد در وقت  
 وزیر عظم نواب آصف الدوله مغفور برادر بزرگ نواب اشرف الوزرا دام اقباله جرها کارنا  
 کرده اند یعنی تمام پلشن را گزینانیده اند و رجب علی نامی بود از همین گروه که در راه آستانه  
 میشد کس که در برومی آمد گل سیاه ناردان بصورتش میزد و در برابر طرفشانی آستانه نگاه  
 بطرف بامی میکرد و شخص غیر معینی را مخاطب کرده لب بدشنام می آلودن بعد بطرفشانی متوجه  
 شده بغخواری اومی پردخت و در همان غخواری بقوت تمام کفشی بر سرش میزد که صد آ  
 آن بگوش تماشا میان میرسید و از اول غضبناک تر شده شخصی ذهنی را فاشتهای آب کشیده  
 میداد پس دستار از سرش برگرفته گردی که از کفش بران نشسته بود بر سر گشت مکان میداد  
 و در همان حال یک کفش دیگر حواله سر بدستارش میکرد و دشنام شروع نموده و کستی او  
 گفته دنبال حرف که اصلا وجودی نداشت چند قدم مصلحت دویده بر میگشت من بعد آن  
 بیچاره را از زیر یواری برده متصل کفشی چند بر سرش میزد و طرفشانی هرگز این گمان نمی برد

که همین مرا هزاره کفش نیزند و گاهی در گوش دو آدم حرفی حکمت که دست از بدن کند و  
 می شنند و بایامی جره هر دو کفش در دست گرفته متصل حواله صورت هر دو میگردند  
 این سحر و افسون خصوصیت با شخاص پیاده رواندشت سواران اینها را سبب پائین می آید  
 و گل بر صورت سوار و کفش بر سرش بالا می آید نیز میزد و درین صناعت میرستم علی محمود  
 و استاد و با شناسای زمان بود که برین شاگردش برای گریزانیدن دو هزار تنگه و پانصد  
 کافی بود از همه لطیف تر اینکه او در مجلسه این حکایت بحضرت نقل کرد که در روز فلان  
 هست در این صورت گریزانیدم و بعد برخاستن آن مجمع یک کس را از آن جماعت در  
 متوقف ساخته قصه دیگر شروع نمود و بنوعی تقریر کرد که تا بیان نصف آن حکایت لریزه بر آن  
 طرفانی افتاد و بعد تمام شدن آن ماجرا مجال توقف بر و تنگ شد مجبور فریادش بصوت  
 و بیسرو پا گرفت تا سرش بدیواری خورد و شکست لیکن آن فرج چندان پیش از وفات خود این  
 سبب که روزی دو و افغان خود را از خوف در چاه انداختند میگویند خورده بود که در زندگ  
 این کارها کند جره و باشد همین جره و باشد صید گیرست چون اینها نیز بنوعی که جانوران  
 شکاری بر سر صید نو میدوند و بنال شکار تازه یعنی آدم احمق میدوند از پیشگاه سلطان  
 باین خطاب عرضت بلند ساختند و فرقه هستند بر و سیه بابای تازی مفتوح و های هوز  
 ساکن و راسی بے نقطه و او معروف و بابای فارسی کسور دیای مفتوح و های هوز  
 ساکن که خود را بر صورت که میخوانند و امی نمایند گاه بصورت حیوانی از حیوانات مصور شوند  
 و بچاکس از بینندگان امتیاز نتواند کرد و همین نوع بصورت هر آدمی که خواهد خورد بر  
 کند خواه مرد خواه زن خواه پیر فرات خواه جوان خواه کافر خواه مسلمان خواه غلبه  
 خواه بد بصورت اکثر اهل کلت هر دوی از این جماعت بصورت شخصی متشکل شده تمام شب با نوش

نیشانی

سباشرت کرده در وقت محمد شاه بادشاه هندوستان که شصت و چند سال بر دوش  
میگذرد و طبعی بود مخاطب حکیم الملک بهر و پیه مشهور بود بعنایت روزی بهر و پیه مذکور  
خود را بصورت حکیم موصوف درست نموده بحضور ظل سبحانی ذخیره اندوز شرف شده  
آثار طال بر چهره هویدا ساخت بادشاه از سبب بخش استفسار نمود بهر و پیه عرض کرد که من  
پنجاد سال خدمت بندگان حضور معلی و بزرگان جناب والا کرده ام و درین طرف مدت  
بخت تمام بوده ام حالانوقت بآن رسیده است که عنایت بهر و پیه اراده دارد که امروز  
تقلید غلام درست نموده بحضور کرامت ظهور بیاید امید از فضل و کرم خداوند آن  
دارم که غلام را بر زیارت صنبات الیه علیم السلام مخص فرماید تا در آخر عمر از دنیا بگذرد  
برخیزد بادشاه بجزر شنیدن برتفت و بکلمات تلفت آمیز آبی بر آتش قهر طغیانی زده  
مخبرم و تبع بادشاهی حکم کرده که هرگاه عنایت بصورت حکیم الملک بر آستان دولت بیاید  
بلا تامل بزنند و برانند با کلمه بعد رسیدن فرمان بادشاهی بحجاب و دیگر خدمه حکیم الملک  
خودش بوافق رسم و آیین امر ابرگاه سلطانی حاضر شد و یاران از چار طرف بر هجوم  
آورده زده زده از انجا بیرون کردند بگمان شان حکیم الملک بهر و پیه بود حکیم الملک بحجاب  
باین مذلت و رسوائی سجان برگشت و عرضه ببادشاه متضمن ستر خاص بکر بلاسی معلی و نجف  
اشرف نوشت بادشاه از مطالعه آن عرضه بهر بحیب تحیر فرورد و بعد تحقیق چنین در یافت نمود  
که حکیم الملک اول که از دست عنایت پیش بادشاه نالان بوده است عنایت بود و حکیم الملک  
دوم که گنتم بعنایت شده کمک خورده بود حکیم الملک نفس الامر می بود بادشاه از دریا  
این سخنه خیالت بسیار کشید و بعد تمام پیش آمد و حکیم الملک را بانعامات لائقه نواخت  
و عنایت را نیز جاگره عطا فرمود و همین عنایت در ایامیکه امیر قان موبه دار کامل قضا کرد

بمشوره برایش با افغانه قصد غارت لغو و اموال باقی مانده و لشکر باین خودش برای تنخواه  
 شورش انگیزی نکنند خود را بصورت آن مرحوم ساخته در پاکی می نشست و از کابل تا باین  
 سر رود انگ همه اسباب را رسانیده بصورتیکه داشت ظاهر شد امیر خان بیچاره را درین سفر  
 حواله صندوق کرده بودند در زمانه اقامت مخفی مقید انگیزی بود مسکین تا سه سال چون  
 مقید ان طوق گردون و زنجیر در پاداشت بعد انقضای مدت مذکور یک بهر و پیه از آشنایان  
 و ارباب عظیم آباد شد و او را باین صورت دید روزی بعد چاشت خود را بصورت آن انگریز  
 و بی محابا در قید خانه رفته آن مقید را با هفت کس دیگر از ان بلا نجات داد تلنگه با و جاسوس  
 نشناختند و ندانستند که آقای شان نیست و در خانه عزیز می مجلس رقص و سرود و تقرب کعبه  
 فرزند منعقد بود و در آشنای گفتگو از زبانش برآمد که بهر و پیه همراه گزبازی نمی تواند داد و از اتفاقات  
 نو جوانی در ان مجلس شنیده بود که چاره کامل شناگر و یک بهر و پیه بوده است فقیر شاد است که از  
 ازین حرف صاحبخانه بخجیده از محض برخاست و یکبار خود را ایسا اول نواب آصف الدوله در محض  
 از صاحبخانه انعامی یافت و مخلص شد و بعد ساعتی بصورت باغبان خود را درست کرده پسته  
 کاما پیش روی صاحبخانه گذشت و نوازشی دایه بدر رفت و ساعتی نگه داشته زن سبزی فروش  
 ش این بار هم نشناختند و گاهی نیمه چهره خود را آهست پا از جانب ایسر شک زن نو جوان پرس  
 طلعت و نیوید دیگر از جانب ایمن بصورت در رویش بلند ریش با هیات بی ساخت  
 تمید جانب برای مرد و ایسر و برای زن با این ترین عبارت مخصوص همین مقام است و الا  
 اصل چنین نیست که طرف ایمن بر تقلید زن و طرف ایسر برای تقلید مرد است بهر و پیه هر طریق که خوا  
 خود را درست کرد یعنی گاهی از جانب ایمن از جانب ایسر و شاید گاهی بالعکس + +

مطبوعه مطبعه قلع و عقیق مقام لکنؤ ماه مارچ ۱۹۰۸ء مطابق ماه محرم ۱۳۲۷ هجری قمری



آحرى درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار  
لى گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی  
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

---

































